

جان بیور

نویسنده کتاب پرفروش "دام شیطان"

خوب

یا

خدا؟

چرا "خوب" بدون "خدا" کافی نیست

این مجموعه شامل DVDهای پیوست کتاب خوب یا خدا؟ است.



دوستان عزیز؛

وقتی با خدا همکاری می کنیم، او تمامی جنبه های زندگی ما را دگرگون می سازد! در زیستن تحت خداوندگاری عیسی مسیح و زندگی هر روزه به واسطه فیض او، حیات وافر وجود دارد.

کتاب "خوب یا خدا؟" تنها یک کتاب صرف نیست. این پیغامی است که می تواند الهامبخش مردم، در پیوستن به جنبش تقدس باشد. اکنون می دانید که چه حیات و افری می تواند تحت حکمرانی و خداوندی عیسا و زندگی با فیض او وجود داشته باشد! از شما می خواهم خود را تجهیز نمایید تا این مکاشفه را به دنیای پیرامونتان منتقل نمایید. شما می توانید با ارتباط دادن دوستان، خانواده، و جامعه پیرامونتان با آنچه آموخته اید، به این جنبش ببینید. تنها یک مرد - یعنی پولس شروع به تعلیم تعداد انگشت شماری در مدرسه کوچکی نمود، تا بالاخره فقط طی دوسال به تمام ساکنان آسیا پیغامش را رساند. آنان تبدیل به حاملان حضور خدا گشتند (اعمال ۱۹: ۱-۱۰ را بخوانید). اگر همه ما در انتقال اشتیاقمان برای او، متحد باشیم، او چه کاری می تواند از طریق ما انجام دهد؟

خداوند این بار را بر قلبم گذاشته است تا این پیغام را با شما و سایر رهبران در سراسر دنیا در میان بگذارم. هدفم این است که شما را با این مکاشفه تجهیز کنم تا به شکلی شایسته بر دنیای پیرامونتان اثر بگذارید. این پیغام را همراه با تمام محبت و حمایت از سوی من پذیرا باشید. بسیار مشتاق هستم تا بازخوردهای شما را بشنوم؛ مبنی بر این که این پیغام چگونه بر زندگی افرادی که تحت تعلیم و پیگیری شما هستند، اثرگذار بوده است.

با احترام



جان بیور

JohnBevere@ymail.com

 **MESSENGER**
INTERNATIONAL
MessengerInternational.org



خود را
بجای
خدا

جان بیور

خوب
یا
خدا؟

چرا «خوب» بدون «خدا» کافی نیست

این کتاب را تقدیم می‌کنم به پسرم ...
آردن کریستوفر بیور

تو کوشا، قوی، بامحبت و حکیم هستی.
از دیدن میزان حساسیت‌ات نسبت به آنان که دل‌شکسته‌اند، متحیر
می‌شوم.
پسرم، به تو افتخار می‌کنم و همیشه دوستت دارم.

Good or God? by John Bevere, Farsi

© 2017 Messenger International

www.MessengerInternational.org

Originally published in English as Good or God?

Additional resources in Farsi by John Bevere are available for free download at:

www.CloudLibrary.org

To contact the author: JohnBevere@ymail.com

خوب یا خدا؟ نوشته جان بیور، فارسی

© ۲۰۱۷ Messenger International

www.MessengerInternational.org

عنوان اصلی کتاب به انگلیسی: Good or God?

منابع الحاقی به زبان فارسی توسط جان بیور به صورت رایگان در سایت زیر در دسترس است:

www.CloudLibrary.org

راه‌های تماس با نویسنده: JohnBevere@ymail.com

فهرست

- خوب (نیکو) چیست؟..... ۱۵
- چطور اتفاق افتاد؟..... ۲۵
- استاندارد جهانی «خوبی یا نیکویی»..... ۳۷
- شالوده..... ۵۱
- آیا خواستن کافیهست؟..... ۶۵
- جی‌پی‌اس درونی ما..... ۷۷
- غیور برای ما..... ۹۱
- دوستی..... ۱۰۳
- حقیقت اجتناب شده..... ۱۱۹
- سوخت..... ۱۳۵
- خوب یا مفید؟..... ۱۵۵
- مری‌گری زندگی مقدس..... ۱۶۷
- انگیزه ما..... ۱۸۱
- پارامترهای ما..... ۱۹۷
- تصویر کلی..... ۲۲۷
- تأملات روحانی و پرسش‌های مباحثه‌ای..... ۲۳۳

سپاس‌گزاری

از همسر، فرزندانم و نوه‌هایم: شما هر کدام هدیه‌ای از جانب خداوندید و زندگی مرا پربار و غنی ساخته‌اید. همواره دوستتان خواهم داشت.

از اعضای تیم، همکاران و شرکای موسسهٔ بین‌المللی «مسنجر»: سپاس‌گزارم که در کنار من و لیزا ایستاده‌اید. در سفری که برای رساندن پیغام پرشکوه انجیل عیسیای مسیح به ملل مختلف جهان داریم، نمی‌توانستیم دوستانی واقعی‌تر و وفادارتر از شما از خداوند بخواهیم. از بروس، جیلین، وینسنت، الیسون، ادیسون و لورن: از شما برای تلاش‌تان جهت پیراستن این پیغام با استفاده از توانایی‌تان در ویرایش، سپاس‌گزارم. به عطایای خدادادیتان با احترام می‌نگرم.

از آلن: از تو برای طراحی جلد دیدنی‌ات برای این پیغام، سپاس‌گزارم. این طراحی، بسیار متناسب و درجه یک است.

از ادیسون، کالین، استر، تام، مت، آردن، آلن، جیلین و دیوید: از شما سپاس‌گزارم که این پیغام را در طول مقاطع شکل‌گیری‌اش خواندید و در بخش‌های دشوار کتاب، پیشنهادات حکیمانه و تأمل‌برانگیزی دادید.

از تام، استر، ادیسون، آستین و جان: از شما به خاطر همکاری و مشورت صمیمانه و حکیمانه‌تان در نشر و بازاریابی این کتاب سپاس‌گزارم.

از روب و ونسا: از تلاش بی‌وقفه‌تان در رساندن این پیغام به ملل مختلف در اقصا نقاط جهان سپاس‌گزارم.

از پدر آسمانی، خداوندمان عیسیای مسیح، و روح‌القدس: سپاس‌گزارم که ما را به طور کامل از گناهانمان نجات‌بخشیدید، و همچنین به عنوان فرزندان خود پذیرفتی. سپاس‌گزارم که این پیغام را به قوم محبوبت بخشیدید. تمامی جلال از آن توست.

دربارهٔ این کتاب

احتمالاً کتاب "خوب یا خدا؟" را مثل کتاب‌های دیگر از ابتدا تا انتها می‌خوانید. من برای کسانی که می‌خواهند از این کتاب به عنوان یک مطالعهٔ تعاملی استفاده کنند، بخش‌هایی را به انتهای این کتاب افزوده‌ام. شما می‌توانید این مطالعات را به طور فردی یا گروهی انجام دهید. این بخش، طوری طراحی شده تا در طول شش هفته انجام شود، اما شما در انتخاب روش و زمان آن آزاد هستید.

برنامهٔ هر هفته شامل:

- سوالاتی برای بحث گروهی یا تأملات فردی
- یک برنامهٔ عبادتی و تأملات هفتگی برای ضمیمه ساختن آن در رازگهان شخصی خود
- تأملات: آیه‌ای برای تفکر در طول هفته
- کاربری: روشی ساده برای به کار بردن آنچه در زندگی روزمرهٔ خود می‌آموزید.

فصول کتاب منطبق با هفته‌هایی است که در بخش ضمیمه، جهت مبحث هفتگی آمده است. اگر این کتاب را به عنوان بخشی از مجموعهٔ آموزشی «خوب یا خدا؟» می‌خوانید، توصیه می‌کنم ابتدا بحث‌های تعلیمی‌ای را که در فایل تصویری آمده، ببینید و به صورت گروهی، فصل مربوطه را از کتاب خوانده و پیش از ملاقات بعدی، تأملات هفتگی را داشته باشید.

از خواندن این کتاب لذت ببرید!

دیباچه

اخیرا پای تلفن با یکی از خادمان معروف بین‌المللی صحبت می‌کردم. می‌خواستیم با هم خداحافظی کنیم که او بی مقدمه گفت: "جان، یه لحظه صبر کن، باید چیزی به تو بگویم. تو در طی بیست سال گذشته کتاب‌های زیادی نوشته‌ای، اما حالا کتابی هست که باید آن را بنویسی. این یک پیغام به موقع و نبوتی برای کلیساست؛ این تعهدی آسمانی برای توست!" وقتی صحبتش را تمام کرد، من از ترس و احترام حضور خدا، روی زانوانم افتاده بودم. در طول هفته‌های پس از آن تماس تلفنی، اشتیاقی شدید برای نوشتن این کتاب، درونم پدیدار شد.

این پیغام حول محور یک پرسش ساده است: «آیا خوبی یا نیکویی کافیسست؟» در این دوران به نظر می‌رسد که «خوب» و «خدا» دو واژه مترادف‌اند. ما بر این باوریم که آنچه در کل به عنوان خوبی یا نیکویی پذیرفته می‌شود، ضرورتاً منطبق و همسو با اراده‌خداست؛ سخاوت، فروتنی و عدالت، صفات نیکی هستند و خودخواهی، تکبر و ستم صفاتی بد. شاید این تمایز به نظر درست برسد، اما آیا همه چیز در همین تمایز خلاصه می‌شود؟ اگر خوبی یا نیکویی تا این اندازه واضح و آشکار است، پس چرا رساله‌ی عبرانیان ۵: ۱۴ به ما تعلیم می‌دهد که برای تشخیص و تمییز آن، به داشتن بصیرت نیاز داریم.

پولس می‌نویسد: "دیگر هم‌مشکل این عصر مشوید، بلکه با نو شدن ذهن خود دگرگون شوید. آن گاه قادر به تشخیص اراده‌ی خدا خواهید بود؛ اراده‌ی نیکو، پسندیده و کامل او." (رومیان ۱۲: ۲) ما انسان‌ها تا فرمان تازه نشده‌ایم، قادر به تشخیص آنچه برای زندگیمان نیکوست، نخواهیم بود و از زندگی شگفت‌انگیزی که خدا در مسیح برایمان تدارک دیده، بازخواهیم ماند.

پیش از بنای عالم، خدا نقشه‌ای برای شما طرح نمود؛ نقشه‌ای که سرشار از اهداف تحقق یافته، خوشی بیکران، و رضایت خاطر عظیم است. نقشه‌ی او برای شما به شکلی کامل و بی‌نقص، نیکوست. اما خوبی و نیکویی جعلی‌ای نیز وجود دارد که می‌تواند شما را از پذیرش «بهترین» الهی بازدارد.

متأسفانه بسیاری از ما به این کالای تقلبی رضایت داده‌ایم. ما ناآگاهانه (و گاهی آگاهانه) در تعاقب آنچه به نظرمان خوب می‌رسد، خدا را پس می‌زنیم.

رهبران کلیسای اولیه، مکرراً درباره‌ی این فریب هشدار می‌دادند؛ فریبی که موجب می‌شود باور کنیم در مسیر درست هستیم، در حالی که نیستیم. عیسا خود نیز هشدار داد که فریب، به شکلی بسیار زیرکانه خود را در این دوران پنهان می‌سازد؛ آنقدر که حتی برگزیدگان نیز به دام آن می‌افتند. آیا می‌توانیم این هشدارها را سبک بشماریم؟ آیا می‌توانیم با فرض این

که از فریب بالاتریم و می‌توانیم به شکلی غریزی و عقلانی، خوب را از بد تشخیص دهیم، این هشدارها را نادیده بگیریم؟

خبر خوش این است که خدا نمی‌خواهد از آنچه که اراده‌ی عالی او برای ماست، دور بمانیم. او به دنبال این نیست که بر چشمان ما پرده‌ای بکشد. او به ما وعده داده: آنانی که بجویند، خواهند یافت. اگر خود را متعهد به جستجوی حقیقت بدانیم، گولِ متاعِ قلبی را نخواهیم خورد. سوال این است که آیا به دنبال سرچشمه و منبع حقیقت هستیم، یا به یک آگاهی سطحی و سرسری از خدا و اراده‌ی نیکوی او دلخوش کرده‌ایم؟ امید من این است که با خواندن این کتاب، تصمیم قاطع بگیرید که به کمتر از بهترین خدا قانع نشوید.

پس بیایید پیش از شروع دعا کنیم:

"پدر، در نام عیسا چشمانم، گوش‌هایم و قلبم را بگشا تا اراده‌ی نیکوی تو را برای زندگیم ببینم، بشنوم و دریافت کنم. روح‌القدس، راه‌های عیساى مسیح را که در این پیغام آمده، به شکلی عمیق و بنیادی به من تعلیم ده. تنها به تو به عنوان معلم خود چشم می‌دوزم. باشد که از میان تکتک جملات این کتاب با من سخن بگویی. باشد که زندگیم برای همیشه تغییر کند. آمین!"

خوب (نیکو) چیست؟

"هیچ کس نیکو نیست، جز خدا فقط."

(مرقس ۱۰: ۱۸)

"هر چیزی در این جهان، تا آن درجه که منطبق با طبیعت الاهی باشد،

نیکوست و اگر در این تطابق و همنوایی کم آورد، بد است."

-ای، دبلیو، توزر

خوب و بد؛ همه ما تفاوت آنها را می‌دانیم، درست است؟! مگر نه این که همه ما با به ارث بردن دانشی از آنچه درست و غلط است، به دنیا می‌آییم؟!

اغلب شنیده‌ام مردم می‌گویند انسان‌ها ذاتا خوب هستند. آیا این درست است؟ ما می‌دانیم فیلم‌ها، مستندها و برنامه‌هایی که بر قلب و احساسات ما تاثیر می‌گذارند، برنامه‌هایی هستند که «خوبی» انسان‌ها را برجسته می‌کنند. داستان، فیلم یا رمانی را نمی‌شناسم که به محبوبیتی عظیم دست پیدا کرده باشد و موضوعش پیروزی شرّ بر خیر باشد.

ما همه با تماشای افراد خوبی که از میان چالش‌های سخت عبور کرده‌اند، بزرگ شده‌ایم. افرادی که شانس و اقبال از آنها روی برتافته و شکستی ناگزیر در انتظارشان است. اغلب تا پایان فیلم وضع به همین منوال است و ناگهان قهرمانان ما، راهی به سوی پیروزی و عدالت باز می‌کنند. ما چشم‌انتظار چنین پایانی هستیم و آن را تحسین می‌کنیم. ما انتظار داریم که نیکویی و خیر همواره پیروز شود، زیرا مگر نه آن که خداوند همواره طرف نیکویی را می‌گیرد؟!

در این سالهای اخیر، تهیه‌کنندگان و شبکه‌های تلویزیونی جریانی را به راه انداختند. آنها برنامه‌های واقع‌گرایانه‌ای را با خصیصه‌ها و ظاهری کاملا متفاوت و دگرگون شده عرضه کردند. این کار با برنامه‌هایی شروع شد که در آن به مسائل و مشکلات خانه‌های افراد رسیدگی می‌شد. ما جلوی تلویزیون می‌خکوب می‌شدیم و شور و سخاوت این افراد

خَیْر را که به نیازمندان و فقرا رسیدگی می‌کردند، تحسین می‌کردیم. همه منتظر شوک و غافلگیری افرادی بودیم که از این کار، منتفع می‌شدند و سپس در لحظهٔ اوج -یعنی وقتی آن افراد فقیر، خانه‌های نوسازی شدهٔ خود را می‌دیدند- همگی اشک می‌ریختم. پس از آن، برنامهٔ تلویزیونی دیگری به بازار آمد که به افراد شکست خورده کمک می‌کرد و موضوع آن کمک به افرادی بود که از چاقی مفرط رنج می‌بردند و مجبور به کاهش شدید وزن بودند. در همان حال، برنامه‌های دیگری هم تولید شد که موضوع آن کمک به افراد در تهیهٔ لباس، آرایش، موی سر و مواردی از این دست بود.

کمی بعد ستاره‌ها به این جریان پیوستند. هنرمندان شناخته‌شده راهی برای بروز استعدادهای افرادی مهیا ساختند که در غیر این صورت، هیچ شانس و فرصتی برای عرضهٔ توانایی‌های خود در خوانندگی یا رقص نداشتند. همهٔ ما هنگامی که می‌دیدیم داوطلب ناشناسی این فرصت را می‌یابد تا یک شبه به ستاره‌ای تبدیل شود، سرشار از شور و هیجان می‌شدیم. چه مهربانی و لطفی! چه سخاوتی! چه حُسن نیتی!

هر برنامه‌ای که به نوعی خیرخواهی و نوع‌دوستی را برجسته می‌ساخت، از بی‌گناهان و مظلومان حمایت می‌کرد و یا وقتش را صرف افراد شکست خورده و نادیده گرفته شدهٔ جامعه می‌کرد، به سرعت محبوبیت می‌یافت. می‌توانیم به فهرست خود از این دست برنامه‌های واقع‌نما، شوی تلویزیونی‌ای را اضافه کنیم که دربارهٔ پلیس یا جایزه‌گیری بود که مجرمان شرور را بازداشت می‌کردند. این برنامه‌ها نیز جزو پربیننده‌ترین برنامه‌های تلویزیونی شدند. در کل می‌توان گفت که دنیای سرگرمی ما، بر جنبه‌های خوب انسانی متمرکز است. کتاب «۱۰۱ راه برای بازاریابی و فروش» به ما تعلیم می‌دهد که یک محصول برای موفقیت در بازار باید طعم، بو، ظاهر، صدا و احساس خوبی داشته باشد. محصول باید احساسات مشتری را تعالی بخشیده و آن را به سطحی بهتر و شادتر برساند. ما می‌دانیم که بدین ترتیب محصولات خوب به فروش خواهند رسید. از همهٔ اینها گذشته، چه کسی خواهان خریدن چیزهای بد است؟ فقط افراد منحرف ممکن است مشتاق چیزهای شرّ و بد باشند.

اغلب، تعاریفی مانند: «او مرد خوبی است» یا «او زن خوبی است» را می‌شنویم و به طور معمول این ارزیابی را در مرحلهٔ نخست می‌پذیریم. افراد آسیب‌پذیر، بلافاصله از حالت تدافعی خارج می‌شوند و هر عمل یا گفته‌ای را -به عنوان عمل و گفتاری مُتقن و قابل اعتماد- از کسانی که افراد خوبی معرفی شده‌اند، می‌پذیرند. اما آیا این ارزیابی‌ها همیشه درست از آب درمی‌آیند؟

آیا ممکن است ما فریب بخوریم و آنچه را که درست است، اشتباه بپنداریم و اشتباه را درست فرض کنیم؟ آیا ضرورتاً همه، این تفاوت را می‌شناسند؟ شاید ما افرادی هستیم که هیچ وقت فریب نمی‌خوریم و خوب را به جای بد، و بد را به جای خوب اشتباه نمی‌گیریم. آیا این درست است؟

قرن‌ها پیش، جوان ثروتمندی نزد عیسا رفت. او مردی درستکار و از نظر اخلاقی، پاک بود. هرگز مرتکب زنا نشده بود، قتل نکرده بود، دروغ نگفته بود و دزدی هم نکرده بود. هرگز در معامله‌ای، سرِ کسی کلاه نگذاشته بود. همواره به پدر و مادرش احترام می‌گذاشت و یک شهروند نمونه و مورد تحسین بسیاری بود. او با گفتن «ای استاد نیکو» به عیسا احترام گذاشت.

این گفتگویی بود بین دو رهبر؛ درخواست یک مرد نیکو از مرد نیکوی دیگر. او در پی یافتن نقطه نظرات مشترک با معلم برجسته‌ای بود که شخصا هرگز او را ملاقات نکرده بود. شاید با خودش چنین استدلال می‌کرد: «اگر قلب این نبی را با اشاره به نیکویی‌اش بفزایم، می‌توانم متقاعدش کنم که به پرسش‌م، پاسخی مطلوب دهد!» اما عیسا پیش از پاسخ به سوال او نخست پرسید: «چرا مرا نیکو می‌خوانی؟ هیچ کس نیکو نیست جز خدا فقط.» (مرقس ۱۰: ۱۸)

چرا عیسا مردی را اصلاح کرد که او را نیکو خوانده بود؟ آیا عیسا نیکو نبود؛ البته که بود! پس چرا چنین چیزی گفت؟ آیا می‌توانست علتش این باشد که «نیکو» استانداردی غلط در داوری است؛ به عبارت دیگر، آیا ممکن است که استاندارد مرد از نیکویی با استاندارد خدا تفاوت داشته باشد؟ اگر من و شما خود را جای آن مرد بگذاریم، توقع داشتیم با مخاطب ساختن عیسا به عنوان «معلم نیکو» کارها چگونه پیش برود؟ شما را نمی‌دانم، اما پاسخ خودم را می‌دانم. سال‌ها از ایمانم گذشته بود، کتاب مقدس را بیش از یک بار خوانده بودم. ساعت‌ها عهد جدید را مطالعه می‌کردم، هر روز دعا می‌کردم، خادم تمام وقت و نویسنده چند کتاب پرفروش مسیحی بودم، اما مانند آن جوان ثروتمند، همین پاسخ را دریافت کردم. عیسا درست به همان شکل به من نیز گفت: «جان، چرا مرا نیکو می‌خوانی؟». از کجا این را می‌دانم؟ چون روح القدس درست به همان روشی با من برخورد کرد که عیسا با آن جوان برخورد کرده بود.

خبر شوک آور

بگذارید توضیح دهم. در اواخر دهه ۱۹۹۰ برای کنفرانسی به سوئد پرواز کردم. این پرواز شبانه بود و قرار بود صبح خیلی زود در فرودگاه استکهلم بنشینم. بعد از فرود و گرفتن چمدان‌ها و عبور از بخش گمرک، با خوشامدگویی گرم میزبان سوئدی‌ام مواجه شدم. پیش از خروج از ترمینال، او مرا در جریان خبری قرار داد که به داستان خبری سال و شاید دهه ۹۰ تبدیل شد.

او گفت: «جان، دیشب در حالی که تو در سفر بودی، اتفاق بسیار تأسف باری رخ داده که احتمالا از آن اطلاع نداری و اگر اجازه دهی تو را در جریان بگذارم!»
کنجکاو و هراسان پرسیدم: «چه اتفاقی افتاده؟!»

میزبانم از حادثه رانندگی مرگباری سخن گفت که چند ساعت قبل رخ داده بود. یکی از قربانیان احتمالا یکی از شناخته‌شده‌ترین و محبوب‌ترین اشخاص کره زمین بود. هر کاری که او انجام می‌داد، سرتیتر اخبار بود. من و همسرم لیزا کارهای عام‌المنفعه او را تحسین

می‌کردیم و از خواندن مقالاتی که دربارهٔ او در مجلات و روزنامه‌ها چاپ می‌شد، لذت می‌بردیم. من، نه تنها آن مقالات را دوست داشتم، بلکه عاشق عکس‌هایی بودم که زندگی او را به تصویر می‌کشیدند. خلاصه، یک طرفدار تمام عیار بودم. هر زمان داستانی با محوریت او در روزنامه‌ها چاپ می‌شد، دست از کار می‌کشیدم و کاملاً جذب آن ماجرا می‌شدم.

خبر مرگ این بانو، شوکی فراتر از آنچه که بر زبان بیاید، بر من وارد آورد. او مادری جوان با فرزندانی خردسال بود؛ علاوه بر این، سیاستمداری بانفوذ، باهوش و زیبا بود. او از نفوذ بین‌المللی خود برای انجام کارهای خیریه برای یتیمان و قربانیان زمین‌های زلزله در کشورهای جنگ زده استفاده می‌کرد. همین‌ها کافی بود تا او مرا شیفتهٔ خودش کند، اما جذابیت‌های او از این هم فراتر می‌رفت. او طرفدارانش را دوست داشت و همیشه از وجود آنها باخبر بود و با لبخندی گرم و اصیل به آنها ادای احترام می‌کرد.

من شوکه و ناباور، اخبار مربوط به او را دنبال می‌کردم. چطور ممکن بود او بمیرد؟ چطور چنین اتفاقی افتاده بود؟

میزبانم مرا به هتل رساند. به محض آن که پایم به اتاق رسید، تلویزیون را روشن کردم. تمامی شبکه‌ها حادثه را گزارش می‌کردند. اغلبشان را نمی‌فهمیدم، چون به زبان سوئدی بودند. بنابراین کانال‌ها را عوض کردم تا به اخبار CNN و BBC رسیدم. درحالی که چمدانم هنوز بسته بود، ناباور و گیج لبهٔ تخت نشستم.

گزارش‌های خبری، هزاران مرد و زن عزادار را خارج از محل اقامت آن بانو نشان می‌دادند. مردم از تمام رده‌های سنی، در حالی که اشک از چشمانشان جاری بود، گرد آمده بودند و دوربین‌ها آنان را گریان در حال گذاشتن گل جلوی درب ورودی خانه نشان می‌داد. بسیاری در حالی که یکدیگر را در آغوش گرفته یا دور هم جمع شده بودند، دعا می‌کردند. جهان در شوک فرو رفته بود!

طی چهار روز آینده، پوشش خبری این تراژدی، سرتیتر تمام روزنامه‌های جهان بود. گزارش حادثه، تحقیقات، پاسخ خانوادهٔ او و مراسم خاکسپاری، همهٔ رسانه‌ها را درگیر خود کرده بود. سران کشورها، رهبران جهان و صدها شخصیت نامدار و مشهور در مراسم یادبود او شرکت کرده بودند و پوشش این مراسم یکی از پربیننده‌ترین برنامه‌های تاریخ تلویزیون بود.

آن روز نخست در استکهلم، درحالی که در اتاق هتل، خودم را برای جلسهٔ بعدازظهر کلیسا آماده می‌کردم، اندوهی شدید وجودم را در بر گرفته بود. سوالات زیادی ذهنم را درگیر خود کرده بود و با خشم، حوادث بی‌معنا و احمقانه‌ای را که به مرگ او منجر شده بود، مرور می‌کردم. اما در کنار این اندوه، احساس می‌کردم فکر دیگری سعی دارد از اعماق وجودم، خود را به سطح آگاهی برساند.

تلاش می‌کردم این فکر را کنار بزنم، اما نمی‌توانستم. بالاخره پس از چند ساعت کشمکش و ناسازگاری بین احساسات و روحم، کنار تخت روی زانویم نشستم و دعا کردم:

"پدر، از مرگ این بانو اندوهگینم، با این وجود درون قلبم احساس می‌کنم یک چیزی در این ماجرا درست نیست، موضوع چیست؟!"

بلافاصله صدایی در اعماق وجودم شنیدم: "مکاشفه باب ۱۸ را بخوان!". اصلاً نمی‌دانستم که مکاشفه باب ۱۸ چه می‌گوید، چون با شرمساری باید اعتراف کنم که تا آن زمان کتاب مکاشفه را عمیقاً نخوانده بودم. کتاب مقدس را باز کردم و شروع کردم به خواندن. وقتی به آیه ۷ رسیدم، قلبم داشت از سینه‌ام بیرون می‌زد:

"به او همان اندازه عذاب و اندوه دهید که او جلال و شکوه به خود می‌داد. زیرا که در دل به خود می‌بالد که، من چنان می‌نشینم که ملکه ای می‌نشیند. بیوه نیستم و هرگز به ماتم نخواهم نشست. از این روست که بلاهایش یک روزه بر او نازل خواهد شد، بلای مرگ و ماتم و قحطی. و در آتش خواهد سوخت. زیرا که قدیر است آن خداوند خدایی که او را کیفر می‌دهد. و چون شاهان زمین که با او زنا کردند و شریک تجمل او شدند، دود سوختن او را ببینند، بر او خواهند گریست و به سوگ او خواهند نشست." (مکاشفه ۱۸: ۷-۹)

بلافاصله پس از خواندن این آیات، سیلی از آشوب و هراس مرا در بر گرفت. شباهتی کاملاً آشکار بین زنی که در این آیات توصیف شده بود و زنی که مرگش، امواج رادیو و تلویزیون را به تسخیر خود درآورده بود، وجود داشت. مثل آن بود که سطلی از آب یخ، روی سرم ریخته باشند. شوکه، گیج و سردرگم شده بودم. چطور این آیات، به نوعی می‌توانست با این شخصیت خیرخواه ارتباطی داشته باشد؟!

مهم است خاطرنشان کنم که یوحنا رسول این آیات را در ارتباط با هیچ فرد به خصوصی ننوشته است. این بخش، روحی را مورد تأکید قرار می‌دهد که در دنیای سقوط کرده ما فراگیر است. با این وجود، این شباهت با حادثه اخیر، به قدری بود که روح خدا از این آیات استفاده نمود تا درک و فهم مرا دگرگون سازد. آیا پیش آمده که خدا با استفاده از یک ماجرای ذکر شده در کتاب مقدس در ارتباط با یک تجربه شخصی با شما سخن بگوید؟ این مورد هم، یکی از آن موارد بود.

روح خدا درست به همان شیوه‌ای که عیسا با آن جوان ثروتمند برخورد کرده بود، مقیاس درک مرا از خوب بودن به چالش کشیده بود. با آگاهی از آنچه که حس می‌کردم خدا بر من آشکار کرده، معترضان در اتاق هتل فریاد زدیم: "خداوندا، چطور این آیات می‌تواند به این زن ربط داشته باشد؟ او که این همه کار انسان دوستانه در رابطه با یتیمان، قربانیان مین زمینی و ... انجام داده است!!!"

حرفم تمام نشده بود که خدا جواب داد: "او سرپیچی و نافرمانی‌اش را نسبت به جایگاه اقتدار، و نیز زنای خود را با دنیا در معرض دید عموم قرار داده بود. او مطیع و تسلیم من نبود!"

خوب (نیکو) چیست؟ | ۲۰

همچنان با ناباوری اعتراض کردم: "پس تمام کارهای خوبی که برای بشریت انجام داد، چه می‌شود؟"

آنگاه شنیدم که روح خدا می‌گوید: "پسرم، این بخش بدِ درخت معرفت نیک و بد نبود که حوا را به سمت خود کشید، بلکه طرف نیک آن بود!"

با شنیدن این کلمات در درونم، فلج شدم. پس از لحظاتی باب سوم پیدایش را برای تأیید آنچه شنیده بودم، باز کردم. مسلماً همین طور بود، پس چنین خواندم:

"چون زن دید که آن درخت خوش‌خوراک است و چشم نواز و درختی دلخواه برای افزودن دانش، پس از میوه آن گرفت و خورد." (پیدایش ۳: ۶)

واژه‌های «خوش‌خوراک»، «چشم نواز» و «دلخواه» را دیدم و فکام افتاد. سپس شنیدم که روح خدا می‌گوید: "این همان خوبی یا نیکویی است که از من نیست. این نیکویی یا خوبی، تسلیم من نیست!"

همانجا نشستم و در آنچه شنیده و خوانده بودم، به تفکر و تأمل پرداختم. کلام خدا داشت مرا روشن و اصلاح می‌کرد. استاندارد من برای «خوبی» کاملاً متفاوت از استاندارد الاهی از آن بود.

خدا با قلب من صحبت کرد. او به من نشان داد که شاید بسیاری از افراد خوب به ویژه مسیحیان، به سمت فساد و شهوت پرستی، موسیقی سیاه با اشعار وقیحانه و سرکشانه، به سمت ستارگان راک که شیطان پرستی را به وضوح در کنسرت‌هایشان جلوه می‌دهند، یا قتل عام، کلاهبرداری و سرقت‌های جدی یا هرگونه رفتار شیرانه کشیده نمی‌شوند، اما اکثرشان به سمت رفتارها و چیزهایی کشیده شده و فریب می‌خورند که به نظر درست، خوب و یا حتی حکیمانه و بخردانه هستند، در حالی که با حکمت الاهی در تقابل می‌باشند. کلام خدا به ما می‌گوید:

"پیش روی انسان راهی است که در نظرش درست می‌نماید، اما در آخر به مرگ می‌انجامد." (امثال ۱۴: ۱۲)

بیایید ابتدا بخش پایانی این آیه را مورد بحث و بررسی قرار دهیم: «اما در آخر به مرگ می‌انجامد.» بسیاری از مسیحیان چندان به این واژگان توجهی نشان نمی‌دهند. چراکه می‌پندارند: "من نجات یافته‌ام و به سوی بهشت و آسمان روانم و مرگ را نخواهم دید!" از نظر آنها این کلمات تنها در مورد افراد بی‌ایمان کاربرد دارد. با این وجود بیایید بار دیگر به آنچه کلام خدا در اینجا می‌گوید، بیانیشیم. به عبارت «به مرگ می‌انجامد»^۱ دقت کنید. کتاب مقدس بارها و بارها درباره «طریق حیات» و «طریق مرگ» سخن می‌گوید. خدا خطاب به قوم خودش (نه به آنانی که به او تعلق ندارند) می‌گوید:

۱ در متن انگلیسی «طریق مرگ» آمده: way of death که با باقی متن، انطباق بیشتری دارد.

"نیز به این قوم بگو خداوند چنین می‌فرماید: اینک طریق حیات و طریق مرگ را پیش پایتان می‌نهم." (ارمیا ۲۱: ۸)

«طریق» در اینجا به معنای حکمتی است که بر اساس آن زندگی می‌کنیم. شما این واژه را در کل کتاب مقدس می‌بینید. عیسا آن را به این شکل به کار می‌برد: "از در تنگ داخل شوید، زیرا فراخ است آن در و عریض است آن راه که به هلاکت منتهی می‌شود و داخل شونده‌گان به آن بسیاریند. اما تنگ است آن در و سخت است آن راه که به حیات منتهی می‌شود، و یابندگان آن کم‌اند." (متا ۷: ۱۳-۱۴) آیا اشاره عیسا در اینجا تنها بر ابدیت است؟ خداوند درخت حیات را در وسط باغ عدن قرار داد. این درخت بازنمود طریق حیات یا حکمت اوست. درخت دیگری که در وسط باغ قرار داشت، درخت معرفت نیک و بد بود. این درخت مبین طریق مرگ بود. این درخت، مظهر حکمت بشری جدا از حکمت الاهی است. خوردن میوه آن نه فقط بر زندگی پس از مرگ آدم و حوا اثر می‌گذاشت، بلکه اثرش آنی بود. آنها پیش از این عمل احمقانه، در هر آنچه می‌خواستند انجام دهند، آزاد، ثمربخش و موفق بودند. اما به محض آن که از میوه درخت ممنوعه خوردند، زندگی سخت شد. آنها دچار بیماری، فقدان، رنج و زحمت، و سختی‌هایی شدند که تا آن زمان تجربه نکرده بودند. آنها در مسیر مرگ قدم گذاشتند.

با این وجود، خدا رهایی‌بخش و نجات‌دهنده است. او از پیش، نقشه‌ای برای احیای آنچه انسان گم کرده بود، داشت. او به منظور احیای طریق حیات، عهدی برقرار نمود. بار دیگر حکمت او موجب شادی حقیقی، زندگی پسندیده، صلح، فراوانی و دیگر مزایای عالی بود:

"خوشا به حال کسی که حکمت را بیابد و شخصی که فهم را به دست آورد. زیرا تجارت آن از تجارت نقره سودآورتر است و محصول آن از طلا نیکوتر. از یاقوت گران‌بها تر است، و هیچ یک از نفایس تو با آن برابری نتواند کرد. بر دست راستش عمر دراز است و بر دست چپش دولت و حشمت. راه‌هایش، راه‌هایی است دل‌پذیر و همه طریق‌هایش، سلامتی. آنان را که به دستش آرند، درخت حیات است و آنان را که به چنگش گیرند، برکت." (امثال ۳: ۱۳-۱۸)

کتاب مقدس به ما نشان می‌دهد که به کاربردن حکمت خدا در زندگی، موجب ثمربخشی، موفقیت، طول عمر، آرامی ذهن و احترام می‌گردد. برطبق این آیات، اگر طریق حیات (حکمت) را دنبال کنیم، خود تبدیل به درخت حیات می‌شویم؛ یعنی منبعی از خوراک برای آنان که از آنچه ما تولید می‌کنیم، بهره‌مند می‌گردند. معکوس آن نیز درست است. اگر برطبق حکمت انسان زندگی کنیم، به درختی مضر تبدیل می‌شویم و کسانی که از ثمرات ما می‌خورند، به سوی رنج و محنت، فشار، نگرانی، بی‌ثمری، بیماری و ضعف، خودخواهی و دیگر ثمرات جانبی مرگ روحانی کشیده می‌شوند.

به امثال ۱۴: ۱۲ بازگردیم که در آن می‌خوانیم: "پیش روی انسان راهی است که در نظرش درست می‌نماید." هنگامی که بخش اول این آیه را بررسی می‌کنیم، درمی‌یابیم که به سادگی می‌توانیم آن را در مورد هر کسی -چه مسیحی و چه بی‌ایمان- به کار ببریم. راهی وجود دارد که به نظر درست، نیکو، حکیمانه، پرمفعت، پذیرفتنی، سودآور، استراتژیک و مانند اینها می‌رسد. اما هشدار کاملا واضح است: آنچه که به نظر خوب می‌رسد، ممکن است مضر، دردناک، بی‌ثمر و طریق مرگ باشد.

نویسنده رساله به عبرانیان، این هشدار جدی را خطاب به ایمانداران می‌نویسد:

"در این باره، مطالب بسیار برای گفتن داریم... چراکه گوش‌های شما سنگین شده است. به راستی که پس از گذشت این همه وقت، خود می‌بایست معلم باشید. و با این حال نیاز دارید کسی اصول ابتدایی کلام خدا را دیگر بار از آغاز به شما بیاموزاند. شما، محتاج شیرید نه غذای سنگین! ... اما غذای سنگین از آن بالغان است که با تمرین مداوم، خود را تربیت کرده‌اند که خوب را از بد تشخیص دهند." (عبرانیان ۵: ۱۱-۱۲، ۱۴)

روشن است بصیرت، در تشخیص آن چیزی که به راستی نیکوست و آنچه که واقعا بد است، عنصری کلیدی می‌باشد. به عبارت دیگر، آنچه که حقیقتا نیکوست، همیشه برای تفکر، احساسات و استدلال‌ات انسانی و طبیعی ما، واضح و آشکار نیست.

شاید بپرسید: «آیا نویسنده عبرانیان نمی‌گوید که حس ما می‌تواند به شکلی تربیت شود که این تفاوت را تشخیص دهد؟» بله، اما او به چه حسی اشاره دارد؟ اگر به قسمت اول آیات توجه کنید، او این جملات را خطاب به مسیحیانی می‌نویسد که گوش‌هایشان سنگین شده است. او به چه شنیدنی اشاره می‌کند؟ آیا همه این ایمانداران عبرانی، نیاز به سمعک داشتند؟ ابدًا. او به توانایی شنیدن در قلب ما اشاره می‌کند. عیسا مکررا تعلیم می‌داد که: "هرکه گوش شنوا دارد، بشنود." (متا ۱۱: ۱۵) تقریبا همه کسانی که این تعلیم را دریافت می‌کردند، از نظر فیزیکی گوش داشتند، اما همه آنها قلبی بابصیرت نداشتند تا کلام خدا را که برای زندگیشان بهترین بود، بشنوند.

کمی جلوتر در این کتاب، به موضوع تشخیص و بصیرت روحانی نگاهی عمیق‌تر خواهیم انداخت، اما نکته مهم در ارتباط با این موضوع، این است که نیک و بد را نمی‌توان همیشه در لایه‌های سطحی‌اش از هم تمیز داد. من پیش از روبه‌رو شدن با حقیقت در اتاق هتل، باور داشتم که نیک و بد بسیار واضح و آشکار، درست جلوی چشمان ماست. حال بیایید مثال دیگری را در نظر بگیریم: یکی از اعضای اصلی گروه شاگردان عیسا، یعنی پطرس، خطاب به عیسا صحبت از حفاظت و عمر طولانی می‌کند. به نظر می‌رسید که مشورت او به اربابش، مشورتی نیکوست. اما عیسا با بیان این که دلبستگی و تمایل او، اصلا الهی نیست، او را به شدت توبیخ می‌کند (متا ۱۶: ۲۱-۲۳ را ببینید). این فقط یکی از

نمونه‌های فراوانی است که می‌توانم ارائه دهم تا روشن سازم خوب و بد، چندان هم بدیهی و آشکار نیستند.

سلیمان نیز چنین دعا کرد:

" پس به خدمتگزار خویش دلی فهیم عطا کن تا بر قوم تو حکم براند، و نیک را از بد تمییز دهد." (اول پادشاهان ۳: ۹).

برای تشخیص آنچه خدا نیک و بد می‌نامد، نیاز به داشتن قلبی روشن و تعلیم یافته است. حوا در همهٔ طریق‌هایش کامل بود و در باغ، جایی که در حضور خدا ساکن بود، قوی و نیرومند بود. با این وجود آنچه که به نظر او خوش‌خوراک، چشم‌نواز و مفید رسید، درواقع برای زندگی‌اش بد و زیان‌آور بود. او به خاطر آن فریب خورد و رنج کشید.

این موضوع ما را به مقصود اصلی این کتاب می‌رساند: هدف ما بررسی کتاب‌مقدس با کمک روح‌القدس برای روشن ساختن تفاوت میان آنچه برای زندگیتان نیکو و خوب است و آنچه درنهایت، زیانبار است، می‌باشد. اگر حوا که کامل بود و در محیطی بی‌عیب و نقص زندگی می‌کرد فریب خورد، پس هر یک از ما با این ذهن‌های ناکامل و زندگی در جهانی سقوط کرده و رو به زوال، چقدر ساده‌تر می‌توانیم فریب بخوریم و آنچه را که زیان‌آور است، «خوب و نیکو» بدانیم.

چطور اتفاق افتاد؟

"برادران عزیز من، فریفته مشوید! هر بخشش نیکو و هر عطای کامل از بالاست، نازل شده از پدر نورهای آسمان که در او نه تغییری است و نه سایه ناشی از دگرگونی."

(یعقوب ۱: ۱۶-۱۷)

"مسیحیان فکر نمی‌کنند خدا آنها را به خاطر آن که خوب هستند دوست دارد، بلکه می‌دانند خدا ما را خوب و نیکو خواهد ساخت، چون دوستان دارد..."

-سی اس لوییس

آن روزها در سوئد گیج و حیران با احساساتی غلیان یافته نشسته بودم؛ در حیرت و ترس از پاسخ الهی بر اندوهم نسبت به آن بانوی مشهور، در حالی که همچنان با این موضوع مشکل داشتم، سردرگم بودم و پرسش‌های فراوانی در ذهنم موج می‌زد. سالها بود که در خدمت بودم، کتاب‌های زیادی نوشته بودم، و ایمانداران بسیاری را در تمام قاره‌ها (به جز قطب جنوب) تعلیم داده بودم. اما اکنون ناآگاهی‌ام نسبت به آنچه به راستی خوب و نیکو بود، آشکار شده بود.

پرسش‌های غالبی که به ذهنم هجوم می‌آوردند، از این قرار بودند: "چه چیزهای دیگری از منظر من خوب بوده‌اند، در حالی که از دید خدا خوب نبودند؟" یا "نتایج این استنتاجات و پیش‌فرض‌های غلط من نسبت به خوبی چه بوده است؟"

بهتر است پیش از پرداختن به این پرسش‌ها، به جایی بازگردیم که همه چیز از آنجا آغاز شد؛ باغ عدن! این به نظر منطقی است، چون این همان چیزی است که روح خدا برای جلب نظر من در اتاق هتل انجام داد. پرسش آزردهنده‌ای در ارتباط با داستان باغ عدن وجود دارد که من و بسیاری دیگر، سالها درگیر آن بوده‌ایم؛ اینکه ما چه کرد تا حوا از خداوند روی بگرداند؟ بیایید کمی درباره این موضوع تأمل کنیم. حوا در محیطی کامل زندگی می‌کرد. هیچ

کس نه پدر، نه همسر، نه خویشاوند، نه رییس و نه معلمی هرگز از او سوءاستفاده نکرده بود. او در صلح و آرامش کامل زندگی می‌کرد. همه چیز در اختیارش بود و هیچ بیماری و کمبودی نداشت. از همه مهم‌تر، او هماهنگی کاملی با خالق خود داشت. حضور خدا تمام اتمسفر زمین را در بر گرفته بود و پیوسته در باغ با آدم و حوا قدم می‌زد. خب، پس چطور مار توانست زن و به همان نسبت مرد را به دام بیندازد تا از خدا رویگردان شوند؟

اگر بتوانیم پاسخ این راز را بیابیم، بینشی ارزشمند به دست خواهیم آورد و درخواهیم یافت که دشمن امروزه نیز از همان شیوه در مورد ما بهره می‌برد. اگر تاکتیک او را بشناسیم، به سادگی به دام نمی‌افتیم، فریب نمی‌خوریم و دچار نافرمانی از خالقمان نمی‌شویم.

باغی باشکوه

خدا در آغاز جهانی کامل را خلق کرد؛ جهانی که زیبا و بی‌نقص بود و از منابع فراوان و لذایذ دیگر برای جسم و جان انسان پر شده بود. خدا صرفاً چند گونه جانوری، گیاهی و یک منظره زیبا نیافریده بود. او بیش از یک میلیون موجود زنده، دویست و پنجاه هزار گونه گیاهی، یکصد هزار گونه از درختان، و هزاران صخره و تخته سنگ و خاک و منابع طبیعی آفریده بود. هر کدام در نوع خود شاهکاری بودند. دانشمندان هزاران سال پس از آن، هنوز درباره آنها مطالعه می‌کنند و مبهوت پیچیدگی هر یک از آنها هستند. آنها هنوز به درک جهان فائق نیامده‌اند و شاید هرگز هم موفق به این کار نشوند.

خدا تمامی اینها را به خاطر خلقت محبوبش، یعنی انسان، آفریده بود. با وجود آن که این سیاره به خودی خود بسیار شگفت‌انگیز بود، اما خدا قدمی فراتر نهاد. او شخصا باغی حیرت‌انگیز بر زمین غرس نمود.

من عاشق مناظر طبیعی و باغ‌ها هستم. اما صادقانه بگویم که به هیچ وجه کار کردن با گل و گیاه را دوست ندارم. در این باره می‌توانید از لیزا پرسید، و او احتمالاً با قیافه‌ای در هم درباره عدم علاقه من به باغبانی برایتان صحبت خواهد کرد. با این وجود، دوست دارم در یک باغ تزیین شده یا باغ میوه، تاکستان یا جنگلی زیبا قدم بزنم و ساعت‌ها در آنجا بنشینم. من رنگ‌ها، رایحه خوش گیاهان، خاک و تنوع درختان و گیاهان را تحسین می‌کنم. اخیراً در آلمان در شهری به نام «کنستانز»^۱ سخنرانی داشتم. شهری که نامش را از دریاچه‌ای گرفته که در مجاورت آن شهر است. دریاچه کونستانز، بزرگترین دریاچه آلمان است و از منابع یخ و برف آلپ تغذیه می‌شود. من و لیزا در آنجا دوستانی صمیمی به نامهای «فریموت»^۲ (یک نام اصیل آلمانی) و همسرش «جوانا»^۳ که اتفاقاً شبان هم هستند، ملاقات کردیم.

Konstanz ۱

Freimut ۲

Joanna ۳

ما در این سفر، دو روز وقت آزاد داشتیم و میزبانانمان با مهربانی و گشاده دستی، مجموعه‌ای از فعالیت‌های تفریحی را برای پر کردن این زمان آزاد به ما پیشنهاد دادند. ما متوجه شدیم که در شهر کونستانز، هیچ کاری نیست که نتوانی انجام دهی. هرچند کاری که من بیشتر از همه مایل به انجامش بودم، پیشنهاد نشده بود.

در وسط دریاچه، محلی وجود دارد که آن را جزیره گل‌ها می‌نامند. نام اصلی این جزیره، «ماینائو»^۱ است، اما جزیره گل‌ها نام مناسب‌تری برایش است. من دوست داشتم در این جزیره قدم بزنم، اما دیدن سراسر باغ، یک روز کامل وقت می‌برد.

لیزا، جوانا و فریموت ابتدا فکر می‌کردند درخواست من برای بازدید از جزیره، شوخی است. از این گذشته، چه کسی فکر می‌کرد کسی که عاشق ورزش و فعالیت‌های رقابتی است، مشتاق کار کسالت‌باری مانند قدم زدن در یک باغ بزرگ باشد! وقتی برای بار دوم از آنها خواستم، دوستانم گفتند: "فکر نمی‌کردیم جدی باشی، آیا واقعا دلت می‌خواهد به آنجا بروی؟!"

در جواب گفتم: "بله!" و در حالی که من نسبت به دیگران اشتیاق بیشتری داشتم، برای رفتن برنامه‌ریزی کردیم.

آن روز یک روز عالی بود. از وسط یک پل به سمت جزیره راندم و جلوی دروازه جزیره، هزینه ورودی را پرداخت کردیم و گردشمان را آغاز نمودیم. هرگز تا آن زمان، این چنین مسحور نشده بودم. از دیدن زیبایی و پیچیدگی‌های این باغ بزرگ حیرت‌زده شده بودم. جالب اینجا بود که پس از دیدن باغ، دیگر من تنها کسی نبودم که شیفته و مدهوش آن شده بود. طعنه‌ها و شوخی‌های آن سه نفر دیگر، به محض دیدن این شاهکار متوقف شد.

هر قسمت از این باغ عظیم، ضیافتی برای چشم بیننده بود. گل‌های زیبا در ردیف‌هایی دقیق و بی‌نقص، کاشته شده بودند. به گونه‌ای که وقتی در میانشان قدم می‌زدی، حتا یک بوته گل هم از نظرت پنهان نمی‌ماند. تصاویری زیبا و بدیع با استفاده از چیدمان گل‌ها پدید آمده بود و مجسمه‌هایی بزرگ از حیوانات، بچه‌ها و حتا خانه‌ها با استفاده از درختان، گیاهان و گل‌ها ساخته شده بودند.

همگی ما از زیبایی و خلاقیت به کار رفته در این مکان چنان لذت بردیم که نفهمیدیم چطور نصف روز گذشته است. با وجود اتمام یک تور کامل، هنوز تنها نیمی از باغ را دیده بودیم. آن روز عصر بارها با خود اندیشیدیم: «اگر زنان و مردان قادر به پدید آوردن چنین جزیره شگفت‌انگیزی هستند که برای چشمان بیننده، ضیافتی پدید می‌آورد و با رایحه خوش گل‌هایش، جان انسان را به وجد می‌آورد، پس باغی که خدا خلق کرده بود، چگونه می‌توانست باشد؟! زیرا باغ عدن، نه ساخته دست مهندسان فضای سبز و نه طراحان محیط زیست، بلکه آفریده خود خالق بود.

خداوند باغ دل‌انگیز و باشکوه عدن را غرس نمود و آدم را در آن نهاد و سپس همه حیوانات را نزد او آورد. خالق به دنبال آن بود تا ببیند آدم بر تک تک گونه‌های جانوری که بیش از یک میلیون و دویست و پنجاه هزار گونه بر زمین بودند، چه نامی می‌گذارد. این مرد صاحب چه هوش شگفت‌انگیزی بوده است! اما آدم نه تنها توانایی نام‌گذاری تمام این گونه‌های جانوری را داشت، بلکه ظرفیت به خاطر سپردن نام تک‌تک آنها را نیز داشت. آن هم بدون آن که از اینترنت و تبلت و گوگل کمک بگیرد! آدم به راستی با استعداد بود.

با این وجود خدا حیوانات را تنها برای نام‌گذاری نزد آدم نیاورد، بلکه می‌خواست ببیند کدامشان مناسب همراهی و مشارکت با آدم‌اند.

آدم تمام حیوانات و پرندگان را نام‌گذاری کرد. اما هیچ کدام برای معاونت و مشارکت با او مناسب نبودند. پس خداوند خدا آدم را به خوابی عمیق فرو برد و در هنگام خواب یکی از دنده‌هایش را برگرفت و با گوشت جایش را پر ساخت. او زن را از دندهٔ مرد ساخت و او را نزد مرد آورد. آنگاه آدم گفت:

"این است اکنون استخوانی از استخوان‌هایم، و گوشتی از گوشتم؛ او زن نامیده شود، زیرا که از مرد گرفته شد." (پیدایش ۲: ۲۳)

همدم کامل و عالی برای مرد، زن بود. آنها مکمل یکدیگر بودند. خداوند هر دوی آنها را مسئول نگهداری و حفاظت از تمامی گیاهان و به خصوص خود باغ نمود. خداوند پیش از آفرینش حوا از آدم، فرمانی صریح صادر نموده بود:

"تو می‌توانی از هر یک از درختان باغ آزادانه بخوری؛ اما از درخت شناخت نیک و بد زهار نخوری، زیرا روزی که از آن بخوری به یقین خواهی مرد." (پیدایش ۲: ۱۶-۱۷)

ما دقیقاً می‌دانیم وقایع بعدی ثبت شده، چه زمانی رخ نموده‌اند. ممکن است چند هفته، چند سال، چند دهه و حتی بیش از این باشد. اما روزی رسید که حيله‌گرترين وحوش صحرا، یعنی مار، حوا را هدف گرفته و فرمان خدا را نزد او زیر سوال برد.

(یک مار چگونه می‌توانست حرف بزند؟ شخصاً باور دارم که حیوانات پیش از سقوط، توانایی برقراری ارتباط با انسان را داشتند. به همین علت است که وقتی مار به زن نزدیک می‌شود، او وحشت زده نمی‌شود و پا به فرار نمی‌گذارد. این دانش سخن گفتن با حیوانات احتمالاً در طی نسل‌ها منتقل شده، زیرا وقتی خر بلعام زبان به سخن می‌گشاید، بلعام شوکه نمی‌شود. اعداد ۲۲: ۲۱-۲۵ را ببینید. او صرفاً با این حیوان باربر به گفتگو می‌پردازد و هیچ نشانه‌ای از تعجب و غافلگیری از خود بروز نمی‌دهد.)

چطور این کار را کرد؟

اجازه دهید یک بار دیگر هدف از بررسی اتفاقات باغ عدن را توضیح دهم. ما به دنبال این هستیم تا بدانیم چگونه ماری که توسط شیطان تسخیر شده بود، توانست در چنان محیط بی‌نقصی موجب رویگردانی حوا از خدا شود. بیایید سخنان را مار را بررسی کنیم:

"او به زن گفت: آیا خدا به راستی گفته است که از هیچ یک از درختان باغ نخورید؟" (پیدایش ۳: ۱)

مار با این پرسش، نخستین قدم از نقشه‌اش را برمی‌دارد. هدف او منحرف ساختن حوا از حکمت الهی است. پرسش و نیرنگ هوشمندانه او، چنان زن را به دام می‌اندازد که برای لحظاتی نگاهش از هزاران درخت میوه‌ای که در دسترس او بود، برداشته شده و متمرکز تک درخت ممنوعه می‌شود.

خدا با واژگانی صریح و دقیق به آدم و حوا فرموده بود: «می‌توانی از هر یک از درختان باغ آزادانه بخوری، اما ...» بخشش و سخاوت خدا با تاکید می‌فرمود: «می‌توانی از هر یک از درختان باغ بخوری!» هزاران درخت شناخته شده میوه در دنیا وجود دارد و حدس من این است که همه آنها در باغ عدن وجود داشتند و مار چقدر زیرک بود؟ حوا می‌توانست از هزاران درخت میوه بخورد، اما پس از طرح سوال شیطان، نمی‌توانست چشم از تک درخت ممنوعه بردارد.

این وضع امروز هم فرقی نکرده است. خدا به هر یک از ما به رایگان عطایا و تمام برکات آسمانی را بخشیده است (افسسیان ۱: ۳ را ببینید). کتابی دیگر لازم است تا تمامی این عطایا و برکات را فهرست کنیم! همچنین به ما گفته شده که در عیسای مسیح همه چیز از آن ماست (اول قرنتیان ۳: ۲۱-۲۳). با این وجود، استراتژی و طرح دشمن چیست؟ این استراتژی تفاوت چندانی با نقشه او در باغ عدن نکرده است. او در تلاش است تا روی بخشش سخاوتمندانه خدا سرپوش بگذارد تا تنها آنچه را که ممنوعه است، ببینیم. چرا خدا ما را از بعضی چیزها منع می‌کند؟ ما به این پرسش مهم در مباحث آینده نگاهی دقیق خواهیم انداخت. ولی به عنوان یک جواب ساده و خلاصه می‌توان گفت که این کار را برای منفعت خودمان می‌کند. او به مراتب بهتر از ما می‌داند چه چیزی برایمان خوبتر است. حوا با فرض آن که حقیقت را می‌داند، بلافاصله به گفته مار چنین پاسخ داد:

"از میوه درختان باغ می‌خوریم، اما خدا گفته است، از میوه درختی که در وسط باغ است نخورید و بدان دست مزنید، مبادا بمیرید." (پیدایش ۳: ۲-۳)

جالب است که به اشتباه و نادرستی پاسخ حوا دقت کنیم. خدا هرگز چیزی درباره دست‌زدن به میوه درخت ممنوعه نگفته بود. شاید به نظر خطایی ناچیز برسد، اما به ما سرنخی می‌دهد که مار او را هدف قرار داد نه آدم را.

زمانی که خدا فرمان را مستقیماً صادر کرد، حوا در آنجا نبود. بنابراین او این فرمان را همانند آدم مستقیماً از دهان خود خدا شنیده بود. شخصاً باور دارم که یک روز آدم و حوا با هم در این باغ وسیع قدم می‌زدند که به درخت شناخت نیک و بد می‌رسند. آدم به درخت اشاره می‌کند و آنچه را که خدا در مورد این درخت ویژه گفته، نقل قول می‌کند. من این فعل و انفعال را «معرفت انتقالی» می‌نامم. اما طرف مقابل فرمانی که آدم دریافت کرده بود، آگاهی یا «معرفت مکاشفه‌ای» وجود دارد. تفاوت در چیست؟ آگاهی یا معرفت مکاشفه‌ای، هنگامی است که خدا چیزی را مستقیماً به ما نشان می‌دهد.

معرفت مکاشفه‌ای در برابر معرفت انتقالی

روزی عیسا از شاگردانش پرسید: «به گفته مردم پسر انسان کیست؟» (متا ۱۶: ۱۳). شاگردان یک به یک آنچه را که از دیگران شنیده بودند، عنوان کردند: «یحیای تعمیددهنده قیام کرده، ایلیا، ارمیا، یا یکی از انبیا». آنچه که آنها می‌گفتند، شنیده‌هایشان از نسخه‌های آن روزی تویتر و فیس بوک و اینستاگرام و وبلاگ‌ها بود.

عیسا پس از آن که گزارش آنها را که نتیجه معرفت انتقالی بود، شنید، پرسید: «شما چه می‌گویید؟ به نظر شما من کیستم؟» (آیه ۱۵)

شاگردان انگار که لال شده باشند، بی‌پاسخ او را نگاه کردند. اگر عیسا پرسش اول را پیش نکشیده بود، احتمالاً تحت نفوذ نظرات دیگران پاسخی می‌دادند که بازتاب دهنده معرفت انتقالی بود. اما انگیزه عیسا با این دو پرسش این بود که این معرفت و دانش دست دوم را کنار زده و دریابد که خدا چه چیزی برایشان مکشوف ساخته است. پطرس تنها کسی بود که پاسخی داشت. او گفت: «تویی مسیح، پسر خدای زنده!» (آیه ۱۶)

تصور می‌کنم که عیسا لبخندی زد، دستش را به نشانه تأیید بر شانه‌های پطرس گذاشت و اعلام کرد: «این حقیقت را جسم و خون بر تو آشکار نکرد، بکه پدر من که در آسمان است.» (آیه ۱۷). پطرس از اطلاعاتی که به صورت آنلاین خوانده بود یا آنچه را که سرسری در مجلات دیده بود، تقلید نمی‌کرد! او حقیقتی را مطرح می‌کرد که خداوند مستقیماً بر او افشاء کرده بود.

عیسا پس از آن خاطرنشان ساخت که این دانش و معرفت مکاشفه‌ای همان چیزی است که کلیسای خداوند باید بر آن بنا شود و نیروهای جهنم هرگز نمی‌توانند کسی را که از آن بهره‌مند شده باشد، متوقف سازند. در مقابل، نیروهای تاریکی و جهنم به سادگی می‌توانند کسانی را که تنها از معرفت و آگاهی انتقالی بهره‌مند هستند، فریب دهند. ما به طرق گوناگون به معرفت مکاشفه‌ای دست می‌یابیم. این معرفت را می‌توان با خواندن کتاب مقدس، کتاب‌های الهام‌بخش روحانی، رازگهان و دعا، گوش دادن به موعظه، یا از طریق رویا به همان‌سان که پطرس در پشت بام تجربه کرد، دریافت نمود (اعمال ۱۰: ۹ را بخوانید). یا حتی می‌توان به واسطه مکاشفه

مستقیم کلام خدا در قلبمان به وسیله روح القدس صورت گیرد. سخت است که برای چگونگی تحقق آن، تعریفی کلی و عمومی ارائه دهیم. بعضی مواقع ممکن است صرفاً صدایی آرام در درون خود بشنوید. بعضی مواقع به سادگی می‌فهمید، چون مکاشفه به سرعت و سهولت وارد روحتان می‌شود. مواقع دیگر، هنگامی که کلام می‌خوانید، قلبتان به تپش می‌افتد و حضور خدا را حس می‌کنید. خلاصه کلام این که به هر شکلی که اتفاق بیفتد، شما می‌دانید از خدا شنیده‌اید و هیچ کس نمی‌تواند این معرفت مکاشفه‌ای را از شما بگیرد. اما در مقابل، دانش انتقالی صرفاً از شنیدن یا خواندن گفته‌های دیگران درباره آنچه که از خداوند شنیده‌اند، نشأت می‌گیرد. این آگاهی ممکن است درست باشد، اما اگر روح القدس آن را در قلبتان مکاشفه نکرده باشد، به سادگی می‌تواند تحریف شود.

به عنوان مثال، برخی افراد با جسارت دانش کتاب مقدسی‌شان را به رخ می‌کشند و می‌گویند: «می‌دانی جان، پول ریشه همه بدی‌هاست». این دوستان گمراه احتمالاً نقل قولی از اول تیموتائوس ۶: ۱۰ را شنیده یا خوانده‌اند که می‌گوید: «زیرا پولدوستی، ریشه‌ای است که همه گونه بدی از آن به بار می‌آید.» پول صرفاً یک وسیله است، همین و بس! شما می‌توانید از یک وسیله سوءاستفاده کنید یا می‌توانید آن را به شیوه‌ای درست به کار برید. اسلحه یک وسیله است. اسلحه در دستان یک دزد برای دزدی مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد، اما همان سلاح در دستان یک پلیس می‌تواند برای متوقف ساختن قتل یک زن به کار رود. این، همان سلاح است و ذاتاً خوب یا بد نیست. پول هم به همین سان یک وسیله است و به خودی خود، ریشه همه بدی‌ها نیست. این پولدوستی است که ریشه همه بدی‌هاست.

افرادی که چنین تفسیرهای اشتباهی دارند، به جای معرفت مکاشفه‌ای، صاحب دانش انتقالی هستند. بنابر تجربه شخصی‌ام، این معرفت انتقالی خطرناک‌تر از نداشتن آگاهی است. واژگانی که حوا برای تشریح فرمان دست زدن به میوه درخت به کار برد، نشان می‌دهد که او فقط صاحب معرفت و آگاهی انتقالی بوده است. حضور خدا در باغ بود. او با آدم و حوا راه می‌رفت و اغلب روزانه این کار را انجام می‌داد (پیدایش ۳: ۸ را ببینید). مشخص است که آدم آنچه را که خدا به او فرمان داده بود، با همسرش در میان گذاشته، اما به نظر نمی‌رسد که حوا تمایلی داشته که آنچه را خدا گفته، مستقیماً از خالقش بشنود.

باید خصوصیتی در کسانی وجود داشته باشد که به دنبال شناخت و درکی ژرفتر از خدا هستند. ببینید مردم بیریه زمان یکه پولس پیغامی از آسمان برایشان می‌آورد، چه می‌کنند:

"اینان از مردم تسالونیک‌ی دید بارتیری^۱ داشتند، زیرا پیام را با اشتیاق پذیرفتند و ... " (اعمال ۱۷: ۱۱)

مردم بیریه این خصوصیت را داشتند. آنها با دقت به پولس گوش می‌دادند، سپس

۱ در ترجمه فارسی واژه "نجیب تر" آمده، اما در ترجمه انگلیسی ، open-minded آمده که به معنای "بدون تعصب، دارای دید باز و ... می‌باشد. (مترجم)

خودشان کتاب مقدس را بررسی می‌کردند. من عاشق عبارت «با دید بان» هستم. ذهن آنها روی صدای روح القدس گشوده بود. کانال‌های موجود بین روح و ذهن آنها تمیز بود و برای دریافت معرفت و دانش مکاشفه‌ای باز بود.

برعکس بسیاری از ایمانداران امروز، اهالی بیریه، دلخوشی‌شان کسب اطلاعات از پادکست، بحث‌های داغ توئیتری و فیس بوکی نبود. به همین‌سان وقتی عیسا نیز بحث هویت خود را با شاگردانش پیش کشید، به دنبال این نبود که مردم در شبکه‌های اجتماعی درباره او چه می‌گویند. او می‌خواست بداند: «عزیزان من، خدا چه چیزی را برای شما مکاشفه یا آشکار نموده است؟»

احتمالا در یکی از سفرهای گروهی‌شان، پطرس از کسی شنیده بود که می‌گوید: «عیسا باید همان مسیح باشد». در آن لحظه، این آگاهی قلب و فکر او را منفجر کرده و به واسطه حضور روح القدس تایید شده بود: «همین است! او پسر خداست. او مسیح است!» ما اغلب مکاشفه حقایق الهی توسط خداوند را به همین شکل تجربه می‌کنیم.

شاید برای پطرس به شکل دیگری رخ داده باشد. شاید این مکاشفه، یک شب در حالی که سعی می‌کرد بخوابد، در قلب او آمده باشد، یا هنگام روز وقتی وسط شهر راه می‌رفته، یا لحظه‌ای که محو سخنان عیسا به دیگر اعضای گروه بود. شاید در یکی از همین لحظات، بدون آن که پطرس دریابد، خدا یکی از آیات عهد عتیق را مانند اشعیا ۹: ۶-۷ را که در مورد پیشگویی آمدن ماشیح است، به یادش آورده باشد.

یا شاید این لحظه خاص روحانی، هنگامی که عیسا بیماری را شفا می‌داد، به پطرس دست داده باشد. احتمالا این شاگرد به یکباره یکی از معلمان دوران کودکی‌اش را به یاد آورده که بخشی نبوتی از عهد عتیق درباره آمدن ماشیح موعود را می‌خوانده است (متا ۸: ۱۷ که تاییدی بر اشعیا ۵۳: ۴ است).

از راه‌های بسیاری ممکن است پطرس به مکاشفه هویت راستین عیسا دست یافته باشد؛ اما نکته مهم این است که خدا خودش آن را برای او مکشوف ساخته!

فکر می‌کنم با اطمینان می‌توانیم بگوییم که چنین مکاشفه‌ای برای حوا رخ نداد. او معرفت مکاشفه‌ای نداشت، بلکه به جای آن صاحب معرفت انتقالی بود. شاید آدم پیغامی در توئیتر با این مضمون برایش فرستاده بود: «عزیزم، دیدم که به درخت شناخت نیک و بد خیره شده‌ای. هرگز لمس‌اش نکنی! خدا گفته اگر از آن میوه بخوریم، خواهیم مرد!»

مرحله دوم

حال که مار توجه حوا را به تنها درخت ممنوعه باغ معطوف نموده بود، می‌توانست قدم دوم از اقدام مجاب کننده خود را بردارد. این مرحله دقیقا در تقابل با آن چیزی بود که خدا پیشتر عنوان کرده بود. اما او این کار را با هوشمندی در لفافه استدلال و وعده

منفعت پوشانید. شیطان گفت:

"به یقین نخواهید مرد. بلکه خدا می‌داند روزی که از آن بخورید، چشمان شما بازخواهد شد و همچون خدا شناسنده نیک و بد خواهید بود." (پیدایش ۳: ۴-۵)

یک بار دیگر به گفته شیطان توجه کنید: «بلکه خدا می‌داند». آنها اینطور می‌فهمند که چیزی که از آنها دریغ شده، چیز کمی نیست، بلکه می‌تواند زندگی آدم و حوا را بهتر سازد. این چیز، آنان را به مرتبه ای بالاتر ارتقا می‌بخشد. از آن جا که نیکویی‌هایی در این درخت بود، مار حرف‌هایش را برای آن که منطقی و پذیرا جلوه دهد، با دقت انتخاب کرد، و این کار جواب داد.

"چون زن دید که آن درخت خوش‌خوراک است و چشم نواز و درختی دلخواه برای افزودن دانش، پس از میوه آن گرفت و خورد، و به شوهر خویش نیز که با وی بود داد، و او خورد." (پیدایش ۳: ۶)

حوا دید که درخت نیکوست، خوش‌خوراک و چشم‌نواز است و او را حکمت می‌بخشد. همه اینها خصایصی پرمفعت، دلپذیر و خواستنی هستند.

در همان حال که حوا به درخت چشم دوخته بود، افکارش بر مسیری کج و منحرف گشت: «یک لحظه صبر کن ببینم! این همه چیز خوب و پرمفعت در این درخت هست، آن وقت خدا آن را منع کرده. من و همسر من می‌توانیم زندگی بهتری داشته باشیم. می‌توانیم حکیم تر و شایسته تر باشیم، اما خدا آن را از ما دریغ کرده، فکر می‌کردم پرمحبت و مهربان است، اما درواقع فریبکار است. او چیزهای خوبی را از ما مخفی کرده!».

در هر ثانیه که این افکار در ذهن او نفوذ می‌کرد، تمایل به خوردن آن میوه در حوا فزونی می‌یافت. تا زمانی که او باور داشت که چیزی نیکو در آن درخت برایش وجود دارد، خواسته و میل عادلانه به نظر می‌رسید. تاکتیک نهایی مار، تحریف و تخریب شخصیت خدا در نظر حوا بود. او اگر موفق می‌شد، می‌توانست موجب رویگردانی حوا از خدا شود. چرا؟ زیرا فرمان خدا به وسیله شخصیت خدا تأیید، حمایت و برقرار می‌شود.

داوود پادشاه می‌نویسد: "عدل و انصاف اساس تخت توست" (مزمور ۸۹: ۱۴) داوود به عنوان یک پادشاه می‌دانست که این ویژگی‌ها اساس رهبری جاودانی است. اگر یک پادشاه صادق، عادل و حکیم باشد، حکمرانی او پایان نمی‌پذیرد. اما اگر برعکس فریبکار و ناعادل باشد، حکومت او همیشگی نخواهد بود.

شخصیت خدا کامل و بی‌عیب و نقص است. اما مار به دنبال آن بود تا خلاف آن را به حوا القا کند. او سعی کرد شواهد را وارونه جلوه دهد. ظاهر درخت ممنوعه، خوب و خوشایند بود. در ظاهر به نظر می‌رسید که قادر است حوا را حکمت و فهم بخشد، اما ظاهر می‌تواند

فریبنده باشد. به همین دلیل است که کلام به ما می‌گوید: "پس نه بر آنچه دیدنی است، بلکه بر آنچه نادیدنی است چشم می‌دوزیم، زیرا دیدنی‌ها گذرا، اما نادیدنی‌ها جاودانی است." (دوم قرنتیان ۴: ۱۸) آنچه که نادیدنی است، کلام خداست. کلام او دقیق و راست است.

فریفته نشوید

دشمن با تخریب دیدگاه حوا نسبت به شخصیت خدا توانست او را از خدا دور سازد. من نیز در وسط یک جنگ روحانی، وقتی به سرعتی که انتظار داشته‌ام، جواب دعایم را نگرفتم، اغلب مجبور بودم با چنین افکاری بجنگم. در چنین شرایطی همواره وفاداری خداوند را به خودم یادآوری کرده‌ام. به خودم می‌گویم: «خدا بانی مشکل من نیست، او چیزی را از من دریغ نمی‌کند، او پدری مهربان و نیکوست!»

مار باعث شد تا حوا باور کند که چیزی نیکو وجود دارد که خدا آن را از او دریغ داشته است. اگر دشمن قادر بود این کار را در آن محیط کامل و بی‌عیب و نقص با زن که هرگز قبل از آن مورد سوءاستفاده، تجاوز و بهره‌کشی قرار نگرفته بود، به سرانجام برساند، برای او به مراتب ساده‌تر است تا همین کار را امروز در دنیایی سقوط کرده که پر از گناه، تباهی، انحراف و فریب است، انجام دهد. به همین دلیل یعقوب رسول موکداً به ما هشدار می‌دهد:

"برادران عزیز من، فریفته مشوید!" (یعقوب ۱: ۱۶)

همانطور که من اغلب دوست دارم بگویم، تنها یک مشکل در ارتباط با فریب وجود دارد؛ اینکه فریبنده است! کسی که فریب می‌خورد، از ته قلب باور دارد که کار او درست است و خودش در سمت حقیقت ایستاده. اما در واقع در اشتباه است و در سمت حقیقت نایستاده. چقدر وحشتناک!

حوا فریب خورد و مرتکب گناه و نافرمانی شد. یعقوب نمی‌خواهد که ما به همان دام بیفتیم. حال بیابید تمام بیان و هشدار او را بررسی نماییم:

"برادران عزیز من، فریفته مشوید! هر بخشش نیکو و هر عطای کامل از بالاست، نازل شده از پدر نورهای آسمان که در او نه تغییری است و نه سایه ناشی از دگرگونی." (یعقوب ۱: ۱۶-۱۷)

یعقوب نمی‌گوید که همه بخشش‌های نیکو از جانب خدا می‌آید. متأسفانه این باور بسیاری است. خیر، به صراحت به ما گفته شده که هر نیکویی و هر عطای کامل از جانب خداست. به بیان ساده‌تر می‌توانیم بگوییم: «هیچ نیکویی برای شما خارج از اراده خدا نیست». از جملات بعدی سرسری رد نشوید و آنها را جدی بگیرید، زیرا بسیار مهم و عمیق اند:

"اصلا اهمیتی ندارد که بعضی چیزها چقدر خوب به نظر می‌رسند، چقدر شما را شاد می‌سازند، چقدر سرگرم‌تان می‌کنند، چقدر با خودشان ثروت و موفقیت می‌آورند، چقدر به نظر روحانی و عمیق می‌رسند، چقدر معقول هستند، چقدر عامه پسند و مورد مقبولیت می‌باشند و ...، اگر در تقابل با حکمت (یا کلام) خدا باشند، در نهایت زیان‌آور بوده و غم و اندوه را به زندگیتان می‌آورند."

حوا صددرصد باور داشت که انتخابش عقلانی و خوب است، انتخابی که زندگی او و همسرش را ارتقا می‌بخشید. اما اینطور نشد. اگر فکر می‌کنید که هزاران سال بعد عقل و حکمت شما در آنچه که خوب به نظر می‌رسد، برتر از خداست، شما هم درست همچون حوا فریب خورده‌اید و درون اندوهی عمیق و ژرف فرو خواهید افتاد.

می‌دانم که با خودتان فکر می‌کنید که من کمی منفی و باریک بین شده‌ام؛ اما قصدم این نیست. من فقط به شما هشدار می‌دهم. این کتاب پر از تعلیمی است که به شما نشان می‌دهد چگونه آنچه را که حقیقتاً برای زندگی، خدمت، شغل، روابط و غیره نیکوست، تشخیص دهید. با این وجود برای آن که کاملاً پیام عیسی‌ای مسیح را عرضه کنم، باید هم هشدار دهم و هم تعلیم. پولس این موضوع را به این شکل تأیید می‌کند که:

"ما او را وعظ می‌کنیم، و هرکس را با کمال حکمت پند می‌دهیم و می‌آموزیم، تا همه را کامل در مسیح حاضر سازیم." (کولسیان ۱: ۲۸)

من و شما نمی‌توانیم بدون هشدار و تعلیم، بالغ شویم. من به این موضوع اینچنین نگاه می‌کنم. وقتی یک سیستم الکترونیکی یا ابزار یا وسیله‌ای را می‌خرید، در صفحه‌ی اول یا دوم دفترچه‌ی راهنمای آن عبارت: «هشدار! پیش از مصرف، بخوانید» را مشاهده می‌کنید. تولیدکننده پس از این عبارت، فهرستی از هشدارهای گوناگون را مطرح می‌کند که درارتباط با این محصول چه باید بکنید و چه نباید بکنید. این هشدارها شامل اطلاعاتی هستند که به شما نشان می‌دهند چگونه وسیله‌ی خریداری شده یا خودتان را از آسیب‌های جدی حفظ کنید. شما به شرط آن که هشدارها را جدی بگیرید، می‌توانید چندین سال از خدمات عالی پس از فروش محصول، بهره‌مند شوید. اما اگر کارخانه، هشدارهای لازم را به شما نداده باشد، ممکن است سهواً کاری کنید که موجب خرابی جدی یا از دست رفتن محصولاتان شود. آن وقت یک ایمیل تند و تیز به شرکت تولیدکننده می‌زنید و آنها را برای آن که به شکلی مناسب به شما هشدار نداده بودند، توبیخ می‌کنید.

پولس به ما می‌گوید که باید به هشدارهای عهد جدید توجه کنیم. اگر آنها را رعایت کنیم، سال‌های سال زندگی موفق در هماهنگی با خالقمان خواهیم داشت. با این وجود اگر نسبت به این هشدارها غفلت ورزیده یا از آنها تخطی نماییم، همچون آدم و حوا رنج بسیار خواهیم کشید. آن وقت به خاطر سختی‌ها و غم‌هایی که با آن روبه‌رو شده‌ایم، شروع به نوشتن

وبلاگ، نامه، و ایمیل می‌کنیم و داد و قال راه می‌اندازیم که چقدر زندگی ناعادلانه است. اما خدا به صراحت بیان می‌دارد:

"این کتاب تورات از دهان تو دور نشود. روز و شب در آن تأمل کن تا مطابق هر آنچه در آن نوشته شده، به دقت عمل نمایی. آنگاه راه خود را فیروز خواهی ساخت و کامیاب خواهی شد." (یوشع ۱: ۸)

خداوند به شرطی یک زندگی موفق و کامیاب را تضمین می‌کند که آنچه را که در کتاب تورات نوشته شده، به دقت اطاعت کنیم. اما این کتاب تنها شامل تعالیم راحت و برانگیزاننده نیست، بلکه در عین حال شامل هشدارها نیز می‌باشد.

متأسفانه این روزها خادمان و معلمان اغلب از پرداختن به این هشدارهای مهم پرهیز می‌کنند. ممکن است این بخش‌های کتاب مقدس، منفی تلقی شوند، و ما چندان مایل نباشیم که پیغام‌های دلسردکننده از پشت منبر موعظه کنیم. زیرا این کار، مخاطبان و حاضران در کلیسا یا کنفرانس‌ها را جذب نمی‌کند. در نتیجه اکنون شاهد مشکلات جدی و آسیب‌های فراوانی در میان ایمانداران هستیم که اصرار داریم هم اکنون این موضوع را در ذهن و قلبتان حک کنید: «برای ما هیچ چیز خوب و نیکویی خارج از حکمت و کلام خدا وجود ندارد، مطلقاً هیچ چیز!» اگر این را باور می‌کنید، می‌توانیم به جست و جوی خود برای درک تفاوت خوب و خدا ادامه دهیم.

استاندارد جهانی «خوبی یا نیکویی»

"هر سخن خدا پیراسته است." (امثال ۳۰: ۵)

"ما با ارتقای دانشی محکم از کلام راستی،

به بهترین شکل می‌توانیم جلوی اشتباه را بگیریم."

-متیو هنری

در این کتاب، به سه جنبه از مفهوم «خوب یا نیکو» خواهم پرداخت. اولین جنبه به بحث رابطه ما با خدا می‌پردازد، جنبه دوم در ارتباط با شخصیت و رفتار ماست و مورد سوم، نقشه‌ها و استراتژی‌های ما را پوشش می‌دهد. این سه مورد، ارتباطی تنگاتنگ با یکدیگر دارند. چنان که مورد اول همچون زیربنای زندگی ماست، مورد دوم چیزی است که زندگی ما را به دیگران متصل می‌سازد و مورد سوم، نمایانگر ساختمانی است که در آن زندگی می‌کنیم. اگر دوتای اول، محکم و نیرومند باشند، تلاش‌های ما به حداکثر بازدهی رسیده و ثمراتش دائمی می‌شود. اما اگر هر کدام ناقص و معیوب باشد، کار و زندگی ما نیز همواره با موانع و سختی‌ها بوده و ثمره‌اش کوتاه می‌شود.

ساختن نخستین خانه‌مان را به یاد می‌آورم؛ انگار همین دیروز بود. کل فرآیند ساخت از ابتدا تا انتها ما را مجذوب خود ساخته بود. به محض شروع ساخت و ساز، هر روز به محل پروژه می‌رفتیم تا روند پیشرفت را بررسی کنیم.

دیدن فوندانسیون و پی ساختمان چندان جذاب نبود و چنگی به دل نمی‌زد، برای همین کمترین وقت را برای دیدنش صرف کردیم. اما در همان زمان، برخی از دوستان ما در حال ساختن خانه‌هایی به مراتب زیباتر از خانه ما بودند. چند سال بعد از اسباب‌کشی، در دیوارهای آنها شکاف‌های عمیقی از کف تا سقف پدید آمده بود. یک شب برای شام آنجا بودیم. مشکلات ساختمانی توجه ما را جلب کرد. وقتی علت را از آنها جویا شدیم، با تلخی و ناراحتی عنوان کردند که خانه مشکل پی‌ریزی دارد. معمار آنها ضوابط را نادیده گرفته

بود و تلاش آنها برای جریمه او به ضررشان تمام شده بود. آنها برای رفع مشکل مجبور به پرداخت هزینه بسیار زیادتری شده و فرآیند کار را طولانی کرده بود. تجربه آنها برای من اهمیت یک پی‌ریزی و زیربنای خوب را روشن کرد. هرچند از نظر ظاهری، پی‌ریزی ساختمان، جذاب‌ترین بخش کارِ خانه‌سازی ما نبود، اما برای ساختمانی که می‌خواست بادوام باشد، اساسی‌ترین بخش بود.

به محض آن که پی ساختمان ما ریخته شد، اسکلت‌بندی بخش بعدی کار بود. این مرحله ساخت برایمان جذاب‌تر بود و ما دفعات بیشتری برای بازدید می‌رفتیم، چون حالا می‌توانستیم در داخل خانه قدم بزنیم و با هیجان، شکل گرفتن اتاق‌ها را نظاره کنیم. این مرحله به ما تصویری واقعی‌تر از آنچه که قرار بود خانه تمام شده‌مان به آن شبیه باشد، به ما ارائه می‌داد.

مرحله نهایی به معنای واقعی هیجان‌انگیز بود و ما نسبت به مراحل قبلی، وقت بیشتری را صرف تماشای خانه‌مان می‌کردیم. به محض تمام شدن اسکلت‌بندی و دیوارچینی، ما شاهد روند تمیز کردن، زینت بخشیدن، نصب کابینت‌ها، کف‌سازی، و نور و روشنایی بودیم. این نخستین خانه ما بود و ما می‌توانستیم به هر شکلی که آرزو داشتیم، آن را تزیین و دکور کنیم. هر روز برایمان مانند روز کریسمس بود و همه دور هم جمع می‌شدیم.

نکته‌ای که در اینجا قصد دارم خاطرنشان کنم، این است که اگر دو مرحله اول ساخت و ساز یعنی پی‌ریزی و اسکلت‌بندی، به شکل درست و دقیقی انجام نمی‌شد، باقی مراحل، دیر یا زود به رنج و عذاب تبدیل می‌شد؛ درست همانگونه که دوستانمان را گرفتار ساخت.

به همین منوال نیز جنبه آخر پیغام این کتاب که درباره برنامه‌ها و استراتژی‌های زندگی است، دل‌پذیرترین و خوشایندترین مبحث این پیغام خواهد بود. این مبحث به تصمیماتی که در شغل، خدمت، و مسیر زندگیمان می‌گیریم، می‌پردازد.

گزینه‌هایی در این بخش‌ها وجود دارند که گاه به نظر خوب می‌رسند، اما اغلب منطبق با بهترینی که خدا برای ما می‌خواهد، نیستند. اگر آنها را برگزینیم، آن وقت این مسیرها ما را از رسیدن به حداکثر ظرفیت، استعداد و پتانسیل‌مان بازمی‌دارند. این یک حقیقت تغییرناپذیر است: "او هیچ چیز نیکو را دریغ نمی‌دارد، از آنان که در راستی گام برمی‌دارند." (مزمور ۸۴: ۱۱) او برای من و شما نیکویی را می‌خواهد و نیکویی او همیشه عالی است.

ما بعداً در این رابطه بحث خواهیم کرد، اما در این کتاب درست همانند معماران باید بادقت متمرکز مراحل اول ساخت و ساز یعنی پی‌ریزی و اسکلت‌بندی باشیم.

تعریف خوب

بیایید به واژه خوب یا نیکو نگاهی بیاندازیم. واژه عبری به کار رفته برای "خوب" (tob) می‌باشد. یکی از فرهنگ‌های لغت این واژه را چنین معنا می‌کند: "شاد بودن، پذیرفتنی، به

خوبی انجام دادن، درست.^۱ دایره‌المعارف واژگان کتاب‌مقدس نگاهی عمیق‌تر به این واژه می‌اندازد و آن را چنین تعریف می‌کند:

"این واژه ساده در کلی‌ترین شکل خود به معنای "خوب" می‌باشد. این شامل زیبایی، جذابیت، مورد استفاده بودن، سودمند بودن، دل‌پذیر بودن و درستی اخلاقی است."^۲

مفهومی که در تمام این معانی مورد استفاده برای "نیکو" یا "خوب" وجود دارد، مفهوم سنجش و ارزیابی است. برای تعریف "خوب"، باید کیفیت‌ها و عمل یک چیز را با چیز دیگری قیاس نمود.

گزارش خلقت، واژه (tob) را از منظر کتاب‌مقدس معرفی می‌کند؛ جایی که خدا هر روز کار خلقت را نظاره کرده و اعلام می‌کند که نیکوست. خدا نیز در حال سنجش و ارزیابی است. در واقع به این دلیل که خدا صورت و شباهت خود را با انسان سهیم ساخته بود، بشر نیز از ظرفیت و استعداد قضاوت ارزشی برخوردار بود. اما گناه، قوه ادراک انسان را تخریب نموده و به همین دلیل، اکنون تنها خدا می‌تواند به شکلی کامل، ارزیابی نماید. نویسندگان عهد عتیق متقاعد شده بودند که نه تنها خدا بخشنده و معمار نیکویی است، بلکه او تنها کسی است که می‌داند چه چیزی به راستی به نفع ماست و چه چیزی از منظر اخلاقی درست است. تنها به این دلیل که خدا ارزیابی خود را از نیکویی و خوبی در کلامش با ما سهیم ساخته، کسانی که به او اعتماد می‌کنند، قادرند با قطعیت بگویند که چه چیزی، چه کیفیت‌هایی، و چه اعمالی سودمند می‌باشند.

در اینجا واژه کلیدی "ارزیابی" است. آدم و حوا تصمیم گرفتند "خوب و پذیرفتنی" را جدا از مشورت خدا مورد ارزیابی قرار دهند. آنها بر اساس استاندارد متفاوتی - یعنی استاندارد خودشان - ارزیابی خود را انجام دادند. این نگرش، ریشه دشمنی انسان با خالقش است. این دشمنی، اشکال متفاوتی دارد، اما همه آنها همواره تحت یک انگیزه خلاصه می‌شوند: "من می‌دانم چه چیزی برای زندگیم درست است، و نیازی ندارم کسی چیز دیگری به من بگوید!" اما خداوند می‌گوید: "پیش روی هر کس راهی هست که در نظرش درست می‌نماید، اما عاقبت به مرگ می‌انجامد." (امثال ۱۶: ۲۵)

من در فصل اول کتاب، این کلمات را عیناً نقل کردم، اما در آنجا به امثال ۱۴: ۱۲ ارجاع دادم. اتفاقی نیست که این گفته عیناً تکرار شده. هریار که گفته‌ای در کتاب‌مقدس تکرار می‌شود، جنبه تأکیدی دارد. همواره باید به خاطر داشته باشیم که برخی از احکام در نظر خداوند جدی‌تر و مهم‌تر از مابقی هستند (متا ۲۳: ۲۳ را بخوانید). وقتی گفته‌ای تکرار می‌شود، لازم است نگاهی دقیق‌تر به آن بیانداریم. جمله‌ای که در امثال آمده، یک هشدار جدی و محکم است. خداوند به خوبی می‌داند که فاصله بین نیک و بد از مو باریک‌تر است

و به سادگی ممکن است تحریف شود. اگر این اتفاق در باغ عدن افتاد، در دوران ما نیز با سهولت بیشتری رخ می‌دهد. خدا هشدار می‌دهد که راه‌ها، الگوهای رفتاری، اصول فکری، باورها، عادت‌ها و رسوم و سنت‌هایی وجود دارد که بر اساس ارزیابی ما معقول هستند، اما در آخر موجب عیب و نقص در ساختمان زندگیمان شده و به زیان و آسیب می‌انجامند. ممکن است ماه‌ها و حتی سال‌ها زمان ببرد تا نتایج آنها پدیدار شود یا حتی بعضی اوقات تا روز داوری دیده نشوند. پولس می‌گوید:

"گناهان برخی آشکار است و پیشاپیش آنها به کام داوری می‌شتابد، اما گناهان برخی دیگر از پی آنها می‌آید." (اول تیموتائوس ۵: ۲۴)

در مورد شما نمی‌دانم، اما بخش دوم آیه مرا به وحشت می‌اندازد. نه آن که موجب وحشت من از خدا شود، بلکه می‌ترسم مبدا از او جدا بیفتم. خلاصه کلام این که آیا من باور دارم حکمت خدا کامل است و من می‌توانم در آنچه که برای زندگی من بهترین است، کاملاً به او اعتماد کنم؟ هر کسی باید به این پرسش در قلب خود، پاسخی قاطع بدهد. لازم به ذکر است که اصول این اعتقاد از موضوعی به موضوع دیگر تغییر نمی‌کند. یا ما قبول داریم حکمت خدا در همه شرایط و مسائل کامل است یا فکر می‌کنیم ایراد دارد و ناقص است و ما مستقل از خدا بهتر می‌توانیم برای زندگی و شرایطمان تصمیم بگیریم.

استانداردی که ما برای نیکویی می‌توانیم بر آن تکیه کنیم، چیست؟ چه چیزی ما را به راه حیات هدایت می‌کند! پولس رسول به ما می‌گوید:

"تمامی کتب مقدس الهام خداست و برای تعلیم و تأدیب و اصلاح و تربیت در پارسایی سودمند است." (دوم تیموتائوس ۳: ۱۶)

اجازه دهید برخی از عناصر کلیدی در گفته پولس را بررسی نمایم.

«تمام کتب»، نه بعضی از کتب. نه آن کتابی که ما از آن خوشمان می‌آید یا با آن موافقیم. نه آن بخش از کتاب مقدس که با روش‌های فکری و باورهای ما همسو است. او می‌گوید: «همه کتاب مقدس». با خودتان صادق باشید؛ آیا در بعضی قسمت‌ها حکمت خدا را درست و کامل می‌بینید و در بخش‌ها و موضوعات دیگر، از مد افتاده و بی ارتباط؟!

حوا می‌دانست خدا خالق است و از فراوانی نیکویی و شگفتی حضورش لذت می‌برد. به او محیطی زیبا در صلح و هماهنگی و سلامتی و غذاهای خوش طعم از انبوه درختان میوه بخشیده شده بود. اما به محض آن که متقاعد شد حکمت خدا در یک قسمت درست نیست، به طریق مرگ سقوط کرد. اگر حوا در چنان محیط بی‌نقصی لغزش خورد، چه چیزی ما را در این دنیای سقوط کرده حفظ می‌کند؟! هیچ چیز مگر کتاب مقدس!

«کتاب مقدس برای تأدیب و اصلاح و تربیت در پارسایی سودمند است». بعضی چیزها

ممکن است به نظر «خوب» برسند، اما در واقع برخلاف ظاهرشان، بد هستند. عقاید، فرضیه‌ها، دیدگاه‌ها، کیفیات، الگوهای فکری، و استدلال‌هایی وجود دارند که به نظر خوب می‌رسند اما اینطور نیستند. به خاطر چنین خطرات پنهانی، خدا به ما دفترچه راهنمای زندگی داده تا نادانسته از حقیقت برنگشته و به راه مرگ کشیده نشویم. این دفترچه راهنمای زندگی، کتاب مقدس است.

من و شما باید از خودمان بپرسیم و صادقانه پاسخ دهیم که آیا پیوسته کتاب مقدس را می‌خوانیم؟ آیا آن را مطالعه می‌کنیم؟ آیا زمان می‌دهیم و به دنبال حکمت الهی برای زندگی‌مان هستیم؟ یا درست شبیه حوا، فکر می‌کنیم کلام او را از حفظ می‌دانیم؟! آیا ما در حالی که در سیاره‌ای تباه شده، و در بحبوحه جنگ و سوسه‌ها زندگی می‌کنیم بهتر از حوا قادر به درک حقیقت و ادامه دادن در مسیر درست هستیم؟

«همه کتب مقدس الهام خداست»، هیچ استثنا یا ماده و تبصره‌ای در این گفته وجود ندارد؛ یا همه یا هیچ کدام. اگر هیچ کدام از کتب مقدس الهام خدا نیستند، پس ما دفترچه راهنمای ناقصی داریم.

قطعیت کتاب مقدس

بباید بعضی از جزئیات مربوط به کتاب مقدس را مرور کنیم. کتاب مقدس شامل ۶۶ کتاب است که به زبان‌های مختلف در یک دوره زمانی تقریباً ۱۵۰۰ ساله توسط بیش از چهل نویسنده از سه قاره مختلف (آفریقا، آسیا و اروپا) نوشته شده. این نویسندگان دارای پیشینه، شغل و دیدگاه‌های متفاوتی هستند. آنها ماهیگیر، چوپان، مردان نظامی، پادشاهان، ساقی پادشاه، پزشک، باجگیر، خیمه‌دوز، و نظایر آن بودند. برخی از آنها نوشته‌هایشان را در زندان به رشته تحریر درآوردند و برخی دیگر آن را در قصرهایشان نوشتند.

هرچند نوشته این مردان سرفصل‌های متفاوتی دارد، اما در تمام این کتاب‌ها یکپارچگی به چشم می‌خورد که قطعاً تصادفی نیست. موضوع اصلی و محوری همه آنها گناه در دسرساز نوع بشر، جدایی از خالق در نتیجه این گناه، ناتوانی انسان در برقراری مجدد این رابطه و راه حل الهی به عنوان ماشیح یعنی خداوند عیسی مسیح است. این مضمون از پیدایش تا مکاشفه پیوسته در بافت کتاب مقدس شنیده شده است.

این حقیقت که نویسندگان کتاب مقدس دور هم جمع نشدند (ضرورتاً هم نمی‌توانستند که جمع شوند) و نوشتن کتاب را برنامه‌ریزی نکردند، به راستی شگفت‌آور و تأمل‌برانگیز است. هیچ کمیته یا فردی مسئول سرکشی جهت فرآیند نگارش نبود. خدا شخصاً این کار را برعهده داشت. از آنجایی که کتب مقدس در یک بازه زمانی طولانی به رشته تحریر درآمده‌اند، اکثر نویسندگان یکدیگر را نمی‌شناختند و در منطقه‌ای یکسان زندگی نمی‌کردند. کتاب‌ها در طول یک دوره ۱۵۰۰ ساله بعد از نوشته شدن، به کتاب‌های موجود دیگر اضافه

شده است. (لحظه‌ای درنگ کرده و به ۱۵۰۰ سال پیش از حالا فکر کنید. بسیار قبل‌تر از آن است که امپراتوری بریتانیا شکل گرفته باشد. گیج کننده است!)

حال ما به عنوان نسل‌های بعد، به طور جدی فکر می‌کنیم کتاب مقدسی که می‌خوانیم، به عنوان کتاب واحدی است که به وسیلهٔ مردانی که تصویر روشن و واضحی از ساختار کلی آن نداشته‌اند، نگاشته شده است. نقش فردی آنها را می‌توان با نقش افراد مختلفی همسان دانست که از نسل‌ها و فرهنگ‌های مختلف، فصول یک رمان ابدی را نگاشته باشند، بدون آن که هیچ کدام طرحی کلی یا حتی خط داستانی مشخصی برای نگارش داشته باشند. یکپارچگی شگفت‌انگیز این کتاب، خاستگاه الهی آن را اثبات می‌کند. هر بخش از کتاب مقدس، درست به سان یک سمفونی، در یک هارمونی سراسری که توسط خداوند واحد ارکستراسیون شده، مشارکت دارد.

این موضوع به خودی خود گواهی محکم برای اثبات الهام الهی کتاب مقدس است. اما اجازه دهید قدمی فراتر نهاده و به بحث دربارهٔ صحت و دقت این نویسندگان مختلف بپردازیم.

نبوت‌هایی که آمدن مسیح یا ماشیح موعود را پیش‌بینی می‌کردند، در جای جای کتاب‌های عهد عتیق بالغ بر چند صد سال و در بعضی بخش‌ها بیش از هزاران سال پیش از تولد عیسا نوشته شده‌اند. بیشتر محققان کتاب مقدس توافق دارند که بالغ بر سیصد نبوت در این رابطه در عهد عتیق آمده است. به محض آن که عیسای مسیح به این جهان آمد، خطاب به پدرش گفت: «اینک من خود می‌آیم، تا ارادهٔ تو را ای خدا به‌جای آورم؛ در طومار کتاب درباره‌ام نوشته شده است.» (عبرانیان ۱۰: ۷) و خطاب به مردم نیز فرمود: «همین کتاب‌ها بر من شهادت می‌دهند.» (یوحنا ۵: ۳۹).

به انجام رساندن تمام این نبوت‌های مکتوب توسط عیسا گواهی محکم بر الهام الهی کتاب مقدس است. تکذیب و جواب معمول برضد این نتیجه‌گیری این است که شما می‌توانید نمونه‌ها و شخصیت‌های تاریخی دیگری هم پیدا کنید که با نبوت‌های موجود دربارهٔ ماشیح تطبیق دارند. بله، این صحت دارد؛ قطعاً موارد و اشخاص خاصی ممکن است تحقق یک یا دو یا حداکثر چند نبوت محسوب شوند. اما یافتن کسی که تمام نبوت‌ها را تحقق بخشیده باشد، عملاً محال است.

اجازه دهید کمی تصویرسازی کنم. چند صفحهٔ آینده بیشتر تکنیکی و عملی است، اما مطمئن باشید که این اطلاعات مهم و تأمل برانگیزند.

صحت کتاب مقدس

در اواسط قرن بیستم، یک پروفیسور علوم به نام «پیتر استونر»^۱ کتابی منتشر کرد به نام «علم سخن می‌گوید»^۲. او در این کتاب به بحث دربارهٔ نبوت‌های مربوط به ماشیح در پرتو علم احتمالات پرداخت. براساس یافته‌های او، پروفیسور «هارولد هارتزler»^۳ در دیباچهٔ کتاب «علم سخن می‌گوید» چنین نوشت:

«دست نویس کتاب «علم سخن می‌گوید» به دقت توسط کمیته‌ای از اعضای انجمن علوم امریکا و انجمنی اجرایی از همان گروه، مورد بررسی قرار گرفته و در کل به این نتیجه رسیدند که موضوعات علمی ارائه شده در این کتاب معتبر و صحیح می‌باشند. بررسی‌های آماری و ریاضی پیوست در این کتاب براساس اصول علم احتمالات انجام شده و کاملاً دقیق بوده و پروفیسور استونر این اصول را به شکلی شایسته و قانع‌کننده به کار برده است.»

استونر این مطالعات را به تنهایی انجام نداد، بلکه در انجام آن از نتایج مطالعات ششصد دانشجوی علوم از دوازده کلاس متفاوت بهره گرفت. او به دقت یافته‌های آنان را بررسی کرده و سپس بخش‌های مختلف را اصلاح می‌کرد تا داده‌های آنها را با درصد خطای بالاتری در نظر بگیرد و به نتایج محافظه‌کارانه‌تر برسد. تخمین اولیهٔ آنها مبتنی بر هشت نبوت دربارهٔ عیسیای مسیح بود:

۱. مسیح باید در بیت لحم متولد می‌شد (نبوت شده در میکا ۵: ۲، تحقق یافته در متا ۲: ۱-۷، یوحنا ۷: ۴۲، لوقا ۲: ۴-۷)
۲. یک پیام آور باید مقدم بر مسیح باشد (نبوت شده در اشعیا ۴۰: ۳ و ملاکی ۳: ۱، تحقق یافته در متا ۳: ۱-۳، متا ۱۱: ۱۰، یوحنا ۱: ۲۳، لوقا ۱: ۱۳-۱۷)
۳. مسیح باید بر کُرّه الاغی وارد اورشلیم می‌شد (نبوت شده در زکریا ۹: ۹، تحقق یافته در لوقا ۱۹: ۲۸-۳۷، متا ۲۱: ۱-۱۱)
۴. مسیح باید توسط یک دوست تسلیم می‌شد (نبوت شده در مزمو ۴۱: ۹، ۵۵: ۱۲-۱۴، تحقق یافته در متا ۱۰: ۴، ۲۶: ۴۷-۵۰، یوحنا ۱۳: ۲۱-۲۷)
۵. مسیح باید به سی سکه نقره فروخته می‌شد (نبوت شده در زکریا ۱۱: ۱۲، تحقق یافته در متا ۲۶: ۱۵، ۲۷: ۳)
۶. آن سی پاره نقره جهت فروختن مسیح، باید نزد کوزه گر در خانهٔ خداوند انداخته می‌شد (نبوت شده در زکریا ۱۱: ۱۳، تحقق یافته در متا ۲۷: ۵-۷)
۷. مسیح باید در برابر مُدعیان و تهمت زندگان خود ساکت می‌ماند (نبوت شده در

۱ Peter stoner

۲ Science speaks

۳ H. Harold Hartzler

اشعیا ۵۳: ۷، تحقق یافته در متا ۲۷: ۱۲، مرقس ۱۴: ۶۰-۶۱، ۱۵: ۳-۵)

۸. مسیح می‌بایست به عنوان یک دزد بر صلیب اعدام می‌شد (نبوت شده در مزمو ۲۲: ۱۶، زکریا ۱۲: ۱۰، اشعیا ۵۳: ۵ و ۱۲؛ تحقق یافته در لوقا ۲۳: ۳۳، یوحنا ۲۰: ۲۵، متا ۲۷: ۳۸، مرقس ۱۵: ۲۴-۲۷)

پیش از آن که ادامه دهیم، اجازه دهید تصویری از علم احتمالات به شما بدهم. تصور کنید که ما ۹ توپ زرد تنیس و یک توپ سفید تنیس را برداشته و داخل یک ظرف پنج لیتری می‌گذاریم. سپس مردی که چشمانش را بسته‌ایم، می‌آوریم و از او می‌خواهیم تا یک توپ از داخل ظرف بردارد. احتمال این که او توپ سفید را بیرون بیاورد، یک به ده است. این یک محاسبه آماری ساده است. پیتر استونر نیز بر اساس همین روند در ارتباط با هشت نبوت فهرست شده در بالا می‌نویسد:

"... ما دریافتیم که احتمال آن که انسانی در کل تاریخ بشر زیسته باشد و هر هشت نبوت در موردش تحقق یابد، ۱ به ۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ است."

این آمار، گیج کننده است و درک آن برای کسی که دانشمند یا ریاضیدان نباشد، بسیار دشوار است. استونر با مثالی هوشمندانه، آن را توضیح می‌دهد. فرض کنید که ما صاحب ۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ سکه نقره باشیم. در این صورت، با مشکلی روبه‌رو خواهیم شد؛ چطور آن را انبار کنیم. هیچ انبار یا ساختمانی در دنیا به اندازه کافی بزرگ نیست که این مقدار را در خود جای دهد. حجم انبوه این سکه‌ها به قدری است که می‌تواند کل ایالت تگزاس را به ضخامت ۶۰ سانتی متر بپوشاند. این مقدار سکه بسیار زیاد است. تصور کنید که ما همه این سکه‌ها را داریم. حال یکی از این سکه‌ها را علامت‌گذاری می‌کنیم. سپس همه سکه‌ها را مجدداً جابه‌جا می‌کنیم و از نو آنها را در سراسر ایالت تگزاس می‌چینیم. حال مردی که چشمانش را بسته‌ایم، سوار هلی کوپتر می‌کنیم و او را بر فراز ایالت می‌چرخانیم و منتظر می‌مانیم تا او دستور فرود بدهد. به محض آن که روی زمین نشستیم، او می‌تواند از هلی کوپتر خارج شود. احتمال این که او سکه علامت‌گذاری شده را در سرتاسر ایالت تگزاس بردارد، برابر با احتمال کسی است که از زمان انبیا تا عصر امروز هر هشت نبوت در موردش تحقق یافته باشد. استونر می‌نویسد:

"این بدین معناست که تحقق این هشت نبوت به تنهایی کفایت تا الهام خدا در نگارش این نبوت‌ها را اثبات نماید؛ نبوت‌هایی که با قطعیت در مورد کسی صحبت می‌کنند که شانس تحقق آن نبوت‌ها در موردش ۱ به ۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ بوده است."

درک این احتمال بسیار سخت و گیج کننده است. با این وجود استونر به همین هشت نبوت اکتفا نمی‌کند. او هشت پیشگویی دیگر از نبوت‌های عهد عتیق در ارتباط با زندگی عیسا را گلچین کرده و به مجموعه قبلی اضافه می‌کند (جمعا ۱۶ نبوت). او می‌نویسد:

"احتمال این که فردی هر ۱۶ پیشگویی در موردش صدق کند، ۱ به ۱۰ به توان ۴۵ است."

۱ به ۱۰ به توان ۱۵۷ خواهد بود.

این یعنی ۱ و ۱۵۷ صفر جلویش. اگر قرار باشد این عدد را بنویسم، باید فضای زیادی از این صفحات را بدان اختصاص دهم. استونر برای درک این عدد بار دیگر با استفاده از مثالی به یاریمان می‌آید. این بار به جای سکه‌های نقره که زیادی بزرگ‌اند، از چیزی به مراتب کوچک‌تر بهره می‌گیریم.

الکترون تقریباً کوچکترین چیزی است که می‌شناسیم. الکترون‌ها آن قدر کوچک هستند که اگر آنها را در خط یک اینچی کنار هم بچینیم، شمارش تمام آنها با سرعت ۲۵۰ عدد در دقیقه، بیش از ۱۹ میلیون سال طول می‌کشد. آنها واقعا باریک هستند. فراموش نکنید که این فقط یک خط یک ریفه به طول یک اینچ است. قصد ندارم شما را با زمانی که برای شمارش الکترون‌ها در یک اینچ مربع و یا از آنها پیچیده‌تر، در یک اینچ مکعب لازم است، گیج و آشفته کنم. این زمان به طرز غیر قابل باوری طولانی است.

حال با در نظر گرفتن این موضوع بیایید از خود پرسیم گوی یا کره‌ای که بتواند ۱۰ به توان ۱۵۷ الکترون را در خود جای دهد، بزرگی‌اش چه قدر است! به طور ساده می‌توان گفت که قطر این کره باید بزرگتر از فاصله ما با دورترین نقطه‌ای که بشر تا به حال در فضا رصد کرده باشد؛ یعنی چیزی بیش از سیزده میلیون سال نوری. (یک سال نوری، مسافتی است که نور با سرعت ۳۰۰/۰۰۰ کیلومتر در ثانیه در طول یک سال طی می‌کند.) اگر ما تویی با قطر ۱۳ میلیون سال نوری داشته باشیم، باز هم نمی‌توانیم همه ۱۰ به توان ۱۵۷ الکترون را در آن جای دهیم. در واقع، هنوز خیلی با آن فاصله داریم.

احتمال این که یک مرد با چشمان بسته در داخل این کره الکترون، الکترون درست را بردارد، به همان اندازه است که شخصی در تاریخ بشر بتواند هر ۴۸ نبوت را که درباره عیسا -که توسط نویسندگان مختلف عهد عتیق- نوشته شده است، را تحقق بخشد.

آیا شما هم مانند من علاقمندید که این بحث را در مورد بیش از سیصد نبوت نوشته شده، ادامه دهیم؟ احتمالاً با خود می‌گویید: «لطفانه!» امیدوارم نظرتان همین باشد، چون عملاً تصویرسازی آن به شکلی که ذهن محدود و متناهی ما قادر به درکش باشد، محال است.

پس بگذارید موضوع را خلاصه کنم. در کتاب مقدس بیش از سیصد نبوت به زبان‌های مختلف در کشورهای مختلف، در طول چند صد سال نوشته شده، که همه آنها در مورد یک شخص تحقق یافته! چطور کسی می‌تواند این حقیقت که خدا خودش نویسنده کتاب مقدس است را انکار نماید؟ آیا این کلمات از دهان خود او معنایی غیر از آنچه که نوشته شده، دارد؟

"هر سخن خدا پیراسته است." (امثال ۳۰: ۵)

او کسی است که می‌فرماید: "من بر کلام خویش دیدبانی می‌کنم تا آن را به انجام

رساله. (ارمیا ۱: ۱۲) به همین دلیل: "حتایک کلمه از تمامی وعده‌های نیکوی او بر زمین نیفتاده است." (اول پادشاهان ۸: ۵۶)

کلام خدا قابل اطمینان‌تر از خورشیدی است که هر صبح طلوع می‌کند. به همین دلیل خداوند عیسا می‌فرماید: "آسمان و زمین زایل خواهد شد، اما سخنان من هرگز زوال نخواهد پذیرفت." (متا ۲۴: ۳۵). خالقمان دست‌نویس انکارناپذیر خود را برایمان به ارمغان گذاشته تا بدانیم که او خداست و اراده‌اش در کتاب مقدس مکشوف شده است.

بیایید بار دیگر گفته‌های پولس را در دوم تیموتائوس ۳: ۱۶-۱۷ را بخوانیم: "همه کتب مقدس الهام خداست... تا مرد خدا برای هر کار نیکو تجهیز گردد." این کلمات اصلاً پیچیده نیستند، بلکه درحقیقت کاملاً ساده‌اند. کتاب مقدس، کلام خداست و ما می‌توانیم به آن همچون استانداردی جهانی برای ارزیابی و تعیین آنچه که حقیقتاً نیکوست اتکا کنیم. اگر فکر می‌کنید حکمت خودتان، دوستان، دوستان، یک متخصص، یا جامعه، سودمندتر از حکمت خداست، لطفاً در این مورد تجدینظر کنید؛ زیرا کتاب مقدس می‌فرماید:

"خدا از آسمان بر بنی آدم می‌نگرد، تا ببیند آیا کسی هست که عاقلانه رفتار کند و خدا را بجوید. همه گمراه گشته‌اند، و با هم فاسد شده‌اند! نیکوکاری نیست، حتا یکی!" (مزمور ۵۳: ۲-۳)

همانطور که در این فصل دیدیم، خدا شواهدی غیرقابل انکار در تایید اعتبار کلامش در دسترس ما قرار داده است. مزمورنویس در این آیات بر این حقیقت تاکید می‌کند که هر حکمتی تا چه اندازه در تضاد با کلام خداست، حتا اگر به ظاهر، خوب هم برسد، درواقع فاسدشده و به ضرر ماست.

بیایید پیرامون واژگانی که پولس به تیموتائوس نوشته، اندکی تفکر کنیم:

"اما تو در آنچه آموخته و بدان ایمان آورده‌ای پایدار باش، چراکه می‌دانی آنها را از چه کسان فراگرفته‌ای، و چگونه از کودکی کتب مقدس را دانسته‌ای که می‌تواند تو را حکمت آموزد برای نجاتی که از راه ایمان به مسیح عیساست. تمامی کتب مقدس الهام خداست و برای تعلیم و تأدیب و اصلاح و تربیت در پارسایی سودمند است، تا مرد خدا به‌کمال برای هر کار نیکو تجهیز گردد."

(دوم تیموتائوس ۳: ۱۶-۱۷)

ما باید نسبت به آنچه تعلیم گرفته‌ایم، وفادار بمانیم. پولس به عقاید، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و دیگر علوم و حکمت‌های انسانی که به وسیله سیستم این دنیا تدبیر شده، اشاره نمی‌کند. او از کتاب مقدس صحبت می‌کند. پولس رسول پسر روحانی خود را برمی‌انگیزد که به حکمت کتاب مقدس وفادار بماند. او بر اهمیت حفظ آنها در جایگاه نخست

قلبش تأکید می‌کند. اگر آدم و حوا همین کار را می‌کردند، دنیای ما کاملاً متفاوت بود.

بیا باید فرض کنیم که شما سفری در پیش دارید که ضرورت آن پیاده‌روی و عبور از یک میدان مین بزرگ است. در این زمین، نه فقط مین‌های انفجاری کار گذاشته‌اند، بلکه پر از گودال‌های عمیق و تله‌های مرگبار، گیاهان سمی و باتلاق است.

پیش از شروع سفر به شما نقشه‌ای می‌دهند که موقعیت دقیق میدان‌های مین و باتلاق‌ها و راهنمایی برای اجتناب از تله‌ها، گودال‌ها و گیاهان سمی است. چطور با این نقشه برخورد می‌کنید؟ آیا آن را کنار شکلات و بطری آبتان داخل کوله پشتی می‌چپانید، و با وجود آن که با این همه چالش در طول سفرتان رو به رو هستید، از خواندن آن غافل می‌شوید؟ آیا فقط مواقعی که فرصتی پیش آید، از نقشه راهنما استفاده می‌کنید؟ آیا همین طوری سرسری آن را می‌خوانید؟ آیا یک نگاه کلی از ابتدا تا انتها می‌اندازید و سپس آن را جمع می‌کنید و اطمینان دارید که تمام اطلاعات آن را به خاطر سپرده‌اید؟ آیا هیچ کدام از این عملکردها، معرف رفتار شما هستند؟ اگر چنین است، احتمالاً این مزرعه را با جراحاتی جدی یا درون تابوت ترک خواهید کرد.

اجازه دهید بدیهیات را برایتان شرح دهم. یک فرد دانا با دقت نقشه را می‌خواند، آن را بررسی و مطالعه می‌کند، اطلاعات آن را می‌سنجد و بر آن تعمق می‌کند، و آن را به شکلی بسته‌بندی کرده و در جایی می‌گذارد که به سادگی به آن دسترسی داشته باشد. او بارها و بارها به این نقشه در طول سفرش رجوع می‌کند و با احتیاط مسیرش را منطبق با آنچه آموخته، انتخاب می‌کند. شما هم اگر با چنین سفری مواجه شوید، آیا کاری غیر از این می‌کنید؟

حقیقت این است که ما هر روزه با چنین سفری مواجهیم، و نقشه راهنمای ما کتاب مقدس است. با درنظر داشتن این حقیقت، به مشورت‌های خداوند در کتاب مقدس گوش دهید. من تعدادی از آیات را فهرست کرده‌ام. لطفاً آنها را سرسری نخوانید، بلکه با دقت و هوشیاری هر واژه را بخوانید. این آیات هم برای تشویق و هم به منظور هشدار در چگونگی به کارگیری نقشه راهنمای سفرمان یعنی کتاب مقدس، در مسیر گذر از میدان‌های مین مرگبار دنیا می‌باشند. هنگام خواندن به عبارات «مراقب باشید» و «به دقت» توجه کنید.

"پس مراقب باشید تا بر طبق آنچه یهوه خدایتان به شما امر فرموده است عمل نمایید، و به راست یا چپ منحرف مشوید." (تثنیه ۵: ۲۳)

در اینجا نمی‌گویم که باید از برخی از فرمان‌های خدا اطاعت کنیم. بلکه صحبت از عمل نمودن به تمامی فرموده‌های اوست. ما باید همه جزئیات فرامین او را رعایت کرده و از آنها پیروی نماییم. او عمیقاً ما را دوست دارد و نمی‌خواهد در طی این سفر، کشته شده یا جراحاتی مرگبار برداریم.

"پس بشنو و آنها را به دقت انجام ده، تا ... سعادت‌مند باشی و بسیار افزون گردی..." (تثنیه ۶: ۳)

وقتی می‌شنویم و به دقت اطاعت می‌کنیم، آن وقت همه چیز برایمان به خوبی پیش می‌رود. خداوند خودش این وعده را تضمین می‌کند! ما همین فرمان را در تثنیه ۸: ۱؛ ۱۲: ۲۸؛ ۲۸: ۲۱ می‌بینیم. اگر آنها را بررسی کنید، درخواهید یافت که اگر فرامین خدا را رعایت کنیم، از یک زندگی وافر لذت برده و تلاش‌هایمان پربارتر بوده و همیشه در بالاترین جایگاه اجتماع قرار می‌گیریم. آیا به اهمیت مطالعه دقیق، گوش کردن و اطاعت از کلام خداوند پی بردید؟! شاید در جواب بگویید: «اما جان، این فرمان تحت شریعت داده شده، و جزو الزامات عهد عتیق است. ما زیر فیض عهد جدید قرار داریم. مگر نه این که عیسا ما را از اسارت‌ها آزاد ساخته است؟!». عیسا ما را از شریعت آزاد ساخته، اما همچنان به ما هشدار می‌دهد که با دقت کلام خدا را دنبال کنیم و خواندن کلام همچنان برایمان حیاتی است. به این فرمان عهد جدید گوش دهید:

"موسا فرموده است: خداوند خدای شما، از میان برادرانتان، پیامبری همانند من برای شما بر خواهد انگیخت؛ به اوست که باید در هر آنچه به شما گوید، گوش فرا دهید." (اعمال ۳: ۲۲)

بار دیگر می‌بینیم که به ما فرمان داده شده تا به هر آنچه -نه بعضی چیزها- که عیسا می‌گوید، با دقت گوش فرا دهیم. ببینید یعقوب رسول چه می‌گوید:

"اما آن که به شریعت کامل که شریعت آزادی است چشم دوخته، آن را از نظر دور نمی‌دارد، و شنونده فراموشکار نیست بلکه به جای آورنده است، او در عمل خویش خجسته خواهد بود." (یعقوب ۱: ۲۵)

به علاوه به ما فرمان داده شده که:

"به یاری روح القدس که در ما ساکن است، آن امانت نیکو را که به تو سپرده شده، پاس‌دار." (دوم تیموتائوس ۱: ۱۴)

"پس بر ماست که به آنچه شنیده‌ایم با دقت هرچه بیشتر توجه کنیم، مبدا از آن منحرف شویم." (عبرانیان ۲: ۱)

وقتی انتخابمان آگاهانه است، به سادگی در زندگی سرگردان نمی‌شویم. این سرگردانی، نتیجه ناآگاهی است. وقتی پسرپچه بودم، در رودخانه ماهیگیری می‌کردم. بعضی وقتها عجله و اشتیاق من باعث می‌شد طناب قایق را پیش از شروع ماهیگیری محکم نبندم. مشغول ماهیگیری می‌شدم و وقتی پس از سی دقیقه به اطرافم نگاه می‌کردم، دیگر نمی‌توانستم

ساحل رودخانه را پیدا کنم. من سهوا مسیرم را گم می‌کردم.

هنگامی که ما آنچنان که شایسته و بایسته است به حقیقت توجهی نداریم، از آن منحرف می‌شویم. این امر زمانی رخ می‌دهد که با دقت کلام را نمی‌خوانیم و به آن گوش نمی‌دهیم. در آن تفکر نکرده و از آن اطاعت نمی‌کنیم. هر آنچه مدتی بر آن متمرکز نباشیم، بالاخره محو خواهد شد. در نتیجه به سادگی منحرف می‌شویم و نفوذ مردم اطرافمان و صدای جامعه جایگزین ارادهٔ خدا می‌شوند. آن موقع است که ما آنچه را که بر طبق ارزیابی‌مان خوب به نظر می‌رسد، می‌پذیریم.

در فصل پیش بر یک حقیقت مهم تاکید کردیم: هیچ چیزی خارج از ارادهٔ خدا برای ما خوب و نیکو نیست. آیا موافقید که خدا اراده‌اش را در کلامش مکشوف ساخته؟ اگر چنین است، اکنون زمان ساختن بنیاد و پی ساختمان‌مان است.

شالوده

"پارسایان تا ابد استوار خواهند ماند." (امثال ۱۰: ۲۵)

اگر به آنچه در انجیل دوست دارید، باور دارید، و آنچه را دوست ندارید، رد می‌کنید، شما نه به انجیل، بلکه به خودتان باور دارید."

—سنت آگوستین

اجازه دهید بار دیگر سه بخش یا سه جنبه از پیغام این کتاب را توضیح دهم: جنبه اول، صحبت از بنیاد و شالوده ماست. در بخش دوم، به آنچه که زندگی‌های ما را به هم متصل می‌کند، خواهیم پرداخت. و بخش سوم، بازنمود و جنبه ظاهری ساختمان زندگی ماست. در ادامه مباحث این کتاب، بر این سه جنبه متمرکز خواهیم بود.

در داشتن رابطه درست با خداوند، شالوده و بنیاد بسیار حیاتی است. اگر مدتهاست که ایماندار هستید، جدا توصیه می‌کنم به هیچ وجه از مباحث مختصری که در ادامه می‌آید، سرسری نگذرید. این مباحث نه تنها در تقویت زیربنای شما سودمند هستند، بلکه برای کسانی هم که آنها را به سوی رابطه با خالقمان هدایت می‌کنید، مثرتر خواهند بود. به ما گفته شده:

"پارسایی نیست، حتا یکی. هیچ‌کس فهیم نیست، هیچ‌کس جویای خدا نیست. همه گمراه گشته‌اند، و با هم باطل گردیده‌اند. نیکوکاری نیست، حتا یکی."
(رومیان ۳: ۱۰-۱۲)

نیکوکاری نیست، حتا یکی. به جز عیسای مسیح هیچ انسانی نیست و نخواهد بود که پیوسته بر اساس مقیاس و ارزیابی الهی کار نیک انجام داده باشد. علت این موضوع این است که هر انسانی یک برده و غلام زاده می‌شود. بله، من و شما یک برده زاده می‌شویم. شاید بپرسید: «برده چه چیز؟» جواب مشخص است: «برده گناه». پولس خطاب به کسانی که

آزاد شده بودند، می‌نویسد: "پیشتر بندگان گناه بودید" (رومیان ۶: ۱۷). آدم و حوا به محض ناطاعتی از خدا، مردند. خدا پیش از خوردن میوه ممنوعه، این پیامد را هشدار داده بود. با این وجود، این اتفاق سال‌ها پیش از تجربه مرگ جسمانی رخ داد. این موضوع سوالی را به ذهن متبادر می‌سازد که آیا آدم و حوا روزی که از میوه ممنوعه خوردند، مردند؟ مرگ در هسته طبیعت‌شان - یعنی روحشان رخ داد. آنها از خدا - آن بخشنده حیات جدا شدند و در نتیجه، وارث صفاتی متضاد با او شدند. در پی آن، نسل آنها نیز با همین صفات ذاتی به دنیا آمد؛ صفاتی که از نسلی به نسل دیگر تا به امروز انتقال یافته. پیدایش ۵: ۳ بر این حقیقت صحت می‌گذارد: "آدم صدوسی ساله بود که پسری شبیه خود و به صورت خویش آورد، و او را شیت نامید." (پیدایش ۵: ۳)

دیگر نسل بشر فاقد شناخت نیکویی و نیکوکاری راستین بود؛ قطب‌نمای اخلاقی درونی آنها دستکاری شده بود. از این رو تنها نفوذ خدا بر زمین می‌توانست بشریت را به سوی نیک و بد حقیقی هدایت کند، زیرا انسان دیگر تحت تسلط گناه بود. بدون هدایت الهی، نیک و بد تحریف می‌شد. اکنون سرور انسان‌ها و تنها کسی که بر آنها نفوذ و تسلط داشت، همان بود که ما را تحت کنترل خود داشت، و او کسی نبود جز ابلیس؛ سلطان ناطاعتی!

خدا زمین را به انسان بخشیده بود. او آنها را حاکم بر زمین ساخته بود، اما آنها اقتدارشان را به شیطان دادند. هزاران سال بعد، شیطان عیسا را به بالای کوهی بلند برد، جهان را به او نشان داد و با جسارت گفت: "من همه این قدرت و تمامی شکوه این‌ها را به تو خواهم بخشید، زیرا که به من سپرده شده است و مختارم آن را به هر که بخواهم بدهم." (لوقا ۴: ۶) شیطان قادر بود چنین چیزی بگوید، زیرا این حکمرانی در باغ عدن به او تحویل داده شده بود.

خدا نمی‌توانست در ساختار الهی خود برای نجات ما به زمین بیاید، زیرا زمین به انسان بخشیده شده بود. نوع بشر، از اقتدار خود چشم پوشیده و آن را رها کرده بود؛ بنابراین تنها یک انسان می‌توانست آن را بازگرداند.

خدا پیش از گناه و نافرمانی آدم نقشه‌ای داشت، زیرا او پیش از آغاز زمان، انتخاب آدم را پیش‌بینی کرده بود. او برنامه‌ریزی کرد تا به عنوان یک انسان بر روی زمین بیاید و بهای آزادی انسان از بندگی و بردگی گناه را بازپرداخت نماید. او پسرش عیسا را فرستاد که از یک زن به دنیا آمد که این او را صددرصد انسان می‌ساخت، اما در عین حال به وسیله روح قدوس خدا نطفه او شکل گرفت و این او را صد درصد خدا می‌ساخت. بنابراین عیسا از لعنت بردگی‌ای که من و شما در زیر آن متولد می‌شدیم، آزاد بود.

عیسا زندگی کامل و بی‌عیبی در زمین داشت. او مرتکب هیچ نافرمانی‌ای نشد. او به عنوان تنها انسان بدون گناهی که تا به حال زیسته، جان خود را برای آزادی نوع بشر داد. او بر روی صلیب دآوری هر زن و مردی که تا به حال زیسته یا خواهد زیست را بر خود گرفت. او خون شاهانه خود را به عنوان بهای آزادی ما از اسارت و بردگی پاشید.

او مرد و دفن شد. از آنجا که او در حضور خدا زندگی کاملی داشت، روح خدا سه روز پس از مرگ او را از مردگان قیام بخشید. او اکنون بر دست راست خدای متعال نشسته است و به ما می‌فرماید:

"اگر به زبان خود اعتراف کنی «عیسا خداوند است» و در دل خود ایمان داشته باشی که خدا او را از مردگان برخیزانید، نجات خواهی یافت. زیرا در دل است که شخص ایمان می‌آورد و پارسا شمرده می‌شود، و با زبان است که اعتراف می‌کند و نجات می‌یابد." (رومیان ۱۰: ۹-۱۰)

به محض آن که ما عیسا را به عنوان خداوند خود می‌پذیریم، معجزه‌ای شگفت‌انگیز رخ می‌دهد. طبیعت گناه و مرگ ما بلافاصله می‌میرد و شخصی کاملاً جدید متولد می‌شود که به شباهت عیسا خلق شده است. این تولد جدید مربوط به روح ماست (که ماهیت واقعی ماست)، نه جسم ما. جسم مادی ما هنوز فاسد است و روزی خواهد مرد. زندگی تازه به طور کامل هدیه فیض خداست و هیچ راهی برای به دست آوردن آن بر اساس اعمال خوب وجود ندارد و نمی‌توانیم بر مبنای کارهایی که انجام داده‌ایم، شایسته دریافت آن گردیم. همین و بس!

شایان توجه است که در آیاتی که در بالا از رومیان نقل کردیم، تاکید می‌کند که ما باید عیسا را به عنوان خداوند خود اعتراف نماییم نه منجی‌مان. در همین راستا، ایراد بنیادین شایعی در کلیساهای غرب وجود دارد. واژه یونانی خداوند^۱ [یا سرور] Kurios است که به معنای «سرور، مالک، و دارای بالاترین اقتدار» می‌باشد. این که عیسا را صرفاً منجی خود بدانیم، موجب آزادی ما و زندگی جدید نمی‌شود. دریافت‌ام که این موضوع بسیار جدی است و برخلاف میل ما در پذیرش درخواست‌های گمشدگان است، اما حقیقتی کتاب مقدسی است. واژه «منجی»^۲ تنها ۳۶ بار در کتاب مقدس به کار رفته، در حالی که واژه «خداوند یا سرور» بیش از ۷۸۰۰ مرتبه آمده است. فکر می‌کنید که خدا بر کدام یک تأکید بیشتری داشته است؟ سرور و خداوند، معرف جایگاهی است که او در زندگی ما دارد؛ در حالی که منجی مبین کاری است که او برای ما انجام داده است. ما نمی‌توانیم از مزایای کار او بدون قرار گرفتن در زیر جایگاه او به عنوان سرور و پادشاهمان بهره‌مند شویم.

ما برده به دنیا آمده‌ایم. به زبان ساده، گناه، مالک ماست. با این وجود، ما با اراده آزاد خلق شده‌ایم؛ بنابراین باید تصمیمی قاطع بگیریم و محکم اعلام کنیم که سرورمان را عوض کنیم. نجات برای همه ما انسان‌ها مهیاست، اما از هر یک از ما به عنوان اشخاصی منحصر به فرد باید این نجات را مطابق شرایط الهی بپذیریم.

جزیره ای که زندان است

من از داستانی تخیلی برای توضیح این حقیقت استفاده می‌کنم.

در یک جزیره فرضی، شما و همه خانواده‌تان در زندان یک ارباب شرور هستید. این سرزمین در اصل توسط یک پادشاه بسیار خوب در کشوری دوردست به پدربزرگ شما بخشیده شده بود. اما پدربزرگتان اشتباه فاحشی کرد و از آن جزیره به خوبی مراقبت نکرد. این ارباب شرور و دارودسته شورشی‌اش دزدکی وارد جزیره شده و آن را اشغال کردند و پدربزرگ شما و تمام نسل او را اسیر خود ساختند. سپس این ارباب شرور و پیروانش، زندانی بزرگ ساختند و تمام خانواده شما را پشت میله‌های آن انداختند.

شیوه زندگی جزیره که به شکلی فزاینده، طبیعت ارباب شرور و پیروانش را به خود می‌گیرد، به سوی فساد و تباهی و هرزگی کامل سقوط کرده است. در نتیجه، آن شاه خوب، جزیره را محکوم می‌کند. اما به خاطر عشق پادشاه به خانواده شما، پیش از نابودی جزیره، آمده و علیه آن ارباب شرور می‌جنگد و آنان را شکست می‌دهد.

سپس پادشاه، در تمامی زندان‌ها را گشوده و اعلام می‌کند: «همه زندانیان آزاد هستند. هر کدام از شما اگر حکمرانی ارباب شرور را انکار کرده و با من بیعت کنید، می‌توانید از زندان خارج شوید.» به خاطر مهربانی پادشاه، آرزوی دیرین خانواده‌تان برای آزادی محقق شده است. با این وجود، این شاه خوب مجبورتن نمی‌کند او را پیروی کنید. هر زندانی باید تصمیمی بگیرید. (اگر پادشاه به جای دادن حق انتخاب به هر شخصی، آنها را مجبور می‌کرد، آنگاه روش او شکل دیگری از حکومت استبدادی به حساب می‌آمد.) اگر بخواهید آزادی را بپذیرید، این انتخاب شما را وامی‌دارد تا از سلول‌تان بیرون آمده و پادشاه را تا کشتی‌اش دنبال نمایید و با او به کشورش بروید، مالکیت او را بر خود بپذیرید، مطیع او شوید و بر حسب قوانین کشور بزرگ او زندگی نمایید. این فرصت پیش روی شماست، اما شما باید شرایط او را بپذیرید. این پادشاه خوب برای خانواده شما همچون یک منجی است. اما هر یک از اعضای خانواده‌تان برای برخورداری از کار نجات‌بخش او باید با تمام وجود خود را تسلیم او نمایند، که این شامل سرسپردگی به قوانین حکمرانی اوست. هیچ یک از اعضای فامیل شما نمی‌تواند در حالی که هنوز تماما سروری و خداوندی او را بر خود نپذیرفته، صرفاً نجات پادشاه را بپذیرد.

اگر نخواهید این پادشاه نیکو را پیروی نمایید، همان جایی که بودید، باقی خواهید ماند. به علاوه کشتی‌های جنگی پادشاه در کناره ساحل لنگر انداخته و آماده‌اند به محض آن که او آنجا را ترک نمود، آن جزیره ملعون شده را بمباران کرده و از صفحه روزگار محو نمایند. آن دسته از اعضای خانواده شما که نخواستند تحت حاکمیت و سروری آن پادشاه نیکو درآیند، به همان سرنوشت رنج آور ارباب شرور و دارودسته یاغی‌اش دچار خواهند شد و این

در حالیست که پادشاه برای آزادی آنها جنگید و در سلول‌هایشان را گشود. خوانندگان عزیز به من گوش کنید. خدا هرگز جهنم را برای هیچ انسانی خلق نکرد. او آن را برای شیطان و فوج فرشتگانی سقوط کرده ساخت. عیسا در روز داوری به کسانی که خود را تسلیم پادشاهی و حکمرانی او نکرده‌اند، خواهد گفت:

"ای ملعونان، از من دور شوید و به آتش جاودانی روید که برای ابلیس و فرشتگان او آماده شده است." (متا ۲۵: ۴۱)

جهنم جایی کاملا واقعی است. عیسا از آن به مراتب بیش‌تر از بهشت سخن گفته است. او هرگز اشاره و توصیف خود از جهنم به عنوان عذابی ابدی را بیانی خالی از ترحم و شفقت نمی‌دید. جهنم خانه ابدی آنانی است که قانون محبت او را پس زده‌اند.

بنا بر اشارات عیسا، این مکان مجازات و درد جانکاه برای نسل بشر مهیا نشده، بلکه با کمال تأسف به واسطه ناطاعتی جدمان آدم، ما نیز مشمول محکومیت و داوری گشته‌ایم. حال سرنوشت شیطان، سرنوشت ما نیز هست، مگر آن که خدا و سرورمان را عوض کنیم. هرچند عیسا همه نسل بشر را از خشم خدا نجات بخشید، همچنان بسیاری به خاطر ادامه دادن در طبیعت گناه‌آلودشان، همراه شیطان داوری خواهند شد. در اصل آنها تصمیم گرفته‌اند در جزیره باقی بمانند.

شاید بپرسید: «چرا خدا آنقدر رحمت ندارد که اجازه دهد آدمیان همانطور که هستند، وارد قلمرو پادشاهی او شوند؟» کسانی که خود را تسلیم مالکیت عیسا نساخته‌اند، در طبیعت روحانی ای باقی مانده‌اند که فاسد و شرورانه است. این طبیعت شرورانه به محض رخت بریستن از این زمین، طبیعت دائمی آنها خواهد شد. آنها اگر اجازه ورود به پادشاهی جاودان خدا را داشتند، مردمان بی‌گناه بسیاری را آلوده ساخته و درد و رنج را برایشان به ارمغان می‌آوردند.

به همین دلیل بود که خدا آدم و حوا را از درخت حیات در باغ عدن دور ساخت:

"و یهوه خدا فرمود: اکنون آدم همچون یکی از ما شده است که نیک و بد را می‌شناسد. مبادا دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد و تا ابد زنده بماند. پس یهوه خدا آدم را از باغ عدن بیرون راند تا بر زمین که از آن گرفته شده بود زراعت کند." (پیدایش ۳: ۲۲-۳۲)

محبت خدا اجازه نداد تا ما به طور دائمی در طبیعت مرگ و گناه باقی بمانیم و به این طریق از ما حفاظت کرد.

خداوندی^۱

از آن جایی که کلیسای غرب، به جای تاکید بر جایگاه عیسا به عنوان خداوند، بر کار «نجات‌بخش» او تأکید ورزیده است، این فقدان سرسپردگی و تسلیم به جایگاه اقتدار او، موجب عیب و نقصی مشهود در بنیاد ایمان ما گردیده است. به واژگان پولس دقت کنید:

"پس همان گونه که مسیح عیسا خداوند را پذیرفتید، در او سلوک کنید: در او ریشه گیرید و بنا شوید، و همان گونه که تعلیم یافتید، در ایمان استوار شده، لبریز از شکرگزاری باشید." (کولسیان ۲: ۶-۷)

پولس نمی‌گوید: «همان گونه که عیسا مسیح را به عنوان «منجی خود پذیرفتید». زندگی ما باید تسلیم و پی افکنده شده بر بنیاد جایگاه خداوندی عیسا باشد نه مبتنی بر کار نجات‌بخش او. به بیان دیگر، ما باید خود را تسلیم او کرده و تنها او را پادشاه و سرور خود بدانیم. آن گاه از منفعت کار نجات‌بخش او نیز برخوردار خواهیم شد. این در عمل یعنی پیروی و تبعیت از کلام، حکمت، مشورت، راهنمایی، اصلاح و تعلیم او -چه به نظرمات منطقی برسد، چه نرسد. ما دیگر نباید از میوه درخت ارزیابی خود نسبت به درستی یا نادرستی مسائل، تغذیه شویم. ما در او زندگی می‌کنیم و حیات او متعلق به ما شده است.

بیا باید اینطور فرض کنید: من و لیزا بیش از سه دهه است که ازدواج کرده‌ایم و من از مزایای زندگی با یک سرآشپز ماهر و عالی بهره‌مند هستم. لیزا استعدادی عالی در خلق غذاهایی عالی دارد. دوستانی دارم که از لیزا خواسته‌اند به همسرانشان طریقه آماده کردن سس پاستا، تزئین سالاد، و دیگر مزه‌ها و دسرهای سبک را یاد بدهد.

بارها لیزا را «سرآشپز کوچولوی خودم» خطاب کرده‌ام. من این عنوان را ده-پانزده بار در طول ازدواجمان، خطاب به او گفته‌ام. اما در طول سی سال گذشته، هزاران بار او را «همسرم» خطاب کرده‌ام. چرا؟ زیرا این عنوان اخیر، معرف جایگاه او در زندگی من است، در حالی که عنوان دیگر نشان دهنده مزیتی است که از همسر بودن او عاید من می‌شود.

تنها به این دلیل که لیزا برایم غذا می‌پزد، به این معنا نیست که من به او تعلق دارم. زمانی که مجرد بودم، او در روز تولدم، برایم غذاهایی عالی می‌پخت. این کار او ما را وارد رابطه‌ای ابدی نمی‌ساخت. بلکه این امر ناشی از عهدی بود که با او بستم تا از همه دختران دیگر، دست بکشم و به عنوان شوهر، قلبم را تنها به او بدهم و از این طریق رابطه ازدواجمان را با او محکم سازم.

رابطه ما با عیسا نیز به همین شباهت دارد. به منظور بهره جستن از کار نجات‌بخش او باید خود را تسلیم خداوندی، مالکیت، سروری، و حکمرانی او سازیم. ما زندگی خود را کاملاً

تسلیم او می‌کنیم، زیرا به کاملیت رهبری، شخصیت و محبت او یقین داریم و مطمئن هستیم که او آنچه را که برای ما بهترین است، می‌شناسد. هرچند او عمیقاً خواهان آزادی ماست و ما را به شکلی تمام‌عیار دوست دارد، اما در عین حال پادشاه پادشاهان، سرور سروران و خداوند خداست و هرگز به عنوان نفر دوم یا صرفاً یک شخص دیگر وارد زندگیتان نمی‌شود.

من بارها و بارها در کلیساهای مختلف شاهد بوده‌ام که خادمان بدون اشاره به خداوندی عیسا، نجات او را به جویندگان عرضه کرده‌اند. خادمان می‌گویند: "تنها کاری که باید انجام دهید، این است که عیسا را به عنوان منجی خود اعتراف کنید، آن وقت فرزند خدا خواهید شد!" یا "چرا امروز عیسا را به عنوان منجی خود نمی‌پذیری؟!" یا مثلاً "بیایید با هم اینطور دعا کنیم: عیسا به قلب من درآ و زندگیم را نجات بده!" ممنونم که مرا فرزند خود ساختی، آمین!" تمام دعوت‌های آنان برای پیوستن به خانواده‌ی الهی بدون بیان جمله‌ای درباره‌ی ترک کردن سیستم دنیا یا روش‌های خودشان به منظور پیروی از او مطرح می‌شوند.

این پیغام‌ها به نظر خوب می‌رسند و مرتبط با بخش‌هایی از کلام در عهد جدید هستند. اما آیا همسو با همه‌ی تعالیم عهد جدید هم هستند؟ آیا منطبق با حکمت الهی هستند؟ یا ما پیغام راستین نجات را خلاصه و ویرایش کرده‌ایم تا به پیغامی برسیم که در نظر جویندگان، خوب و منطبق با خواسته‌های آنان باشد؟ آیا ما هنوز از میوه‌ی درخت ارزیابی خودمان می‌خوریم؟

انکار خود

بیایید نگاهی به پیغام خود خداوند بیاندازیم. عیسا آشکارا خطاب به جمعیت می‌گوید:

"اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، صلیب خویش برگیرد و از پی من بیاید. زیرا هر که بخواهد جان خود را نجات دهد، آن را از دست خواهد داد؛ اما هر که به خاطر من و به خاطر انجیل جان خود را از دست بدهد، آن را نجات خواهد داد." (مرقس ۸: ۳۴-۳۵)

اگر می‌خواهیم از او پیروی کنیم، می‌بایست خود را انکار نماییم. همین و بس! این انکار نفس به چه معناست؟ به زبان ساده، شما نمی‌توانید دو آقا را خدمت کنید، زیرا هر کدام از شما اعمال و واکنش‌هایی متفاوت را خواهانید و تنها می‌توانید به یکی از آنها وفادار بمانید. خواسته‌های نفس، نفسی که هنوز رستگار نشده، یک چیز است و کلام خدا که ما را به سوی مقابل هدایت می‌کند، چیز دیگری است. اگر ما تصمیم نگرفته باشیم که از عیسا به عنوان سرور و خداوند خود پیروی کنیم، به راحتی به دنبال روش‌های خودمان می‌رویم، در حالی که به او به عنوان منجی خود نگرسته و اینچنین خطابش می‌کنیم. آیا ممکن است ما به بیراهه رفته و این باور را پذیرفته باشیم؟!

شاید به همین دلیل است که عیسا می‌گوید: "چگونه است که مرا "سرورم، سرورم" می‌خوانید، اما به آنچه می‌گویم عمل نمی‌کنید؟" (لوقا ۶: ۴۶) به بیان دیگر، واژه "سرورم" تبدیل به واژه‌ای توخالی و عنوانی بی‌معنا شده است. اگر زمانی که او را "خداوند" یا "سرورم" خطاب می‌کنیم، معنای درست آن را ندانیم، عیسا ترجیح می‌دهد او را معلم بزرگ خطاب کنیم. حداقل آن زمان می‌توانیم از مزایای تعالیم او بهره‌مند شویم و با این تفکر فریب نخوریم که به او تعلق داریم، در حالی که چنین نیست.

بر طبق مرقس ۸: ۳۴-۳۵ و بسیاری از آیات دیگر در عهد جدید، انکار نفس صرفا یک گزینهٔ اختیاری برای پیروی او و ترک جزیره و این دنیای محکوم به فنا نیست. این عمل برای نجات از خشمی که در پیش است، الزامی است. دریافته‌ام که درک این حقیقت برای دنیای غرب چندان ساده نیست. باور دارم که علتش این است که ما مردمی هستیم که سعی می‌کنیم اصول و قوانین پادشاهی را بر محور اصول دموکراسی درک کنیم. دموکراسی اصول رایج در آمریکا و کشورهای غربی است، اما اگر می‌خواهیم با طرز فکر دموکراتیک با خدا در ارتباط باشیم، نمی‌توانیم به او متصل گردیم. او یک پادشاه واقعی نه یک ملکه و شاه سمبولیک و تاجدار نظیر آنچه که در انگلستان می‌بینم.

دموکراسی را می‌توان اینطور تعریف کرد: "حکومت به وسیلهٔ مردم، شکلی از حکومت که در آن قدرت برتر را مردم انتخاب می‌کنند و مستقیما توسط آنان یا کسانی که آنان برگزیده اند اداره می‌شود." ما در آمریکا و کشورهای غربی با این ذهنیت بزرگ شده‌ایم. در واقع استدلال و طرز فکر ما اینطور برنامه‌ریزی شده است. پیامش این است که وقتی ما از چیزی خوشمان نمی‌آید، باور داریم به این دلیل که آزادی بیان و توضیح نقطه نظرانمان، حق مسلم ماست، می‌توانیم آن مورد را به چالش کشانده یا تغییر دهیم.

بگذارید این موضوع را تأکید کنم که این شکل از کلامت در جامعه آمریکا بسیار موفق بوده، زیرا برای انسان‌های فانی در جامعهٔ کثرت‌گرا^۱ طراحی شده است. اما این عقاید هیچ جایی در پادشاهی خدا ندارند. احتمالا این باور تن ما غربی‌ها را به لرزه می‌اندازد که خدا یک دیکتاتور است، در حالی که خوشبختانه او پادشاه نیک‌خواه است اما تنها او حرف آخر را در تمام جنبه‌های زندگی ما می‌زند. اگر با ذهنیت دموکراتیک خود وارد رابطه با خدا شویم، چیزی بیش از یک ایمان^۲ "من درآوردی" در این رابطه نخواهیم داشت.

زندگی در زیر حکمرانی یک پادشاه واقعی کاملا متفاوت است. "سرور"^۳ و "پادشاه"^۳ از این نظر که هر دو مفهوم و معنای "عالی ترین اقتدار" را می‌رسانند، با هم مترادف‌اند. اگر خواهان پیروی راستین از او هستیم، نمی‌توانیم نسبت به رهبری او از نگرش و استدلال‌های دموکراتیک استفاده نماییم. این نگرش هیچ تفاوتی با زمانی ندارد که آدم و حوا درخت معرفت

Pluralistic ۱

Lord ۲

King ۳

نیک و بد را انتخاب کردند. ما انسان‌ها هنوز هم در صندلی راننده نشسته‌ایم و خودمان تصمیم می‌گیریم چه چیزی برای زندگی‌مان بهتر است.

صلیب خود را بردارید

عیسا در ادامه می‌گوید که ما باید صلیب خود را برداریم. این فرمان به چه معناست؟ آیا به این معنا نیست که باید خود را انکار کنیم؟ اگر اینطور است، چرا عیسا حرفش را دوباره تکرار می‌کند؟ ما پاسخ را در رسالهٔ پولس به غلاطیان می‌یابیم، جایی که می‌نویسد:

«با مسیح بر صلیب شده‌ام، و دیگر من نیستم که زندگی می‌کنم، بلکه مسیح است که در من زندگی می‌کند؛ و این زندگی که اکنون در جسم می‌کنم، با ایمان به پسر خداست که مرا محبت کرد و جان خود را به خاطر من داد.» (غلاطیان ۲:۲۰)

پولس از مصلوب شدن جسمانی صحبت نمی‌کند، چراکه در غیر این صورت دیگر زنده نبود تا این نامه را بنویسد. او در اینجا به تصمیمی که سال‌ها پیش در پیروی از استاد گرفته، اشاره می‌کند. پولس صلیبش را برداشته بود. راز اصلی در این کلمات نهفته است: «دیگر من نیستم که زندگی می‌کنم، بلکه مسیح است که در من زندگی می‌کند». این باید اعتراف هر یک از فرزندان راستین خدا باشد. باید بگوییم دیگر مستقل نیستیم و از درخت ارزیابی خود از آنچه خوب یا بد است، نمی‌خوریم. خیر، ما اکنون در او زندگی می‌کنیم و زندگی ما از او شکل می‌گیرد. ما وابسته به تدارکی هستیم که از صلیب ناشی می‌شود؛ یعنی رهایی از بردگی که باعث می‌شود زندگی مطیعانه‌ای داشته باشیم که از خدا قوت می‌گیرد. صلیب، شیوهٔ نوینی از زندگی را عرضه می‌کند. پولس در رسالهٔ دیگر خود چنین می‌گوید: «پس با تعمید یافتن در مرگ، با او دفن شدیم تا همان گونه که مسیح به وسیلهٔ جلال پدر، از مردگان برخیزانیده شد، ما نیز در زندگی نوینی گام برداریم.» (رومیان ۶: ۴) این زندگی نوین به ما قابلیت گام زدن در مسیری را می‌دهد که پیش‌تر قادر نبودیم. استبداد گناه بر ما شکسته است، اما باید تصمیم به ترک آن بگیریم و زندگی خود را کاملاً تسلیم ارادهٔ او نماییم.

پولس به توضیح عملی این مفهوم می‌پردازد: «آنان که به مسیح عیسا تعلق دارند، نفس را با همهٔ هوس‌ها و تمایلاتش بر صلیب کشیده‌اند.» (غلاطیان ۵: ۲۴) و در جای دیگر می‌گوید: «اما مباد که من هرگز به چیزی افتخار کنم جز به صلیب خداوندان عیسا مسیح، که به واسطهٔ آن، دنیا برای من بر صلیب شد و من برای دنیا.» (غلاطیان ۶: ۱۴) صلیب به ما قوت می‌بخشد تا رها از نفس گناه‌آلود و قدرت نفوذ سیستم دنیا حرکت نماییم.

پیش از ملاقات با عیسا، به عنوان یک جوان الغوهای رفتاری‌ای داشتم که نمی‌توانستم کنارشان بگذارم. من از رفتارهای مکرر مغرورانه، شهوت‌آلود و ناراحت‌کننده‌ام پشیمان بودم،

اما هرچه بیشتر تلاش می‌کردم خود را آزاد سازم، ناکامی بیشتری گریبان‌گیرم می‌شد. من به شکلی ناامیدکننده اسیر و زیر سلطه قلمرو گناه بودم. اما به محض آن که با مسیح مصلوب شدم، توانستم قدم به قدم آزاد شوم.

«زیرا می‌دانیم آن انسانِ قدیم که ما بودیم، با او بر صلیب شد تا پیکرِ گناه درگذرد و دیگر گناه را بندگی نکنیم. چون آن که مرده است، از گناه آزاد شده است.» (رومیان ۶: ۷-۶)

امیدوارم از این مباحث سرسری رد نشوید! به کلمات پولس عمیقا توجه کنید، چراکه واژگانی واقعی هستند و در خود قدرت آزاد ساختن شما را دارند. پذیرش صلیب تنها موجب آزادی ما از گناه نمی‌شود، بلکه به ما قدرت می‌بخشد تا نسبت به او زندگی مطیعانه‌ای داشته باشیم. به ما گفته شده: «زیرا پیام صلیب برای آنان که در طریق هلاکت گام برمی‌دارند، جهالت است، اما برای ما که رهروان طریق نجاتیم، قدرت خداست.» (اول قرنتیان ۱: ۱۸) آنچه که پیشتر انجامش مبتنی بر توانایی‌هایمان، غیرممکن می‌نمود، یعنی گام برداشتن با خدا، اکنون ممکن شده است. اکنون می‌توانیم در پی قدم‌های او گام برداریم و از عیسا پیروی نماییم.

جان کلام این که بدون انکار نفس (کنار گذاشتن روش‌های خود و پذیرش اقتدار کامل و برتر او) و برداشتن صلیب خود (که به واسطه آن قوت می‌یابیم تا به دور از گناه و سیستم این دنیا گام برداریم)، غیرممکن است بتوانیم از عیسا پیروی نماییم. زندگی‌ای که اکنون می‌کنیم، به واسطه ایمان به عمل مقتدرانه او در ما و از طریق ماست. ما از او نشأت گرفته و حیات می‌یابیم. به راستی که چه نجات بی‌نظیری خدا برایمان فراهم ساخته است!

هشدار جدی

عیسا هشدار می‌دهد که پس از رفتن او، انجیلی موعظه شده و به شکلی گسترده مورد پذیرش عموم قرار می‌گیرد که نجات را جدا از خداوندی او عرضه می‌دارد. رسولان به شکلی جزئی‌تر به بیان آن پرداختند و گفتند که این موضوع در زمان‌های آخر که عصر ماست، بیشتر نمود خواهد یافت. این پیغام بدعت‌گون، خداوندی و سروری عیسا را به عنوان و لقبی صرف تنزل می‌دهد و مانع می‌شود که عیسا این جایگاه را به راستی در زندگی مردم داشته باشد. مردم او را سرور و خداوند می‌خوانند اما نفس خود را انکار نمی‌کنند، صلیبشان را برنمی‌دارند و او را پیروی نمی‌کنند. کلمات عیسا را به دقت بخوانید:

«نه هرکه مرا "سرورم، سرورم" خطاب کند به پادشاهی آسمان راه یابد، بلکه تنها آن که اراده پدر مرا که در آسمان است، به جا آورد.» (متا ۷: ۱۲)

عیسا از کسانی صحبت می‌کند که او را «سرورم» می‌خوانند، نه جوزف اسمیت، نه محمد، نه بودا، نه کریشنا، نه کنفوسیوس یا هر نبی دروغین دیگری. خیر، این افراد با اشتیاق و علاقه عیسا را خداوند و سرور خود خطاب می‌کنند.

چرا عیسا دو بار واژه «سرورم» را به کار برده است؟ ما می‌دانیم وقتی کلمه یا عبارتی دو بار یا بیشتر در کتاب مقدس تکرار می‌شود، اتفاقی نیست. در واقع نویسنده به دنبال تأکید بیشتر بر آن عبارت یا کلمه است. با این وجود، در این مورد خاص، تکرار صرفاً برای تأکید نمی‌باشد بلکه نشان‌دهنده عمق و شدت احساسات گوینده است. برای مثال در عهد عتیق، وقتی به داوود پادشاه خبر رسید که پسرش به دست لشکر یوآب کشته شده، او واکنشی کاملاً احساسی نشان می‌دهد: "پادشاه روی خود را پوشانید و به آواز بلند فریاد زد: ای پسرم ایشالوم! ای ایشالوم! ای پسرم! ای پسرم!" (دوم سموئیل ۱۹: ۴) من فکر نمی‌کنم داوود دو بار عبارت «پسرم» را تکرار کرده، بلکه نویسنده با تکرار این عبارت خواسته تا خواننده عمق اندوه و فریاد داوود را درک کند.

همین الگو در کتاب مکاشفه نیز به چشم می‌خورد: «وای، وای، وای بر ساکنان زمین، که چیزی نمانده صدای شیپورهای آن سه فرشته دیگر برخیزد.» (مکاشفه ۸: ۱۳) در برخی از ترجمه‌ها آمده که فرشته‌ای با صدای بلند فریاد می‌زد. در اینجا نیز نویسنده عبارت «وای» را به منظور تأکید بر عمق و شدت احساسات تکرار کرده است.

عیسا نیز به همین‌سان به احساسات عمیق این افراد نسبت به خودش تأکید می‌کند. آنها نه فقط با این تعلیم که عیسا پسر خداست، موافق‌اند بلکه به شکلی احساسی، سینه‌چاک این ایمان هستند. صحبت از افرادی است که از مسیحی بودن، هیجان زده‌اند. این افراد بیشتر شبیه کسانی هستند که وقتی صحبت از ایمانشان می‌کنند، احساساتی می‌شوند و در جلسات پرستشی اشک می‌ریزند.

آنها نه فقط احساس عمیقی نسبت به عیسا دارند، بلکه مشغول خدمت به او نیز می‌باشند.

"اکنون می‌توانم ببینم که در روز داوری هزاران نفر نزد من می‌آیند و می‌گویند: "استاد، ما کلام را موعظه کردیم، دیوها را بیرون راندیم، با هر کسی که سخن گفتیم، خدا را بشارت دادیم." (متا ۷: ۲۲)

من اینجا از ترجمه The Message استفاده کردم، زیرا به بهترین شکل این حقیقت را نشان می‌دهد که این افراد در حاشیه نبوده‌اند. آنها مستقیماً درگیر کار و خدمات کلیسایی بوده‌اند. آنها همچنین به صراحت، ایمان خود را به انجیل اعلام نموده‌اند: «پیغام را موعظه کردیم». آنها بخشی از تغییر زندگی مردم به سوی بهتر شدن بودند.

در این ترجمه کتاب مقدس، واژه «هزاران» آمده، هرچند بیشتر ترجمه‌ها از واژه «بسیاری» استفاده کرده‌اند. واژه عبری مورد نظر Polus می‌باشد که اینطور تعریف شده: «تعداد یا مقدار زیاد»، عموماً این واژه به معنای «اغلب» ترجمه شده. در این مورد خاص، عیسا صحبت از جماعتی اندک نمی‌کند، بلکه صحبت از گروهی وسیع است، در واقع به احتمال زیاد اکثریت افراد. اجازه دهید مطلب را خلاصه کنم: عیسا صحبت از کسانی می‌کند که به تعالیم انجیل باور دارند. آنها او را خداوند خطاب می‌کنند، احساسات شدیدی دارند، کلام را موعظه می‌کنند و در خدمات کلیسایی فعال هستند. ما به سادگی آنها را مسیحیان واقعی قلمداد می‌کنیم. پس فاکتور و عامل تفکیک چیست؟ چگونه آنها را باید از مسیحیان راستین تمیز داد؟ عیسا به ما می‌گوید:

«اما به آنها به صراحت خواهم گفت: هرگز شما را نشناخته‌ام. از من دور شوید، ای بدکاران!» (متا ۷: ۳۲)

عبارت کلیدی، «بدکاران»^۱ است که در یونانی *anomia* است. فرهنگ لغات تایلر^۲ آن را شریایی از بی‌قانونی تعریف می‌کند که به واسطه ناآگاهی از قانون یا به دلیل سرپیچی از آن بروز می‌یابد. دایره‌المعارف واژگان کتاب مقدس^۳ به درک ما از این واژه افزوده و می‌گوید که *anomia* می‌تواند بازتاب «اعمالی باشد که از قوانین الهی یا اصول اخلاقی ذاتی تخطی کرده و آن را می‌شکنند». به بیان ساده، بدکار کسی است که در برابر اقتدار کلام خدا سر فرود نمی‌آورد و مطیع آن نمی‌باشد.

این مردان و زنان مقطعی لغزش نمی‌خورند، بلکه عادتاً کلام خدا را نادیده گرفته، از آن غفلت می‌ورزند و نسبت به آن نامطیع هستند. آنها اگر به راستی به واسطه فیض نجات یافته باشند، به نكوهش افکار گناه‌آلود بسنده نمی‌کنند، بلکه مسیرشان را از تکرار گناهان جدا می‌سازند. آنها نفس را با تمام خواهش‌هایش مصلوب می‌سازند و به دنبال شخصیتی روحانی و پرثمر خواهند بود.

جالب توجه است که عیسا روزی به آنها خواهد گفت: «هرگز شما را نشناخته‌ام». واژه «شناخت» در یونانی *ginosko* است که به معنای «شناخت صمیمانه» می‌باشد. این افراد هرگز رابطه‌ای واقعی با عیسا ندارند، هرچند او را استاد و خداوند و سرورم خطاب می‌کنند، اما اینها تنها عناوین و القاب هستند، زیرا آنچه را که خداوند می‌گوید، به جا نمی‌آورند. گواه این که فرد رابطه‌ای صمیمانه و راستین با او دارد، نگه داشتن کلام اوست:

«از این جا می‌دانیم او را می‌شناسیم که از احکامش اطاعت می‌کنیم. آن که

Practice lawlessness ۱

Thayer's Greek-English Lexicon Of New Testament ۲

Encyclopedia of Bible Words ۳

می‌گوید او را می‌شناسد، اما از احکامش اطاعت نمی‌کند، دروغ‌گوست و راستی در او جایی ندارد.» (اول یوحنا ۲: ۳-۴)

یعقوب نیز به نوعی همین را در نظر دارد. او می‌نویسد: "ایمانت را بدون اعمال به من بنما و من ایمانم را با اعمالم به تو خواهم نمود." (یعقوب ۲: ۱۸) همچنین تمام این گفته‌ها با سخنان عیسا در آغاز مبحثی که پیش کشیده، هم راستاست: "آنان را از میوه‌هایشان خواهید شناخت." (متا ۷: ۲۰) میوه‌ها یا اعمالی که عیسا از آن سخن می‌گوید، خدمات کلیسایی، موعظه کلام یا شرکت در جلسات نیست، زیرا کسانی هم که از ورود به آسمان بازداشته می‌شوند، همین خصوصیات را دارند.

تیم کلر^۱ نیز به همین واژه‌های عیسا اشاره می‌کند. او می‌نویسد:

«این واژه‌ها بسیار قاطع و بی‌پرده هستند. این افراد برخوردار از ایمانی عقلی و هیجانی، ایمانی از نظر احساسی مسرت‌بخش و ایمانی هستند که از نظر اجتماعی رهایی‌بخش است. همه ما به دنبال چنین ایمانی هستیم. می‌خواهیم از نظر عقلانی برانگیخته شده و به هیجان آییم، می‌خواهیم از نظر احساسی درگیر شویم، و می‌خواهیم از نظر اجتماعی مفید باشیم. ممکن است بخواهیم از نظر عقلانی به هیجان آییم، احساس رضایت خاطر داشته باشیم و از نظر اجتماعی مفید باشیم، اما درعین حال خدا را نخواهیم ... زیرا اگر به راستی خدا در زندگی‌تان باشد، می‌بایست اراده خود را تسلیم او نمایید و این تفاوت کسانی که در واقع سعی دارند از خدا استفاده کنند را با کسانی که او را خدمت می‌کنند، نشان می‌دهد.»

استفاده از خدا یعنی جستجوی او برای آنچه که می‌توانیم از او به دست آوریم. حتا اگر صرفا رسیدن به ملکوت باشد. اما انگیزه خدمت به خدا، تنها عشق به اوست و اگر او را دوست داریم، کلام او را نگاه خواهیم داشت.

امروزه افراد کسی را که عیسا را خداوند می‌خواند، به تعالیم او باور دارد، از نظر احساسی درگیر و در خدمات کلیسایی فعال است، فرزند خدا می‌دانند. اما ما به روشنی از کلام عیسا دریافتیم که چنین خصوصیات، فاکتورهای اصلی در شناسایی ایماندار راستین نیستند.

بگذارید اینطور برایتان توضیح دهم. شما طبیعتا این خصوصیات را در ایمانداران راستین پیدا می‌کنید؛ در واقع بدون اینها شخص نمی‌تواند ایماندار واقعی باشد. با این وجود، داشتن این خصوصیات به این معنا نیست که شخص فرزند خداست. عامل تعیین‌کننده، این است که آیا نفس خود را انکار کرده‌اند، صلیب خود را برداشته‌اند و او را متابعت می‌کنند؟ به بیان دیگر، آیا مطیع کلام او هستند؟

عیسا این مبحث را به عنوان موخره موعظه معروف سر کوه خود مطرح می‌سازد. او به منظور پایان دادن به بحث خود چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

"پس هر که این سخنان مرا بشنود و به آنها عمل کند، همچون مرد نادانی است که خانه خود را بر سنگ بنا کرد. چون باران بارید و سیل‌ها روان شد و بادهای وزید و بر آن خانه زور آورد، خراب نشد زیرا بنیادش بر سنگ بود. اما هر که این سخنان مرا بشنود و به آنها عمل نکند، همچون مرد نادانی است که خانه خود را بر شن بنا کرد. چون باران بارید و سیل‌ها روان شد و بادهای وزید و بر آن خانه زور آورد، ویران شد، و ویرانی‌اش عظیم بود!" (متا ۷: ۲۴-۲۷)

این مثل در ارتباط با هشدار او نسبت به بسیاری است که اجازه ورود به آسمان را نمی‌یابند، زیرا او با واژه «پس» در شروع، این مثل را به آنها مرتبط می‌سازد.

اگر دو گروهی را که در این مثل مشخص شده‌اند بررسی نمایید، تنها به یک تفاوت جزئی بین آنها می‌رسید. هر دو دسته کلام او را شنیده‌اند، اما گروه اول به آنها «عمل کرده‌اند» و گروه دوم «عمل نکرده‌اند». خانه هر دو گروه از مصالح یکسانی ساخته شده؛ یعنی از تعالیمی مشابه. به نظر می‌رسد هر دو گروه در پرستش و خدمت درگیرند. تفاوت حیاتی در پی و بنیاد ساختمان است. یکی از ساختمان‌ها بر بنیاد عیسا پی افکنده شده بود، اما دیگری هنوز متصل به ارزیابی و سنجش انسانی از خوب و بد بود؛ یعنی همان درخت فلسفه که آدم و حوا را به سوی خود کشاند.

تأمل برانگیز است که انسان همان حماقت و خطای خود را از باغ عدن تا به امروز تکرار می‌کند. شاید این حماقت، شکل‌های گوناگونی داشته باشد، اما ریشه‌اش یکسان است. و باز هم سوال همیشگی: آیا ما فکر می‌کنیم خودمان بهتر می‌دانیم چه چیزی برای زندگی‌مان خوب است یا باور داریم که خدا بهترین را می‌شناسد؟!

آیا خواستن کافیست؟

"پس اکنون کار خود را به کمال رسانید، تا اشتیاقاتان به این کار، انجام کامل آن را نیز ... در پی داشته باشد." (دوم قرنتیان ۸: ۱۱)

"قانون طلایی برای فهم مسائل روحانی هوش نیست، بلکه اطاعت است."

-اسوالد چمبرز

در نظر بگیرید که مردی جوان با دختر جوانی قرار دارد. دختر، شخصی زیبا، منظم، کدبانویی تمام عیار، سلامت، و در ارتباط با بچه‌ها عالیست و مهمتر از همه، شخصیتی دل‌پذیر و جذاب دارد. این جوان، عاشق شده و مصمم است. از نظر او این بانوی جوان تنها کسی است که می‌خواهد باقی عمرش را با او سپری کند. او شرایط خاصی را فراهم می‌آورد، در برابر او زانو می‌زند و جعبه کوچکی را می‌گشاید تا حلقه الماس درخشانی را به او نشان دهد و سپس از او خواستگاری می‌کند.

ذوق و شوق دختر جوان بیشتر است و درنهایت لبخندی زیبا بر صورتش نقش می‌بندد و فریادی از شادی سر می‌دهد و اشک شوق از گونه‌هایش جاری می‌شود. بعد از آن که اندکی وقار و متانتش را به دست می‌آورد، با هیجان پاسخ می‌دهد: "بله، بله، بله! نمی‌توانم باور کنم! کاملاً شوکه شدم! این شادترین روز زندگی‌ام است! تو را بسیار دوست دارم، بله، با تو ازدواج می‌کنم!" آنها در اوج سعادت و خوشبختی همدیگر را در آغوش می‌گیرند. در حالی که هنوز هیجان زده‌اند، دختر به چشمان پسر نگاه می‌کند و با اشتیاق به او قولی می‌دهد: «ما با هم زندگی بی‌نظیری خواهیم داشت. من بهترین همسر دنیا خواهم بود. خانه‌ای زیبا درست خواهیم کرد، و آن را بدون لکه و عیب نگه خواهیم داشت، برای تو و فرزندانمان خوراک‌های خوشمزه درست خواهیم کرد، بهترین لباس‌ها را می‌پوشم، هیکلم را همیشه متناسب نگه می‌دارم و هر زمان که بخواهی عشقم را به بهترین شکل نثارت می‌کنم.»

مرد جوان با خود می‌اندیشد: «وای، چه عالی! من باید خوشبخت‌ترین مرد زنده دنیا باشم!»

دختر جوان در ادامه جمله دیگری اضافه می‌کند که به شدت تأمل برانگیز است: «البته پسران دیگری هم هستند که هنوز از آنها خوشم می‌آید، بنابراین هرانگاهی با آنها قرارهای عاشقانه خواهم گذاشت!»

پسر جوان گیج و مبهوت با لکنت می‌گوید: «این، این اصلا درست نیست!»
دختر پاسخ می‌دهد: "چرا نه، عشقم؟!"

پسر زیانش بند آمده است. آن لحظه خاص و ویژه نابود شده و تمام آن شور و سرمستی رخت بریسته است. در ذهن او غوغایی برپاست: "آیا با من شوخی می‌کند؟ اما چرا چنین شوخی‌ای، آنهم درست بعد از خواستگاری؟!"

پس از سکوتی آزاردهنده که به نظر می‌رسد تا ابد ادامه خواهد داشت، دختر سعی می‌کند با شور و هیجان پیشنهادی جدید بدهد تا این جو سنگین را عوض کند: «خوب باشه، موافقی که من فقط یک روز در سال با دوست پسرهای دیگرم باشم؟ من ۳۶۴ روز زندگیم را منحصرأ به تو اختصاص می‌دهم و فقط یک روز را با آنها خواهم بود.»

پسر جوان نمی‌تواند آنچه را که می‌شنود باور کند. حال واضح است که دختر با او شوخی ندارد، برعکس کاملاً جدی است. بنابراین بار دیگر پاسخ می‌دهد: «خیر، اینجوری نمی‌شود.»

دختر گیج شده، اما از آن جایی که او را خیلی دوست دارد، معامله بهتری را پیشنهاد می‌دهد: «قبول، حالا نظرت راجع به ۴ ساعت در سال چیه؟ فقط ۴ ساعت در سال به من وقت بده تا با دوست پسرهای دیگرم باشم!»

پسر جوان این بار محکم‌تر از قبل می‌گوید: «خیر!»

دختر به امید پیدا کردن راه حلی التماس کنان می‌گوید: «عزیزم، من عاشق تو هستم؛ در حقیقت دیوانه وار دوستت دارم. تو را بیش از هر مرد دیگری دوست دارم. اما به این روابط نیاز دارم. من باید با پسرهای دیگر هم باشم. من به رابطه «یک زن با یک مرد» اعتقادی ندارم. با تمام وجود می‌خواهم به تو وفادار باشم، و می‌دانم که روش درست این است که هیچ رابطه دیگری نداشته باشم. اما بیایا واقع بین باشیم. مردان فوق العاده دیگری هم هستند که من می‌خواهم مورد توجه آنها باشم. چرا باید از این خواسته دست بکشم؟ چرا نمی‌توانم هم تو را داشته باشم و هم آنها را؟!»

پسر جوان آن قدر سرخورده و ناامید است که این بار نمی‌تواند جوابی بدهد، فقط سرش را پایین می‌اندازد. بعد از لحظاتی سنگین و آزاردهنده، دختر به آرامی می‌گوید: «من فقط باید با تو صادق باشم، فکر می‌کنم تو توقع زیادی از من داری. من می‌خواهم از زندگیم کاملاً لذت ببرم.»

پسر جوان که به قدر کافی شنیده است، می‌گوید: «این بی معنی است. ما با هم ازدواج نخواهیم کرد. درواقع من همین الان رابطه‌ام را با تو قطع می‌کنم.»

آنها هر کدام به راه خودشان می‌روند.

بیایید کمی درباره این داستان فکر کنیم. این مرد جوان، دختری را با شخصیتی فوق العاده

پیدا کرده که در تمام جنبه‌های زندگی خانوادگی عالی است، عاشق اوست، مایل است او را خدمت کند و خواستار بخشیدن بهترین‌هایش به اوست. دختر از ازدواج با او هیجان‌زده است. همه این‌ها زیبا به نظر می‌رسند. تنها کاری که پسر لازم است انجام دهد، بیست دقیقه وقت است تا او با مردان دیگر باشد! چرا پسر با خواسته دختر موافقت نمی‌کند؟!

پاسخ کاملاً واضح است؛ زیرا دختر حاضر نیست تمام قلب و زندگی‌اش را به پسر بدهد. او می‌داند این کار درست است، و حتی خود خواستار آن است. اما واقعیت این است که او بیش از اندازه به مردان دیگر وابسته است. خواستن یک چیز است، کاری که در عمل انجام می‌دهیم، چیز دیگری است.

هیچ مرد سالمی هرگز با چنین دختری ازدواج نمی‌کند. پس چرا باور داریم که عیسا به دنبال عروسی می‌آید که به همین شیوه عمل می‌کند؟ بیایید کلمات او را بار دیگر بخوانیم:

"اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، صلیب خویش برگیرد و از پی من بیاید. زیرا هر که بخواهد جان خود را نجات دهد، آن را از دست خواهد داد؛ اما هر که به خاطر من و به خاطر انجیل جان خود را از دست بدهد، آن را نجات خواهد داد." (مرقس ۸: ۳۴-۳۵)

توجه کنید که «خواستن» صرف برای نجات جانمان موجب می‌شود همه چیز را از دست بدهیم. عیسا نمی‌گوید: «هر کسی که بخواهد جان خود را به خاطر من از دست بدهد، آن را نجات خواهد داد!» «خواستن» صرف برای از دست دادن جان خود کافی نیست. این هیچ فرقی با دختر داستان ما ندارد. برای آن که وارد عهد و پیمان با شگفت‌انگیزترین شخصیت خلقت شویم، باید کاملاً خود را تسلیم او نماییم و قطعاً این شامل تمام جنبه‌های رهبری او می‌شود. جالب است که کتاب مقدس رابطه ما با خدا را به رابطه زن و شوهر تشبیه می‌کند. پولس می‌نویسد:

"از این رو مرد، پدر و مادر خود را ترک گفته، به زن خویش خواهد پیوست، و آن دو یک تن خواهند شد. این راز، بس عظیم است- اما من درباره مسیح و کلیسا سخن می‌گویم." (افسیسیان ۵: ۳۱-۳۲)

هرچند پولس از این مورد برای تعلیم رابطه زناشویی، شوهر و زن بهره می‌برد، اما همچنان به صراحت می‌گوید که این مطلب در اصل مبین رابطه ما با عیسا است. هیچ مردی با زنی که صرفاً می‌خواهد تمام قلب و زندگی‌اش را به او بدهد، اما در عمل چنین نمی‌کند، ازدواج نخواهد کرد. آیا فکر می‌کنید ما می‌توانیم همین کار را با عیسا بکنیم؟ شاید به همین دلیل است که یعقوب می‌نویسد:

"ای زناکاران، آیا نمی‌دانید دوستی با دنیا دشمنی با خداست؟ هر که در پی دوستی با دنیا است، خود را دشمن خدا می‌سازد." (یعقوب ۴: ۴)

در اینجا می‌بینیم که بر این موضوع تأکید شده، زیرا دو بار بیان شده است. این یک مسأله پیش پا افتاده و بی اهمیت نیست، بلکه بخش اصلی و بنیادی در رابطه با خداست. فرد زناکار کسی است که عهدی با شخص دیگری دارد. اما به واسطه رابطه با افراد دیگر عهد خود را می‌شکند. این شخص به عهد رابطه خود وفادار و متعهد نیست.

عهدی که ما برای پیروی عیسا می‌بندیم، با انکار نفس خود و قدم نهادن خارج از سیستم دنیایی است که ما را احاطه کرده. هیچ کار دیگری مورد تأیید نیست به جز تسلیم کامل و وفاداری و سرسپردگی قطعی به او. این بدان معناست که ما اراده او را می‌پذیریم و آن را برتر از اراده و خواست خود قرار می‌دهیم. در این تبادل ما زندگی خود را به او می‌دهیم و او نیز زندگی خود را به ما می‌بخشد. این درست مانند ازواج سالمی است که بین یک مرد و یک زن وجود دارد.

من هنوز زندگی خود را می‌خواهم

افراد بسیاری هستند که مایلند از منفعت نجات برخوردار شوند، به شرط آنکه بتوانند همچنان زندگی خودشان را حفظ کنند. جالب است که اکثریت دریافته‌اند که برای پیروی از خدا ترک کردنی وجود دارد، اما مسأله اصلی این است که آنها آمادگی پرداخت بها را ندارند. آنها با خودشان و خدا صادق هستند.

زمانی همسایه‌ای داشتم (اسم او را کوین می‌گذارم) که از این دست افراد بود. او کشتی گیر WWF بود، یکی از آن فوق ستاره‌ها. آنها سه خانه آن طرفتر از خانه ما زندگی می‌کردند. آن اوایل که به همسایگی ما نقل مکان کرده بودند، همسرش به او هشدار داد که از ما دوری کند. او گفت: «آنها از آن ایمانداران دو آتشه هستند»

دو ماه بعد، همسر کوین در حالی که از یک فشار عصبی و یک حمله شدید و وحشتناک رنج می‌برد، درهم شکسته و گریان خود را به آغوش لیزا انداخت. این پیشامد فرصتی برای لیزا ایجاد کرد تا در مورد مسیح با همسر کشتی‌گیر حرف بزند و او به طرز باشکوهی نجات یافت. مدت کوتاهی پس از آن، هر دو پسر آنها نیز به مسیح ایمان آوردند.

خانواده‌های ما به هم نزدیک و نزدیک‌تر شدند و من و کوین دوستانی صمیمی شدیم. ما زمان‌های زیادی را با هم سپری می‌کردیم. اکثر مواقع با هم بودیم و با پسرانمان گلف و بسکتبال بازی می‌کردیم. یک شب خدا به من نشان داد که به زودی حوادثی در زندگی کوین رخ خواهد داد. دیروقت بود، حدود ۱۰ شب. اما من احساس کردم که باید با او صحبت کنم. وقتی او در را باز کرد، من در مورد سه اتفاقی که در نه ماه آینده در زندگی‌اش رخ می‌داد، با او صحبت کردم. قدر مسلم، هر سه رخ دادند. با خودم فکر کردم دیگر کوین قطعاً زندگی‌اش را به عیسا مسیح خواهد سپرد. اما همچنان هیچ تغییری رخ نداد.

چند ماه بعد، خدا اتفاق دیگری را به من نشان داد که قرار بود در زندگی کوین رخ دهد. من

بار دیگر با او در این باره صحبت کردم. این بار بحث را کمی جلوتر بردم و به او گفتم: «کوبین، تو شاهدی که خدا سه چیز را در زندگی تو پیش‌بینی کرد که هر سه اکنون در زندگی‌ات رخ داده‌اند. پس می‌توانی ببینی که او به فکر توست، چرا زندگی‌ات را به او نمی‌سپاری؟!»

کوبین ۱۹۳ سانتی‌متر قد و ۱۱۰ کیلو وزن داشت و فقط ۴٪ بدنش چربی بود. از نظر ظاهری، شخصیت ترسناکی بود. او نگاهی به من انداخت و گفت: «چون می‌دانم باید بهایی بپردازم، می‌دانم که باید زندگی‌ام را به عیسا بدهم و خود را تسلیم او نمایم و نمی‌خواهم روش زندگی‌ام را عوض کنم.» سپس گفت: «جان، یک کشتی‌گیر معروف در مجموعهٔ ماست. او می‌گوید که یک مسیحی تولدتازه یافته است، و دربارهٔ خدا در همان برنامه‌ای که تو هم در آن مصاحبه داشتی، حرف زده. اما من می‌دانم که او مواد مصرف می‌کند و روابط جنسی متعددی دارد. بی‌خیال جان! او چه تفاوتی با من دارد؟! من فقط نمی‌خواهم مانند او آدم ریاکاری باشم. من ترجیح می‌دهم به جای آن که ماسکی روی صورتم بگذارم و ظاهرم را موجه جلوه دهم، در سایهٔ شهرت از زندگی لذت ببرم.»

از شنیدن این ماجرا در هم شکستم. اما داستان او تنها مورد از این دست نیست. افراد بی‌شماری وجود دارند که فرزندان خدا هستند، اما زندگی‌شان را تسلیم خداوندی او نکرده‌اند. آیا آنها به راستی نجات یافته‌اند؟ آیا ممکن است در دایره مسیحیان تولدتازه یافته کسانی باشند که فرزند نیستند؟ عیسا به رهبران عصر خود گفت: "شما دریا و خشکی را درمی‌نوریدید تا یک نفر را به دین خود بیاورید و وقتی چنین کردید، او را دوچندان بدتر از خود، فرزند جهنم می‌سازید." (متا ۲۳: ۱۵) من نمی‌گویم که رهبران کلیسای غرب، فرزندان جهنم هستند. سوال من این است که ما تخم چه نوع تغییر دینی را می‌پاشیم؟

پیامد عدم دعوت ما از جویندگان برای از دست دادن زندگی خود، نوکیشانی است که به دنبال ارتقا و پیشرفت در روش زندگی خود هستند و در عین حال وعدهٔ یک زندگی ابدی را به دنبال خود می‌کشند. به محض خواندن دعای توبه، وجدان یک نوکیش آرام می‌گیرد. در تئوری، او دیگر از خدا دور نیست. چنین نوکیشانی به گروهی از ایمانداران هم‌مشکل تعلق دارند و علایق مشترک‌شان را با هم تقسیم می‌کنند. ظاهر خوب ماجرا این است که آنها نگران قربانیان بی‌عدالتی‌های اجتماعی، فقرا و نیازمندان هستند و بعضاً در امور خیریه هم شرکت می‌کنند. اگر به تمامی این‌ها، پیغام‌های انگیزشی و وعدهٔ آسمان را هم بیفزایید، به ملغمه‌ای جذاب می‌رسید که اکثریت خواهان پیوستن به آن هستند.

اما آیا این نوکیشان به راستی نجات یافته‌اند، یا فریب خورده‌اند و در نتیجهٔ آن، شنیدن حقیقت برایشان به مراتب سخت‌تر است؟ آیا ممکن است ما مسبب پدید آمدن پیروان گمراهی باشیم که در متا ۷ به آنها اشاره شده، کسانی که عیسا خطاب به ایشان می‌گوید: «دور شوید از من، شما را هرگز نشناخته‌ام!»

آیا پیغام ما همان پیغام خداوند است؟

آیا این همان روشی است که عیسا می‌خواهد گمشدگان را دریابد؟ بیایید بازگردیم به داستان جوان ثروتمند. چند سال پیش، من در کنفرانسی برای حدود دویست نفر از شبانانی که در بزرگ‌ترین کلیساهای آمریکا ناظر بودند، به این داستان اشاره کردم. من از آنان پرسیدم: «بیایید تصور کنید که آن جوان ثروتمند نزد عیسا می‌رود. آیا می‌توانید تصور کنید که او از اربابه مدل بالایش پیاده می‌شود و عباى مد روز مارک «آرمانی»^۱ به تن دارد و ساعت خورشیدی مارک «رولکس»^۲ به دست بسته؟ چند دستیار شخصی هم او را همراهی می‌کنند تا این که سلانه سلانه به بالای سر عیسا می‌رسد. او با خونسردی و ملاحظه تمام و با لحنی متکبرانه می‌پرسد: «استاد نیکو، چه کنم تا نجات یابم؟»

از شبانان پرسیدم: «آیا این صحنه به نظرتان آشنا نمی‌آید؟» متأسفانه اکثریت آنها دست‌هایشان را به نشانه توافقی بالا بردند.

پس گفتم: «اما این شیوه‌ای نیست که کتاب مقدس، داستان این جوان را گزارش می‌کند.» سپس آیات را عیناً برایشان خواندم:

"چون عیسا به راه افتاد، مردی دوان دوان آمده، در برابرش زانو زد و پرسید: استاد نیکو، چه کنم تا وارث حیات جاویدان شوم؟" (مرقس ۱۰: ۱۷)

این مرد، جلوی جماعتی انبوه، دوان دوان نزد عیسا آمد و در حضور او زانو زد و درخواست کرد تا بدانند برای نجات چه باید بکند. هیچ غرور و تکبری در این فرد وجود نداشت.

با خودم فکر کردم خوب است آنچه را که رخ داده، به تصویر بکشم. بنابراین از یکی از رهبران خواستم سمت مقابل سکوی بلند و طویل سالن بایستد. سپس خودم با سرعت تمام به سمت او دویدم. وقتی به چند قدمی او رسیدم، خود را روی زانوهایم انداختم و پایین پیراهنش را گرفتم و التماس کنان گفتم: «چه باید بکنم تا نجات یابم؟ چه کار باید بکنم تا وارث حیات جاویدان شوم؟»

من تا به امروز، چه در زندگی شخصی و چه در طول دوران خدمتم، هرگز شخصی را چه ثروتمند و چه فقیر، ندیده‌ام که جلوی من به زانو بیفتد و بپرسد: «چه کنم تا تولد تازه بیابم؟!». آن جوان ثروتمند بدون شک هم مشتاق بود و هم خالص و بی‌ریا!

سپس عیسا به او گفت: "چرا مرا نیکو می‌خوانی؟ هیچ کس نیکو نیست جز خدا فقط." (مرقس ۱۰: ۱۸)

همانطور که پیشتر گفتم، هر فردی با مخاطب ساختن عیسا با عنوان «معلم نیکو» توقع داشت که پاسخی مطلوب از او دریافت کند. اما عیسا اجازه نداد این چاپلوسی، بصیرت او

را کور سازد. ارزیابی مرد جوان از خوب و بد، نجات را ساده‌تر و عامه‌پسندتر نمی‌ساخت. از طرف دیگر، این مرد به میزان قابل توجهی صادق بود. او عیسا را «سرورم» یا «پادشاه» خطاب نمی‌کند، چراکه می‌دانست اگر عیسا را سرور یا خداوند بنامد، لازم است دقیقا آنچه را که عیسا از او می‌خواهد انجام دهد. چند نفر امروزه صاحب چنین صداقتی هستند؟ آنها عیسا را خداوند صدا می‌زنند و به ایمان کتاب مقدسی خود اعتراف می‌کنند. اما به جای پیروی دقیق از آنچه که عیسا در عهد جدید از آنها می‌خواهد، انتخاب‌های زندگیشان را بر اساس ارزیابی و فهم و درکشان از خوب و بد پایه‌گذاری می‌کنند. آنها لبخند می‌زنند و به تعالیم کتاب مقدس آمین می‌گویند، اما اگر با مقاصدشان جور در نیاید، به سادگی آن را کنار می‌گذارند؛ گویی برای زندگیشان کاربردی ندارد. آنها آنچه را که روح خدا می‌گوید، می‌شنوند اما در زندگیشان به کار نمی‌بندند. خیلی مواقع احساس می‌کنند که پیغام مناسب کسانی است که از نظر آنها اوضاعشان بدتر از آنهاست.

ببینید عیسا به این جوان که مشتاقانه خواهان زندگی ابدی است، چه می‌گوید:

"احکام را می‌دانی: قتل مکن، زنا مکن، شهادت دروغ مده، فریبکاری مکن، پدر و مادر خود را گرامی دار. آن مرد در پاسخ گفت: استاد، همه این‌ها را از کودکی به جا آورده‌ام." (مرقس ۱۰: ۱۹-۲۰)

عیسا شش فرمان آخر ده فرمان را نقل قول می‌کند که همه در ارتباط انسان با انسان است. مرد ثروتمند با اشتیاق پاسخ می‌دهد که همه آنها را در سرتاسر زندگی‌اش نگه داشته است. من باور دارم که او این کار را کرده بود. بر اساس این استانداردها می‌توانیم ببینیم که او مردی خوب، صادق، و درستکار بود. او با اتکاء به این خصایص شخصیتی، امیدوار بود که این‌ها برای به دست آوردن لطف خدا کافی باشند. با این وجود عیسا عامدانه چهار فرمان نخست را از قلم می‌اندازد. این فرامین در ارتباط انسان با خدا هستند و نخستین آنها این است که نباید شخص یا خدایی دیگر را جایگزین خدای قادر متعال ساخت. به عبارت دیگر، هیچ‌چیز در زندگی ما نباید از نظر محبت، تسلیم، توجه و سرسپردگی در اولویتی بالاتر از او باشد. این مرد جوان این چهار فرمان را انجام نداده بود و در آن زمان هم مایل به انجام آنها نبود. عیسا به دنبال این بود که چیزهایی را در زندگی او آشکار نماید که درنهایت مانع می‌شد دور خود را به کمال برساند و خوب تمام کند.

"عیسا به او نگریسته، محبتش کرد و گفت: تو را یک چیز کم است؛ برو آنچه داری بفروش و بهایش را به تنگدستان بده که در آسمان گنج خواهی داشت. آنگاه بیا و از من پیروی کن." (مرقس ۱۰: ۲۱)

توجه کنید که عیسا او را محبت کرد! اما او محبتش را چگونه به آن مرد جوان نشان داد؟ او به این جوینده هشدار داد. عیسا می‌دانست که لاجرم روزی خواهد آمد که پول آن

مرد مانع از اطاعت او نسبت به اقتدار و خداوندی عیسا خواهد شد. در واقع بیشتر از آن که نگران شروع خوب او باشد، نگران باقی ماندنش در مسیر بود.

معضل این مرد جوان پول بود. برای دیگران شاید دوست پسر و دوست دخترشان، ورزش، خرید، کار فلسفه، تحصیلات، اعتیاد غذایی، یا روابط جنسی باشد. در واقع عامل لغزش می‌تواند هر چیزی باشد که توجه و نیروی ما را بیشتر از عیسا به سوی خود جلب می‌کند.

آیا محبت عیسا نسبت به این مرد جوان با ساده کردن پیغامش به شکلی نمود می‌یافت که او بتواند دیگر علایق خود را نیز در آن جای دهد؟ آیا او حقیقت را ساده کرد تا او را نرنجانند؟ چرا فقط با او دعای توبه را نخواند به این امید که عشقش به پول را در آینده کنار بگذارد؟ از همه اینها گذشته او اشتیاق عظیم خود برای نجات را نشان داده بود. تنها کاری که عیسا باید می‌کرد، کشیدن تور بود و یک مسیحی ثروتمند، سخت‌کوش و سرشناس گیرش می‌آمد!

اما عیسا حقیقتا او را محبت کرد. او با کلماتی سخت و محکم حقیقت را به او عرضه کرد و ریسک از دست دادن این مرد قدرتمند و مشتاق را به جان خرید. عیسا مستقیم به چشمان او نگاه کرد و به او گفت که چیزی کم دارد؛ این کمبود اشتیاق نبود، بلکه آمادگی قلبی و فکری برای اطاعت محض از شاه شاهان بدون در نظر گرفتن بهایش بود.

باور دارم که مرد، صرفا عیسا را به عنوان یک منجی می‌نگریست و در این راستا اطاعت امری اختیاری می‌نمود. اگر مشورت عیسا بر طبق برآورد او «خوب» نبود، راه خودش را می‌گرفت و می‌رفت.

آیا می‌توانید تصورش را بکنید که به یک جوینده بگویید چیزی کم داری و این مانع از ورود تو به حیات ابدی می‌شود؟ اما اگر به راستی کسی را دوست دارید، باید با او صادق باشید، حتی اگر می‌دانید این باعث پس زدن او می‌شود.

بسیاری از مسیحیان و خادمان به خاطر ترس از رد شدن توسط شنوندگانشان، تملق آنها را می‌گویند. آنها محتاج پذیرفته‌شدن هستند. صادقانه بگویم که من نیز دلم می‌خواست مورد پذیرش باشم. هر کس را که ملاقات می‌کردم، مرا دوست داشت، چون همیشه چیزی را که خواهان شنیدنش بودند به آنها می‌گفتم. از مواجهه یا رد شدن بیزار بودم و می‌خواستم همه خوشحال باشند. تا زمانی که خدا انگیزه‌های خودخواهانه و اشتباه مرا آشکار کرد. او به من نشان داد که فوکوس محبت من بر خودم است نه کسانی که با آنها صحبت می‌کنم.

بهتر است به جای گفتن حقیقتی خلاصه شده و ناقص که باعث ایمان دروغین افراد می‌شود، حقیقت کلام را بگوییم. به مراتب بهتر است که آنان اکنون حقیقت را بشنوند تا این که باور کنند می‌توانند بت‌هایی را در زندگیشان نگه دارند و روزی که دیگر خیلی دیر است مات و مبهوت بشنوند که خداوندشان می‌گوید: «دور شوید، هرگز شما را نمی‌شناسم. شما فریب خورده‌اید!»

حال ببینید آن جوان ثروتمند در پاسخ به پیغام عیسا چه واکنشی نشان داد:

"مرد از این سخن نومید شد و اندوهگین از آنجا رفت، زیرا ثروت بسیار داشت. عیسا به اطراف نگریده، به شاگردان خود گفت: چه دشوار است راهیابی ثروتمندان به پادشاهی خدا!" (مرقس ۱۰: ۲۲-۲۳)

این مرد مشتاق، با اندوه از آنجا رفت.

«اوه، عیسا، چطور توانستی این کار را بکنی؟! آن مرد با هیجان نزد تو آمده بود، آن وقت پس از شنیدن صحبت‌های تو، با اندوه از آنجا رفت! آیا نمی‌دانی که قرار است پیغامی مثبت به جویندگان بدهی؟ موعظه یا مکالمات تو باید افراد را بالا بکشد و به آنها احساس خوبی بدهد، نه آن که اندوهگین‌شان بسازد. شبان عیسا، اگر به همین رفتار با مردان و زنان مشتاق ادامه دهی، به خصوص با ثروتمندان و افراد بانفوذ جامعه یا اعضای کلیساست کاهش خواهد یافت. دنبالش برو و پیغامی ملایم‌تر به او بده و مطمئن باش که او پس از مدتی همه حقیقت را خواهد پذیرفت.

این دقیقاً چیزی است که عیسا امروزه از رهبران و اعضای ارشد کلیساهای غرب می‌شنید! احتمالاً عیسا را توبیخ می‌کردند و از او می‌خواستند که استعفا بدهد.

چطور جرات کرده فردی با چنین پتانسیلی را برنجانند، فردی که می‌توانست با یک چرخش قلم زیر چکی را امضاء کند که تمام هزینه‌های یکسال خدمات بشارتی و خیریه کلیسا را تأمین می‌کرد. او کسی بود که می‌توانست یک تنه قرض‌های چند میلیون دلاری ساختمان کلیسا را بپردازد. شبان عیسا احتمالاً فعالیت‌های موجود در یک ساختمان بزرگ و مینیستری موثر را درک نمی‌کند. شاید فراموش کرده که چطور بر دیگران تاثیر مثبت بگذارد. او باید لحن گفتارش را آرام‌تر کند و پیغام‌های انگیزشی تعلیم دهد که دلگرم‌کننده هستند و سطح اعتماد به نفس افراد را بالا می‌برند.

آیا این شما را به یاد آنچه در کلیسای غرب اتفاق می‌افتد، نمی‌اندازد؟! ما به دامی افتاده‌ایم که بدون انجام کاری در یک چشم بر هم زدن نوکیش و پیرو مسیح بسازیم. ما تکنیک‌های مشترکی را به کار می‌بریم تا اعضای کلیسایمان را افزایش دهیم، طرفداران و پیروانمان را در توییتر و فیس بوک افزایش دهیم و مردم را ترغیب به خواندن وبلاگ‌هایمان کنیم. در واقع پیغامی که به خدا می‌دهیم این است که حکمت ما مستدل‌تر و محکم‌تر از اوست. در اینجا هم ما «خوب را به خدا» ترجیح می‌دهیم.

این درست است که دعوت مردم برای انتخاب عیسا ضروری است، اما این دعوت باید مبتنی بر حقیقت باشد. باید دریابیم که خدا هرگز ما را نخوانده تا پیام انجیل را آبی کنیم و آن را برای مردمی که هنوز می‌خواهند مستقل از راه‌های خدا نجات یابند، ساده سازیم. نجات در درخت معرفت نیک و بد وجود ندارد. برطبق کلام خدا، نجات تنها در درخت حیات یافت می‌شود. دیگر عشاق و بت‌ها را باید ترک کرد؛ درست همانند دختری که وقتی به خواستگاری جواب «بله» می‌دهد، باید با روابط خود با دیگر مردان خداحافظی کند. باید

عیسا را به عنوان خداوند پذیرفت، نه فقط به عنوان نجات‌دهنده. این همان درخت حیات است!

حال ببینید عیسا پس از رفتن آن جوان ثروتمند چه می‌کند:

"عیسا به اطراف نگریسته، به شاگردان خود گفت: چه دشوار است راهیابی ثروتمندان به پادشاهی خدا! شاگردان از سخنان او در شگفت شدند. اما عیسا بار دیگر به آنها گفت: ای فرزندان، راه یافتن به پادشاهی خدا چه دشوار است!" (مرقس ۱۰: ۲۳-۲۴)

روزی در حال تأمل بر این آیات بودم که روح‌القدس توجه مرا به نکته خاصی جلب نمود. من این جوان ثروتمند را تجسم کردم، به احترامی که میان مردم داشت. و دیدم که آهسته و غمزده در حالی که سرش پایین بود و یأس و ناامیدی در صورتش موج می‌زد، از عیسا دور شد. متوجه شدم که عیسا دنبال او راه نیفتاد، شانه‌اش را نگرفت و نگفت: «یک لحظه بایست دوست من! بگذار حکمت سلیمان را به یادت بیاورم. او در امثال ۱۹: ۱۷ نوشته است: "آن که بر بینوا شفقت کند، به خداوند قرض می‌دهد، و او پاداش کارش را به تمامی خواهد داد." به تو گفتم آنچه را که داری، بفروش و آن را به فقرا بده، اما به خاطر داشته باش بر طبق امثال، آنچه را که به فقرا می‌دهی، خداوند به تو باز خواهد داد. نه تنها باز می‌دهد، بلکه صد برابر بیش از آنچه داده‌ای، به تو خواهد بخشید.»

این جوان ثروتمند، بیشتر شبیه یک تاجر خوب به نظر می‌رسید. بنابراین اگر عیسا به این شکل به او پاسخ می‌داد، آن جوان مجدداً سر ذوق می‌آمد و می‌گفت: «واقعاً؟!»

سپس عیسا می‌توانست بگوید: «بله، می‌توانی ببینی که من فقط قصد دارم به تو موقعیتی بدهم تا از برکتی فراوان و یک سرمایه‌گذاری عالی مالی بهره‌مند شوی! تو ثروتمندترین فرد قوم خود خواهی شد!» در چنین شرایطی مرد بیش از هر زمان دیگری حاضر بود از عیسا پیروی کند. درست است که کلام خدا به ما می‌گوید وقتی بدهید به شما باز داده خواهد شد؛ درست همانند دانه‌ای که بیش از زمان شروع به کشاورز برمی‌گرداند. چنین حقیقتی بلافاصله پس از رفتن آن جوان به پطرس که لبریز از سوال و اعتراض بود، گفته شد:

"آنگاه پطرس سخن آغاز کرد و گفت: اینک ما همه چیز را ترک گفته‌ایم و از تو پیروی می‌کنیم. عیسا فرمود: آمین، به شما می‌گویم، کسی نیست که به خاطر من و به خاطر انجیل، خانه یا برادران یا خواهران یا مادر یا پدر یا فرزندان یا املاک خود را ترک کرده باشد، و در این عصر صد برابر بیشتر خانه‌ها و برادران و خواهران و مادران و فرزندان و املاک - و همراه آن، آزارها- به دست نیاورد، و در عصر آینده نیز از حیات جاویدان بهره‌مند نگردد." (مرقس ۱۰: ۲۸-۳۰)

در این لحظه عیسا به کسانی نگاه می‌کند که از قبل برای پیروی از او همه چیز خود را ترک کرده بودند و می‌گوید: «شما صد برابر بیشتر خانه‌ها، برادران، خواهران، مادران، فرزندان و املاک - و همراه آن آزارها و جفاها- به دست آورید و در عصر آینده نیز از حیات جاویدان

بهره‌مند می‌گردید.»

چرا عیسا این واژه‌ها و یا کلام سلیمان در امثال را به آن جوان ثروتمند که تا به آن حد مشتاق حیات ابدی بود، نگفت؟ چرا این اطلاعات را از او دریغ داشت؟ پاسخ بسیار ساده است: عیسا هرگز مردم را با بیان برکات، پاداش‌ها، مزایا و چیزهای قشنگ و هیجان‌آور ملکوت، به پیروی از خویش اغوا نمی‌کرد. او وقتی پطرس، یعقوب، یوحنا و دیگران را فراخواند، به سادگی گفت: «از پی من آبیید»، او نگفت: «از پی من آبیید تا شما را برکت، آرامی، موفقیت و زندگی بهتر ببخشم!» او نگفت: «برای کارهایی که می‌توانم برایتان بکنم، مرا پیروی کنید!» بلکه گفت: «مرا به خاطر کسی که هستم، پیروی نمایید. من عیسا مسیح هستم، خالق شما، سرور و پادشاه جهان!»

اگر پول انگیزه پطرس، یعقوب، یوحنا، و آندریاس برای پیروی از مسیح بود، آنها هرگز کارشان را رها نمی‌کردند. روزی که آنها کارشان را ترک نمودند، سودآورترین روز در شغل ماهیگیری‌شان بود. به لطف عیسا، آنها دو قایق پر از ماهی به ساحل آوردند! آنها آن روز از وعده «صد برابر بیشتر» آگاه نبودند. اولین بار این وعده را بعد از رفتن جوان ثروتمند شنیدند. تنها چیزی که می‌دانستند این بود که کلمات حیات جاویدان نزد عیساست و به خاطر همان، همه چیز را رها کردند. پول، عامل تعیین‌کننده‌ای نبود.

خدا هرگز از کسی نمی‌خواهد برای پیروی از عیسا کامل باشد. او تنها چیزی که می‌خواهد، سرسپردگی و تمایل به پیروی از عیساست! آن جوان ثروتمند دارای خصایل برجسته‌تر و بهتری نسبت به پطرس بود. اما این پطرس بود که مایل به انجام هر کاری بود که عیسا از او می‌خواست. وقتی عیسا امروز هم از ما می‌خواهد همه چیز خود را ترک کنیم، دقیقاً منظورش همین است.

نقشه من در مقابل نقشه او

وقتی عیسا مسیح را در سال ۱۹۷۹ پذیرفتم، خدا بلافاصله موضوع خدمت را در قلبم گذاشت. آن زمان من دانشجوی مهندسی مکانیک در دانشگاه «پردو»^۱ بودم و جزو پیش‌کسوت‌های دانشگاه محسوب می‌شدم. در تیم تنیس دانشگاه بازی می‌کردم و برنامه‌ریزی کرده بودم که برای ادامه تحصیل در رشته مدیریت بازرگانی به هاروارد بروم. برنامه شخصی من این بود که با دختری فوق‌العاده ازدواج کنم و در نهایت وارد شغل خریدوفروش یا مدیریت شوم. اصلاً دلم نمی‌خواست وارد خدمت شوم. تمام خادمی‌هایی که دیده بودم، به نظرم کسانی بودند که کار دیگری در زندگی از دستشان ساخته نبود. آنها

در خانه‌هایی کوچک زندگی می‌کردند و بچه‌هایشان عجیب و غریب بودند. من در شهری با سه هزار نفر بزرگ شده بودم و این الگو و تصویر محدودی بود که من از خدمت داشتم. نه هرگز خادم موفقی را ملاقات کرده بودم، و نه وقتی را با آنها سپری کرده بودم تا چیز بیشتری در این باره یاد بگیرم. اما روح خدا در جلسه‌ای بر من آمد و گفت: «جان، تو را برای خدمت فراخوانده‌ام. چه تصمیمی در این باره داری؟»

با خود فکر کردم خانواده‌ام حتماً با من قطع رابطه می‌کنند. چون همگی کاتولیک بودند و دست آخر زندگی من هم شبیه خادمی می‌شود که در فقر و فلاکت زندگی می‌کنند. اما اطاعت از خدا برایم در اولویت قرار داشت، لذا سرم را خم کرده و دعا کردم: «بله خداوند، می‌خواهم تو را اطاعت کرده و کلامت را موعظه کنم و بهایش برایم اهمیتی ندارد! هرجا که بگویی می‌روم و هر آنچه بگویی، خواهم گفت!»

واقعی بودن آن تصمیم فراتر از فرض و تصورات من بوده، اما خدا آینده را نشانم نداد. او تنها می‌خواست بداند آیا حاضریم همه چیز را برای پیروی از او ترک کنیم!

اگر خدمات پطرس، پولس و دیگر شاگردان را در کتاب اعمال رسولان و رسالات مطالعه کنید، خواهید دید که پیغام آنها دقیقاً همسو با پیغامی بوده که عیسا به آن جوان ثروتمند گفت! امروزه ما از این مسیر منحرف شده‌ایم. این ریشه و علت شکست مردم در شرایط روحانی است. به همین دلیل است که بسیاری فکر می‌کنند که به عیسا تعلق دارند، در حالی که واقعیت ندارد. باید به حاکمیت و خداوندی عیسا بازگردیم تا از بنیادی سالم برخوردار باشیم. ما هنوز از درختی اشتباه تغذیه می‌شویم. آنچه که «خوب» به نظر می‌رسد، بهترینی را که خدا برای زندگی‌مان لحاظ کرده از ما می‌دزدد. از برکات فراوانی که خدا برایمان در نظر گرفته، محروم می‌شویم، زیرا پیغامی بازاری را با پیغام راستین روحانی جایگزین ساخته‌ایم. بیایید صادق باشیم، اگر این جوان ثروتمند به کلیساهای مد روز ما می‌آمد، نجات یافته محسوب می‌شد و چیزی نگذشته، عضوی ارزشمند به حساب می‌آمد و بعید هم نبود که از او بخواهیم عضو هیأت رهبری هم بشود.

امروزه بسیاری از کلیساهای پیغام خوب نجات را بدون پیغام خداوندی عیسا عرضه می‌دارند. به خاطر فریب ندادن مردم، به خاطر آن که شاید روزی از زبان عیسا بشنوند «دور شو از من»، به خاطر تقویت کلیسا، و به خاطر گام برداشتن واقعی در برکات الهی بیایید پیغام فاقد صلاحیت و بی‌ارزش «خوب» را کنار بگذاریم، و به درخت حیات بازگردیم؛ یعنی پیغام کتاب مقدسی نجات و رستگاری!

جی پی اس درونی ما

«برای رسیدن به خط پایان می کوشم، تا جایزه ای را به دست آورم که خدا برای آن مرا در مسیح عیسا به بالا فراخوانده است.»

(فیلیپیان ۳: ۱۴)

«عاشق خدا شدن بزرگترین داستان عشقی است، جستن او بزرگترین

ماجراجویی، و یافتن او بزرگترین دستاورد بشری.»

-سنت آگوستین

بنیاد ما خداوندی عیسای مسیح است. تمامی جنبه‌های زندگی ما باید بر این بنیاد محکم، استوار شده باشد. اگر چنین باشد، تا ابد دوام خواهیم آورد و اگر نه، روزی خواب و ویران خواهد شد.

مرحله بعدی، بنای یک خانه، اسکلت‌بندی ساختمان است و لازم است بدانیم که تمام جزئیات این عمل بر روی پی ساختمان انجام می‌گیرد. این بخش از ساخت و ساز فرآیند نگه داشتن و اتصال قطعات به یکدیگر است و این شامل دیوارها، کف، سقف، کابینت‌ها، نور، تزئینات، پنجره‌ها، حمام و توالت و تمام مراحل و مواد دیگری می‌شود که برای اتمام کار تا پایان لازم است. ما با یک بنیان و پی محکم و یک اسکلت‌بندی قوی می‌توانیم خانه‌ای موفق و ابدی بنا کنیم و این خانه چیزی نیست جز زندگی.

جی پی اس درونی شما^۱

برای معرفی این دومین جنبه از شکوفایی زندگی ایمانی از تمثیل ساختمان‌سازی به

قیاسی دیگر روی می‌آوریم. بگذارید با پرسشی شروع کنم: هدف نهایی شما چیست؟ به بیان دیگر، چه خواسته‌ای از همه‌ی خواسته‌های دیگر مهم‌تر است؟ می‌توانید صادق باشید؟ اگر چنین است، در پایان کار، خود را در جایی نخواهید یافت که نمی‌خواهید باشید.

ببایید اینطور به قضیه نگاه کنید. اگر جی‌پی‌اس گوشی همراهتان روی فرودگاه تنظیم شده باشد، در حالی که قصد شما رفتن به مرکز خرید است، وقتی جی‌پی‌اس شما اعلام می‌کند که به مقصد رسیده‌اید، از روی ناامیدی آهی خواهید کشید، چراکه به فرودگاه رسیده‌اید و فهرست خطوط هوایی را به جای راهنمای طبقات مرکز خرید جلوی چشمتان می‌بینید.

با ناباوری شکایت می‌کنید که: «چه اتفاقی افتاده؟ چرا اینجا رسیدیم؟» جواب ساده است. جی‌پی‌اس شما را به مکانی راهنمایی کرده که برایش برنامه‌ریزی شده بود.

پولس رسول به جی‌پی‌اس خودش اشاره می‌کند و می‌گوید: «برای رسیدن به خط پایان می‌کوشم، تا جایزه‌ای را به دست آورم که خدا برای آن مرا در مسیح عیسا به بالا فراخوانده است.» (فیلیپیان ۳: ۱۴). او می‌دانست در پی چیست و جی‌پی‌اس خود را تنظیم کرده بود. حتماً اگر با مخالفت‌ها، موانع جاده‌ای و بلایا و مصیبت‌های سخت هم روبه‌رو می‌شد، علیرغم همه‌ی اینها خود را به پیش می‌کشاند و به سوی مسیر جایگزین منحرف نمی‌شد.

جی‌پی‌اس درونی شما روی کدام مسیر تنظیم شده است؟! روی داشتن دوستان زیاد؟ محبوب بودن؟ لذت بردن از زندگی؟ بهترین بودن در حوزه‌ی شغلی‌تان، یا شاید هم روی سلامتی و شادی تنظیم شده است؟!

شاید بگویید: «من همه‌ی این‌ها را دوست دارم». اکثر ما چنین چیزهایی می‌خواهیم، اما چه خواسته‌ای در زندگیتان، بالاتر از سایر خواسته‌هاست؟ مهم است که این تمایز را قائل شوید، زیرا مقصد غایی‌تان را مشخص می‌کند. شاید جاده‌ای که به مسیرهای مختلف می‌رسد، تا قسمتی یکی باشد، اما ناگزیر به مقطعی از سفرتان می‌رسد که جاده منشعب می‌شود و شما مجبور به انتخاب یکی از راه‌ها هستید.

ستاره‌ی راهنمای شما کدام است؟ اگر هدف نهایی شما پاکی، اخلاقیات، خوب بودن، سلامتی، و امنیت مالی باشد، خود را در همان مقصدی خواهید یافت که جوان ثروتمند قرار داشت؛ یعنی داشتن تمام این خصائل عالی اما فقدانِ مهم‌ترین چیز!

اگر هدف غایی شما داشتن دوستان فراوان است، دست آخر همان هارون برادر موسا خواهید شد که در نوک قلّه کوه قرار دارد با فعالیت‌های اجتماعی فراوان و حتی در مرکز توجه جامعه، اما در عین حال دور از قلب خدا. گوساله‌ی طلایی‌ای که می‌سازید ممکن است موجب خشنودی دوستان و آشنایانتان باشد، اما متأسفانه در آخر در خواهید یافت که این کار، هم شما و هم آنان را از بهترینی که خدا برایتان در نظر گرفته بود، بازداشته است. اگر اشتیاق شما تبدیل شدن به سخنران، هنرپیشه، یا رهبری سرشناس است، یا صرفاً به دنبال این هستید که طرفداران زیادی در توئیتر و فیس بوک داشته باشید، می‌توانید حتی در عالم

مسیحیت به این جایگاه دست یابید. ولی پایان کارتان شبیه مردی به اسم «عزیا» خواهد بود که در قوم خود مشهورترین فرد بود، اما در تنهایی و انزوا مرد. (دوم تواریخ ۲۶ را بخوانید).

شاید تنظیم جی‌پی‌اس داخلی شما به مراتب عالی‌تر و نیکخواهانه‌تر باشد. شاید به دنبال آن هستید تا سخاوتمندانه به فقرا و نیازمندان ببخشید. این هدف در این دوران برای بسیاری جذاب است و باید هم باشد. چشمان مردم با شنیدن خبر تلاش‌های موسسه بین‌المللی مسنجر برای کمک به نیازمندان، فقرا، قربانیان بی‌عدالتی‌های اجتماعی برق می‌زند. حتی پولس به کلیسای قرنتس می‌نویسد که می‌تواند همه دارایی خود را به فقرا بدهد اما باز هم به منابع مالی بیشتری نیاز دارد. (اول قرنتیان ۱۳: ۳ را بخوانید).

شاید تلاش می‌کنید تا سخاوتمندترین فرد جامعه خود باشید و این هدفی قابل ستایش است. با این وجود مردی به نام «حنانیا» و همسرش «سفیره» جزو اعضای مهم و شناخته‌شده کلیسای اورشلیم بودند. در یک روز به خصوص، آنها مبلغ زیادی از پول حاصل از فروش زمین باارزششان را هدیه می‌دهند. آنها مایل بودند تعهد خود را در ساخت خانه خدا نشان دهند. آنها انتظار داشتند از دیگران جلو بیفتند، اما به جای آن به داوری درغلطیدند (اعمال باب ۵ را بخوانید). پایان آنها بسیار تراژیک بود.

زمان‌هایی بود که خود را فردی شرافتمند و باخدا می‌دانستم. هر روز طی یک دوره ۱۸ ماهه، پنج صبح بیدار می‌شدم و تا ۷ صبح دعا می‌کردم. بخش خوب این دوران، صرف دعاهایی نظیر این می‌شد: «خداوند، از من استفاده کن تا بسیاری را به سوی نجات هدایت کنم، کلام خدا را با قدرت موعظه کنم، ملت‌ها را به سوی پادشاهی تو بکشانم، مریضان را شفا داده و مردم را آزاد سازم.» مصرانه دعا می‌کردم و صبح به صبح در پی این چیزها بودم. ماه‌ها گذشت تا خدا با قلب من صحبت کرد: «پسرم، دعای تو در مسیر درستی نیست!»

گیج و متحیر شده بودم! چه چیزی می‌توانست بهتر، شرافتمندانه‌تر، و خوشایندتر از آنچه من از خالقم می‌خواستم، باشد؟! متحیر بودم که نکند نسبت به آنچه در قلبم شنیده‌ام، دچار بدفهمی شده‌ام. چطور ممکن بود تمام آن اهداف روحانی شگفت‌انگیز، در مسیر درست نباشد! بلافاصله برای بار دوم صدای روح خدا را شنیدم: «یهودا هر آنچه را که داشت، ترک کرد تا مرا پیروی کند. او یکی از آن دوازده برگزیده بود. او پادشاهی خدا را موعظه کرد، مریضان را شفا داد، به فقرا هدیه داد و مردم را آزاد ساخت. اما اکنون در جهنم است!»

در شوک و حیرت، بر خود لرزیدم. دریافتم یهودا تمامی آنچه را که من دعا و درخواست می‌کردم، به دست آورده بود، اما حیات جاویدان را برای همیشه از دست داده بود. شاید اگر جی‌پی‌اس درونی‌اش را با دقت بیشتری تنظیم کرده بود، پایانش چنین فاجعه بار نمی‌شد.

فهمیدم که من هم می‌توانم ناآگاهانه همانند یهودا باشم. با جدیت از خدا پرسیدم: «هدفم چه باید باشد؟!»

جوان ثروتمند دیگری

این بار خدا جوان ثروتمند دیگری را نشانم داد؛ نه آن جوانی که خود را به پای عیسا انداخت، بلکه کسی که همچون شاهزاده‌ای در مصر که مقتدرترین ملت زمانه خود بود، بزرگ شد. نام او موسا بود. زندگی موسا را در نظر بگیرید؛ او بدون کمبود پول، غذا، لباس، امکانات و تحصیل بزرگ شده بود. هیچ کس در دنیا چیزی نداشت که او نتواند داشته باشد. موسا آخرین مد لباس را می‌پوشید، هرچه می‌خواست، در هر زمانی که اراده می‌کرد، با بودجه‌ای نامحدود خریداری می‌کرد. او صاحب ارابه‌ای بود که معادل امروزی‌اش، «مازراتی»، «لامبورگینی» یا «فراری» است و می‌توانید به آن یک موتور سیکلت «هارلی دیویدسون» را هم اضافه کنید. اگر خودش حوصله رانندگی نداشت، یک راننده «لیموزین» گوش به زنگ، آماده این کار بود. موسا هرگز مجبور به ساییدن توالت، شستن حمام، چمن‌زنی، شستن ماشین، مرتب کردن اتاق، شستن ظرف‌ها، رفتن به خشکشویی، یا کارهای پردردسر منزل نبود، چراکه پیشکاران و خدمتکارانی برای هر کاری در اختیارش بود.

او سرآشپزهای سلطنتی‌ای داشت که بلافاصله هر غذایی را که اراده می‌کرد، آماده می‌کردند. بهترین غذاهای زمین در اختیار او بود تا از آنها لذت ببرد. کار برای او سرگرمی بود. اگر می‌خواست می‌توانست فرمانده ارتش باشد، خانه بسازد، یا مهمانی‌های باشکوه ترتیب دهد. اگر می‌خواست بازی کند، طی روز از بهترین رقابت‌ها لذت می‌برد و بعدازظهر بهترین سرگرمی‌ها در اختیارش بود. او می‌توانست روزش را هرطور که دلش می‌خواست، پر کند.

در عین حال او تحصیل‌کرده‌ترین فرد سرزمین خود هم بود و می‌توانست با هر دختری که چشمش را بگیرد، ازدواج کند. حتا می‌توانست با زنان سرزمین‌های دیگر هم قرار ملاقات بگذارد. درواقع کافی بود موسا اراده کند، می‌توانست یک حرمسرا با زنان و معشوقه‌ها درست کند.

اگر موسا می‌خواست سخاوتمند باشد، می‌توانست هدایای فراوانی بدهد. او می‌توانست مأموران مخفی، پلیس و سربازان را برای حفاظت دوستانش فراخواند. او می‌توانست به فقرا کمک کند یا آنها را نادیده بگیرد. او می‌توانست بر صنعت سرگرمی سرزمینش نفوذ داشته باشد و از آنها بخواد تا بهترین رقاصان و هنرپیشه‌ها را به خدمت گیرند. هیچ چیز از او دریغ نشده بود، مگر تخت پادشاهی! در نگاه اکثریت، زندگی او مدینه فاضله‌ای دست‌نیافتنی می‌نمود، اما او خودش راضی نبود. می‌خوانیم:

"به ایمان بود که موسا هنگامی که بزرگ شد، نخواست پسر دختر فرعون خوانده شود. او آزار دیدن با قوم خدا را بر لذت زودگذر گناه ترجیح داد."
(عبرانیان ۱۱: ۲۴-۲۵)

موسا چیزی را ترک می‌کرد که ثروتمندترین ملت روی زمین می‌توانست آن را عرضه کند.

چرا او چنین زندگی‌ای را ترک نمود؟! آیا او نمی‌توانست در همان دربار فرعون رضایت و خشنودی خود را در خدمت پیدا کند؟ خیر، جی‌پی‌اس درونی موسا نشان می‌داد که خواسته واقعی او نمی‌تواند در جایی که در حال حاضر در آن ساکن بود، محقق شود، زیرا نویسنده رساله به عبرانیان در این باره می‌نویسد:

"رسوایی به خاطر مسیح را بارزتر از گنج‌های مصر شمرد، زیرا از پیش به پاداش چشم دوخته بود." (عبرانیان ۱۱: ۲۶)

چه پاداش عظیمی! وقتی من این سوال را از مخاطبانم می‌پرسم، اکثریت پاسخ می‌دهند که این پاداش، سرزمین وعده بود. اما اگر چنین بود، باید از خودمان می‌پرسیدیم: «سرزمین شیر و عسل چه چیز دیگری می‌توانست داشته باشد که مصر نداشت؟ در آن عصر مصر در منابع طبیعی و کشاورزی غنی بود. آیا سرزمین وعده بهتر بود؟ آیا موسا می‌توانست ساختمانی باشکوه‌تر از قصری که در مصر در آن ساکن بود، بسازد؟ فکر می‌کنم که با اطمینان به تک تک این پرسش‌ها جواب «نه» بدهیم.

پس موسا به دنبال چه پاداشی بود؟ او زمانی که خانه سلطنتی خود را ترک می‌کرد، این را دقیقاً می‌دانست، اما می‌دانست چیزی بیشتر وجود دارد، چیزی به مراتب بیشتر. او در مسیر بود و به زودی می‌فهمید که به دنبال چیست.

بیایید به موضوع این طور نگاه کنید. فرض کنید شما عاشق هوای گرم و ساحل هستید و از برف و سرما بیزارید. اکنون وسط زمستان است و شما در شهر «ورمونت»^۱ اقامت دارید. هوا بیست درجه زیر صفر است و شما در آرزوی چیزی هستید که دوست دارید. بنابراین با سرعت به سمت جنوب می‌رانید؛ به سمت گرمترین ایالت. شما دقیقاً نمی‌دانید که به کدام سمت می‌روید، اما می‌دانید هر چه هست، بهتر از یخ زدن در برف است. در میانه سفر در پمپ بنزین متوجه آگهی‌ای با عکس سواحل فلوریدا می‌شوید، لبخندی می‌زنید و به خودتان می‌گویید: «همینه!»، بلافاصله آدرس مورد نظر را به جی‌پی‌اس خود می‌دهید. اکنون به سمت جزیره رویاهایتان رهسپارید.

این چیزی است که برای موسا اتفاق افتاد. او قصر را با آگاهی از چیز بهتری که در پیش بود، ترک نمود، اما آن پاداش را تا چهل سال بعد در وسط بیابان کنار بوتۀ آتش پیدا نکرد. آنجا مکانی بود که خدا را ملاقات نمود و حضورش را تجربه کرد. به محض این اتفاق، جی‌پی‌اس موسا به شکلی دقیق و درست تنظیم شد. حضور خدا پاداش او بود و اثبات آن بعداً پدیدار شد؛ زمانی که او اسرائیل را به بیرون از مصر رهنمون گردید.

رد کردن پیشنهاد خدا

برای موسا زمان‌ها سخت و پر از استرس بود. صحرای خشکی که موسا و قوم اسراییل از میان آن می‌گذشتند، با چالش‌هایی پر شده بود که می‌توانست تنها به واسطه دخالت الاهی سبک گردد؛ دخالتی که بارها و بارها به نظر می‌رسید تأخیر دارد. تازه نور علی نور هم می‌شود و محبوبیت اجتماعی او به پایین‌ترین سطح خود می‌رسد. در وسط این دوران سخت و پرمصیبت خدا با موسا سخن می‌گوید:

"این مکان را ترک کن، تو و این قوم که از سرزمین مصر برآوردی، و به سرزمینی برآ که برای ابراهیم، اسحاق و یعقوب سوگند یاد کردم و گفتم: آن را به نسل تو خواهم بخشید. من فرشته‌ای پیش روی تو خواهم فرستاد و کنعانیان، آموریان، حیتیان، فریزیان، حویان و یبوسیان را بیرون خواهم راند. به سرزمینی برآ که شیر و شهد در آن جاری است. اما من در میان تو نخواهم آمد، زیرا قومی گردنکشی، مبادا تو را در بین راه هلاک سازم." (خروج ۳۳: ۱-۳)

به شرایطی که موسا و قوم هر روز با آن رویه‌رو بودند، فکر کنید. آنها شرایط متنوعی نداشتند. نه دره‌های زیبا، نه رودها، جنگل‌ها، درختان میوه، آبهای گوارا، رنگ‌های زنده، خاک‌های حاصلخیز، و نه مرأتعی برای چرای چهارپایان. مدتی طولانی بود که نه فروشگاه‌های دیده بودند، نه خریدی در کار بود و نه لباس تازه‌ای. رژیم غذایی‌شان بدون تغییر بود؛ نانی عجیب که شش روز هفته بر زمین ظاهر می‌شد و هرازگاهی تعدادی بلدرچین به عنوان گوشت! خودتان را جای آنها بگذارید و سعی کنید برای چند ماه فقط همان نان را بخورید. آن وقت حالشان را درک خواهید کرد. زندگی سخت و دشوار بود. بردگی در مصر وحشتناک بود، اما سرگردانی در بیابان بهتر به نظر نمی‌رسید. هرچند مردم امیدی داشتند؛ امید سرزمینی برای خودشان، سرزمین وعده، کنعان. سال‌ها پیش خدا به آنها گفته بود که این سرزمین پربار و حاصلخیز است، و فراوانی در آن جاری است. تنها چیزی که می‌شناختند این بود که تمام توانشان را گذاشته بودند تا شهری برای مصریان بسازند و تنها، نارضایتی عایدشان شده بود. به زودی می‌توانستند خانه‌ها و شهرهای زیبا برای خودشان بسازند؛ فرهنگی جدید و منحصر به فرد برای وارثانشان؛ میراثی ارزشمند برای فرزندان و نوه‌هایشان. حال خدا به رهبرشان فرمان می‌دهد آنها را به سرزمین وعده ببرد. خداوند روشن می‌سازد که در این مسیر، گزینه‌ای عالی وجود دارد. فرشته‌ای نیرومند راهنما و حافظشان خواهد بود. این فرشته جنگاور همه دشمنانشان را بیرون خواهد کرد. اما با همه اینها، چیزی از آنها گرفته می‌شد و آن هم این بود که خدا، خود با آنها نمی‌رفت!

می‌توانید شنیدن این کلمات را تصور کنید؟ آنچه که شما و اجدادتان قرن‌ها منتظرش بودید، اکنون به وسیله خود خدا پیشنهاد می‌شود. چهارصد سال بی‌خانمانی، تلاش برای

بقا، درگیری، گرفتاری و کمبود می‌تواند به یک باره به پایان برسد. مطمئناً موسا قبول خواهد کرد. با عجله از کوه پایین خواهد آمد و این خبر عالی و بزرگ را به جماعت اعلام خواهد کرد. بالاخره مردم نام او را به عنوان رهبری بزرگ فریاد خواهند زد و درجهٔ محبوبیت او به بالاترین حد خود خواهد رسید. آنها همگی جشن خواهند گرفت و سفر خود را به سوی وعده‌ای که این همه منتظرش بودند، آغاز خواهند کرد.

اگر مورد پذیرش قرار گرفتن و تأیید، هدف اصلی بود، این دقیقاً همان کاری بود که باید اتفاق می‌افتاد. اما گوش کنید موسا در پاسخ به پیشنهاد خدا چه می‌گوید:

"اگر روی تو با ما نیاید، ما را از اینجا مبر." (خروج ۳۳: ۱۵)

به عنوان یادآوری از شما می‌پرسم، «اینجا» یعنی کجا؟ آنجا مکان فقدان، مصیبت، سختی، استرس و فشار بود؛ یعنی بیابان. موسا جوابی حیرت‌انگیز داد. جوابی که حتا دود از سر آدم نرمال بلند می‌کند. او درواقع گفت: «اگر قرار است بین حضور تو و برکت تو یکی را برگزینم، حضور تو را انتخاب می‌کنم حتا اگر معنایش ماندن در این مکان فقدان و سختی باشد و آن را به برکت تو در محیطی عالی ترجیح می‌دهم.»

آیا موسا دچار توهم شده بود؟ شاید آفتاب بیابان، قوهٔ ادراک او را از بین برده بود؟ خیر، جی‌پی‌اس درونی او، روی بهترین مسیر تنظیم شده بود و حتا زمانی که خدا به او پیشنهاد خوبی داد، و هر عقل سلیمی به خاطر شرایط دشوار محیطی به یقین آن را می‌پذیرفت، او را به سوی بهترین گزینه هدایت نمود.

هدف موسا، یعنی پاداش او، شناخت صمیمانهٔ خدا بود. شما نمی‌توانید شخصی را حقیقتاً بشناسید، مگر آن که در حضورش وقت بگذرانید. اما اگر با آن شخص وقت نگذرانید، نمی‌توانید شناختی عمیق و صمیمانه از او به دست آورید. این بالاترین پاداش موسا بود. برای او چیزی باارزش‌تر از این وجود نداشت و هیچ چیز نمی‌توانست او را از رسیدن به هدفش بازدارد و این حتا شامل پیشنهادی خوب از جانب خدا هم می‌شد. می‌توانید تصور کنید که این چقدر خدا را خشنود می‌ساخت؟

شاید پرسید: «چرا خدا باید از این که پیشنهادش را رد کرده، خشنود باشد؟» می‌خواهم با نمونه‌ای از زندگی خودم پاسختان را بدهم. من و لیزا سفر بودیم و چند روزی را وقت خالی داشتیم. زمین گلف بی‌نظیری در نزدیکی ما بود. من عاشق بازی گلف در این زمین عالی بودم. بعضی از دوستانم مرا دعوت کردند تا در این زمین بازی کنیم، اما من فقط همین چند روز بود که می‌توانستم با لیزا باشم.

همسر بی‌نظیرم صادقانه گفت: «جان، برو بازی کن!»

پاسخ دادم: «نه عزیزم، ترجیح می‌دهم با تو باشم!»

آن چند روز فوق‌العاده، بالاخره به پایان رسید. لیزا از این که من او را به جای بازی

گلف انتخاب کرده بودم، خوشحال بودم، چون می‌دانست تا چه اندازه بازی گلف با دوستانم را دوست دارم؛ لیزا به من پیشنهادی داد، او صادق بود و اگر من موافقت می‌کردم نظرش را عوض نمی‌کرد. با این وجود در عمق وجودش امیدوار بود که من او را به بازی گلف ترجیح بدهم.

همین اصل در مورد موسا هم صادق است. خدا به او پیشنهادی داد. او گفت که فرشته‌ای می‌فرستد تا موسا قومش را به سلامت به سرزمین وعده برساند. اما این سفری بدون حضور خدا بود. باور دارم خدا پیشنهادی صادقانه به موسا ارائه داد و از تمایل موسا برای انتخاب او به خلاصی فوری از بیابان و زندگی‌ای ساده‌تر در ثروت و سرزمینی زیبا، سخنی به میان نیاورد.

موسا با رد پیشنهاد خدا دو چیز را نشان داد. نخست و مهم‌تر از همه این که اوقاتی که در حضور خدا دارد برایش بسیار باارزش‌تر از لذت بردن در برکات او جدا از حضور اوست. دوم این که موسا به تمامیت بی‌نقص خدا باور داشت. هرچند ورود به سرزمین وعده با این تصمیم فعلا متوقف می‌شد، اما موسا می‌دانست خدا بالاخره قوم اسراییل را به آنجا خواهد برد. او می‌دانست خدا روی حرفش می‌ایستد. اگر جی‌پی‌اس درونی موسا به درستی تنظیم نشده بود، در آن شرایط به خصوص، قطعاً انتخاب او هم متفاوت می‌بود.

برنامه‌ریزی جی‌پی‌اس

چه چیز باعث شده بود موسا جی‌پی‌اس خود را به این شکل تنظیم نماید در حالی که دیگر اسراییلیان انگیزه‌هایشان تا به این حد متفاوت بود؟ نگاهی گذرا به گزینه‌های پیشین و الگوهای رفتاری آنها پاسخ را آشکار می‌سازد. پرسشی که من مکرراً از مخاطبان می‌پرسم این است: «وقتی موسا اسراییلیان را از مصر بیرون آورد، به سوی کدام مقصد رهسپار شد؟» اکثراً پاسخ می‌دهند: «سرزمین وعده!»

آیا درست است؟! موسا بارها و بارها در حضور فرعون، کلمات خداوند را به پادشاه مصر بازگو می‌کرد: «قوم مرا رها کن تا در صحرا مرا عبادت کنند.» (خروج ۷: ۱۶؛ خروج ۵: ۱؛ ۸: ۱ و ۲۰؛ ۹: ۱ و ۱۳؛ ۱۰: ۳) موسا هفت مرتبه وقتی به فرعون می‌گفت که اسراییلیان کجا می‌روند، واژه‌های «عبادت و صحرا» را با هم به کار برد. او حتا یک بار هم به سرزمین وعده اشاره نکرد. مأموریت موسا، هدایت قوم برای ملاقات و پرستش خدا در بیابان سینا بود. چرا باید می‌خواست آنها را از مصر بیرون آورد و پیش از هدایتشان به سوی وعده دهنده، آنها را مستقیماً به سرزمین وعده ببرد؟ این نگرش، وعده را بالاتر از حضور خدا قرار می‌داد و جی‌پی‌اس را روی مسیر نادرست تنظیم می‌کرد.

متاسفانه خادمان و معلمان این عصر، گزینه‌ی وعده را بالاتر از حضور وعده دهنده قرار می‌دهند. به یاد می‌آورم که بین دهه‌ی ۸۰ و ۹۰ میلادی آنچه که می‌شنیدم بیشتر متمرکز بر کاری بود که او می‌توانست برای ما انجام دهد نه خود او. این نوع تعلیمات، شاگردانی را تربیت می‌کند که جی‌پی‌اس خود را به جای حضور خدا بر برکات او تنظیم کرده‌اند. این هیچ

فرقی با این ندارد که زنی به خاطر ثروت یک مرد با او ازدواج کند. شاید عاشق او باشد، اما دلایل اشتباهی پشت دوست داشتن اوست.

من بین موسا و قوم اسرائیل، تضاد و تفاوت جالبی را پیدا کرده‌ام. اگر زندگی اسرائیلیان در مصر را در نظر بگیرید، چنان مورد سوءاستفاده قرار داشتند که به پایین‌ترین اقشار جامعه بدل شده بودند. آنها در فقیرترین محله زندگی می‌کردند، غذاهای مانده می‌خوردند، و لباس‌های مندرس می‌پوشیدند. تمام زندگی آنها صرف ساختن خانه برای وارثان دیگران می‌شد. بر پشت آنها جای زخم شلاق مالیات بگیرها بود و پسرانشان به وسیله لشکر فرعون کشته می‌شدند.

اسرائیلیان به شکلی معجزآسا از اسارت مصریان آزاد شدند، اما هنوز مدت کوتاهی از سفر بیابان نگذشته بود که شروع به شکایت کردند و مدام می‌خواستند که به مصر بازگردند. آنها چنین می‌گفتند: "آیا برای ما بهتر نیست که به مصر بازگردیم؟" (اعداد ۱۴: ۳) و "ما را بهتر آن بود که مصریان را بندگی کنیم" (خروج ۱۴: ۱۲).

حال زندگی مجلل و آسوده موسا را در نظر بگیرید که پیشتر آن را برایتان توصیف کردم. او هم مصر را ترک کرد و تحت همان شرایط سخت بیابان قرار گرفت، اما هرگز شکایت نکرد و حرفی از بازگشت نزد! چرا؟ پاسخ ساده است. موسا یک بار حضور خدا را در بوته مشتعّل تجربه کرده بود. او مفتخر بود که کلام خدا را مستقیماً از خود خالق می‌شنید. اسرائیلیان هم این فرصت را داشتند اما از آن پا پس کشیدند. بگذارید توضیح دهم.

«شما را نزد خود آوردم»

موسا یک بار بیرون از مصر، قوم را به کوه سینا برد؛ همان مکانی که خدا را در بوته مشتعّل ملاقات کرده بود. زمانی که رسیدند، خدا به موسا فرمان داد تا به مردم بگوید:

"شما خود دیدید که بر مصریان چه کردم و چگونه شما را بر بال‌های عقاب‌ها حمل کرده، نزد خود آوردم." (خروج ۱۹: ۴)

به کلمات خداوند دقت کنید: «نزد خود آوردم». در این گفته تأمل کنید. وقتی به معنای راستین آن فکر می‌کنید، متوجه می‌شوید که گفتاری حیرت‌انگیز است. خدا، خالق جهان، کاملاً روشن می‌سازد که هدف اصلی او از بیرون آوردن قوم از مصر، آوردن تمامی آنها نزد خودش است. او به دنبال رابطه‌ای صمیمانه و شخصی با تک تک آنها بود.

باید به خاطر داشته باشیم که خداوند قلبی پدران و خواهان ارتباط دارد. او همواره چنین قلبی داشته و خواستار چنین ارتباطی بوده. او درست به سان پدر و مادری که خواهان گسترش رابطه با فرزند تازه متولد شده‌شان هستند، به دنبال شناخت فرزندانش است.

خدا خود را در بوتهٔ مشتعل بر موسا آشکار ساخت. او این امتیاز را به موسا داد تا حضور او را تجربه نماید. همان تجربهٔ منحصر به فرد، چنان میلی را در موسا ایجاد کرد که با وجود زندگی بی‌نظیرش، مصر برایش هیچ جذابیتی نداشت تا بخواهد به آنجا بازگردد. این مواجهه با خدای زنده چنان تاثیر ویژه و محکمی داشت که توانست جی‌پی‌اس درونی او را به شکلی تغییرناپذیر بر حقیقت تنظیم نماید. موسا مایل بود قوم اسرائیل هم، آنچه را که او تجربه نموده بود، تجربه نماید. اما نکتهٔ حیرت‌آور این است که این نه فقط خواست موسا، بلکه خواست خدا هم بود. موسا از آن جایی که قبلا با خدا در بوتهٔ مشتعل وقتی را سپری کرده بود، می‌توانست خدا را به مردم و مردم را به خدا معرفی نماید.

بیباید به ماجرا این گونه نگاه کنیم: سه نفر وجود دارند به نام‌های جردن، ابیگل و سوزان. اگر جوردن و ابیگل همدیگر را ملاقات کرده باشند، و جوردن و سوزان همدیگر را بشناسند، جوردن تنها کسی خواهد بود که می‌تواند ابیگل را به سوزان معرفی کند. موسا خدا را ملاقات کرده بود و با او اوقاتی را گذرانده بود. او با اسرائیل هم زمانی را سپری کرده بود. بنابراین او تنها کسی بود که می‌توانست اسباب ملاقات قوم و خدا را فراهم آورد. خدا به موسا گفت که معرفی را با این پیغام آغاز نماید:

"... از میان جمیع قوم‌ها، ملک خاص من خواهید بود، شما برای من مملکتی از کاهنان، و امتی مقدس خواهید بود." (خروج ۱۹: ۵-۶)

آنها برای خدا قومی خاص بودند و او می‌خواست تک تک آنها کاهنان او باشند؛ قومی که می‌توانستند مستقیماً از جانب خود و دیگران به نزد او درآیند. خدا در اصل به آنها دوستی و رابطه‌ای صمیمانه و نزدیک را پیشنهاد کرده بود. چه افتخاری! سپس خدا گفت:

"نزد قوم برو و ایشان را امروز و فردا تقدیس کن. به آنها بگو جامه‌های خود را بشویند و روز سوم آماده باشند، زیرا در روز سوم خداوند در برابر دیدگان همهٔ قوم بر کوه سینا نزول خواهد کرد." (خروج ۱۹: ۱۰-۱۱)

خدا در روز سوم بر کوه سینا نزول فرمود، اما پاسخ و واکنش قوم، دل خدا را شکست. آنها به جای نزدیک شدن به او، خود را پس کشیدند. آنها نزد موسا فریاد برآوردند: «تو خود با ما سخن بگو و ما خواهیم شنید، اما خدا با ما سخن نگوید، مبدا بمیریم.» (خروج ۲۰: ۱۹)

قوم اسرائیل نمی‌توانستند حضور خدا را برتابند، زیرا مصر هنوز در درون قلبشان بود. آنها هنوز علایق خود را بیشتر از علایق و خواسته‌های خدا دوست داشتند. شناخت صمیمانهٔ خدا، اولویت زندگی آنها نبود. حضور آشکار او تنها موجب افشا شدن جهت جی‌پی‌اس آنها می‌شد، و آنها حاضر به تغییر مسیرشان نبودند.

بار دیگر به فرمان‌های خدا دقت کنید، این فرامین شامل شستن جامه‌های خود نیز بود.

موضوع چه بود؟ آیا خدا به بهداشت و پاکیزگی جسمی اصرار داشت؟ برای یافتن پاسخ باید به یاد داشته باشیم که در عهد عتیق اغلب اعمال و رفتارهای بیرونی معرف حقایق روحانی و درونی هستند. نجاسات و آلودگی‌های مصر هنوز به لباس قوم چسبیده بود. این آلودگی‌ها باید پیش از ورود قوم به حضور مقدس خدا پاک می‌شد.

مصر، نماد دنیای سقوط کرده است. مردم این دنیا به دنبال هوای نفس، هوس‌های چشم و غرور مال و مقام هستند که همان «غرور زندگانی» است (اول یوحنا ۲: ۱۶ را بخوانید). شناخت خدا اولویت و نقطهٔ تمرکز آنها نیست، بلکه به جای آن، تأکیدشان بر این پرسش دائمی است: «چگونه می‌توانم نفع ببرم?».

خدا به دنبال «دختران پولکی»^۱ نیست

خیلی مواقع طی سفرهایم با مردانی مسن و ثروتمند روبه‌رو می‌شوم که دختری ۱۵-۲۰ سال جوان‌تر با ظاهری جذاب همراهی‌شان می‌کند. اغلب این مردان کاملاً شکسته‌اند و به سادگی می‌توان آنها را جای پدران این زنان در نظر گرفت. پس چرا این دختران با آنها ازدواج کرده یا همراهی‌شان می‌کنند؟

به ندرت ممکن است عشقی اصیل بینشان برقرار باشد. اما در اکثر مواقع، موضوع این نیست، بلکه می‌توان این زنان را «دختران پولکی» نامید. این اصطلاحی است که برای دختران جوانی به کار می‌رود که برایشان اهمیتی ندارد مرد مقابلشان چه کسی است و چه خصوصیتی دارد، بلکه به دنبال سبک زندگی و پول و منافع هستند که از او عایدشان می‌شود. این دختران به دنبال دسترسی به ثروت و نفوذ و قدرت این مردان هستند. اما این مسأله یک طرفه نیست، برای این مردان هم اولویت خود زن نیست، بلکه کاری است که آن زن می‌تواند برای ارضای شخصیت خودخواه و خودمحور آن مرد انجام دهد. او می‌خواهد تصویری از خود به نمایش بگذارد که هنوز جوان است و در صحنه حاضر است و صدالبته که از رابطهٔ جنسی خوب لذت می‌برد و در آن تواناست.

به بیان ساده، هر یک از آنها به شکلی خودخواهانه به دنبال چیزی هستند که از دیگری می‌توانند به دست آورند و طرف مقابل اصلاً اهمیتی برایشان ندارد. در همین راستا، هر یک می‌دانند که دیگری به دنبال چیست، اما برای ادامهٔ ارضای شهوت و غرور خود، تحمل می‌کنند. یک رابطهٔ دائمی و ابدی، عامل برانگیزانندهٔ رابطهٔ آنها نیست، بلکه انگیزهٔ آنان ارضای خودمحوری‌هایشان است.

اخیراً من و لیزا به یک فروشگاه مبلمان و لوازم خانگی رفته بودیم. به غیر از ما و زن فروشنده، دو نفر دیگر هم در فروشگاه بودند. مردی مسن و زنی جوان. اول فکر کردم پدر

و دختر هستند، اما با شنیدن حرف‌هایشان با زن فروشنده، دریافتیم که اینطور نیست. آنها زوجی بودند که می‌خواستند برای خانه‌ی جدیدشان خرید کنند.

ما حدود بیست دقیقه با آنها در فروشگاه بودیم و فرصت کافی داشتیم تا رفتار آنها را ببینیم. توجه من بیشتر جلب رابطه‌ی تصنعی و سطحی‌شان شده بود. کاملاً مشهود بود که تمایلات و خواسته‌های کاملاً متفاوتی دارند و هیچ اشتراکی با هم ندارند. فقدان عشق و شادی در زندگیشان به شکل غیرقابل انکاری معلوم بود. دختر به ندرت به چشمان مرد نگاه می‌کرد و چهره‌اش در هم و عبوس بود. او لباس خیلی تنگی پوشیده بود و آرایش غلیظی داشت. مرد، خودش را جوان فرض می‌کرد و لباس مد روز پوشیده بود و رفتارش مثل یک آدم ولخرج و ولنگار بود. در حین صحبت‌اش با فروشنده، مدام تکرار می‌کرد که پول اجناس برایش اهمیتی ندارد.

دیدن این زوج باعث شد بفهمم که رابطه‌ی من و لیزا چقدر متفاوت و خاص است. من به او خیلی اهمیت می‌دهم. هر چند لیزا زنی زیباست، اما علتش ظاهر فیزیکی او نیست. لیزا نیز عمیقاً به من اهمیت می‌دهد. ما بهترین دوستان هم هستیم و عاشق وقت گذراندن با همیم. من برای آن زوج داخل فروشگاه احساس تأسف می‌کردم، زیرا فقدان عشق در رابطه‌شان هویدا بود. این داستان را پیش نکشیدم تا آنها را قضاوت کنم، بلکه امیدوارم عشق آنها نسبت به هم بیشتر شده باشد و از مصاحبت با هم لذت ببرند. اما واقعیت این است که چنین اتفاقی نمی‌افتد، زیرا رابطه‌ی این دسته از افراد بر پایه‌ی اشتباهی بنیان نهاده شده است. قوم اسرائیل نیز همین دلبستگی‌های آلوده و نجس را با خود حمل می‌کرد، و طبیعی است که خدا هم به دنبال رابطه‌ای تصنعی نبود، بلکه رابطه‌ای واقعی می‌خواست. انگیزه‌های دنیوی که هنوز به قلب اسرائیلیان چسبیده بود، ظرفیت ایجاد رابطه‌ای اصیل را نداشت؛ زیرا انگیزه‌اش خودخواهی بود. اسرائیلیان تنها به شرطی خدا را می‌شناختند که خودشان را از آن آلودگی‌ها و نجاسات پاک می‌ساختند. اما اسرائیلیان نتوانستند خودشان را از خواسته‌هایشان خلاص کنند؛ کاری که موسا موفق به انجامش شده بود. آرزوی موسا برقراری رابطه‌ای اصیل و صمیمانه با خدا بود. قوم اسرائیل به دنبال منافی بود که از خدا عایدشان می‌شد. موضوع به همین سادگی بود.

امروز وضعیت چگونه است؟

ما اکنون در دوران عهد جدید به سر می‌بریم. حال سوال این است که آیا چیزی عوض شده؟ آیا کسی می‌تواند نجاسات دنیا را در قلب خود نگه دارد و همچنان رابطه‌ای صمیمانه و واقعی با خدا داشته باشد؟ آیا فیض عیسی‌ای مسیح، ضرورت پاک ساختن ما از آلودگی‌های دنیا را از بین برده؟ آیاتی از کتاب مقدس که امروزه به ندرت بر آن تأکید می‌شود، به طور خاص در این باره صحبت می‌کند:

"چنان که خدا می‌گوید: بین آنها سکونت خواهم گزید و در میانشان راه خواهم رفت، و من خدای ایشان خواهم بود و آنان قوم من خواهند بود."

"پس ای عزیزان، حال که این وعده‌ها از آن ماست، بیایید خود را از هر ناپاکی جسم و روح بزداییم و با ترس از خدا، تقدس را به کمال رسانیم." (دوم قرنتیان ۱: ۷ و ۱۶: ۶)

مطالب بسیاری در این چند آیه وجود دارد که باید باز شود. نخست به کلمات «چنان که خدا می‌گوید...» دقت کنید. چه زمانی و در چه مبحثی خدا این کلمات را اولین بار به کار برد؟ پولس این کلمات را عیناً از گفتار خدا به موسا در بالای کوه حضور خود، نقل قول کرده:

"آنگاه در میان بنی اسرائیل ساکن خواهم شد و خدای ایشان خواهم بود. و آنان خواهند دانست که من یهوه خدای ایشان هستم که ایشان را از سرزمین مصر بیرون آوردم تا در میانشان ساکن شوم. من یهوه خدای ایشان هستم." (خروج ۲۹: ۴۵-۴۶)

خدا دقیقاً آنچه را که در خروج ۱۹ گفته، تکرار می‌کند؛ یعنی خواسته خود را برای داشتن رابطه‌ای واقعی! این چیزی است که خدا به دنبالش بود، اما اسرائیل به آن پاسخی نداد. فقط برخی از افراد مانند موسا، داوود، دانیال، و عده‌ای انگشت شمار توانستند رابطه‌ای صمیمانه با خدا برقرار نمایند، زیرا تصمیم گرفتند خود را از انگیزه‌های دنیا و خشنودی خود و ارضای نفس آزاد سازند. حال پولس دقیقاً همین واژگان را خطاب به ما به کار می‌گیرد؛ مایانی که با خون عیسای مسیح شسته شده و به واسطه فیض خدا نجات یافته‌ایم.

خدا بار دیگر ما را خطاب کرده و می‌فرماید: «بین آنها سکونت خواهم گزید، و در میانشان راه خواهم رفت و من خدای ایشان خواهم بود و آنان قوم من خواهند بود... هیچ چیز نجس را لمس نکنید و من شما را خواهم پذیرفت.» این کلمات هیچ فرقی با آنچه که خدا به اسرائیلیان گفته بود، ندارد، اما او اکنون آنها را برای افرادی جدید، یعنی ما بیان می‌کند. تمایل او برای صمیمیت هیچ تغییری نکرده است، اما تا زمانی که آلودگی و نجاسات دنیا را بر رداى خود داشته باشیم، چنین اتفاقی نخواهد افتاد. او ورود ما را به رابطه‌ای نزدیک خوش آمد می‌گوید، اما این امر، غیرمشروط نیست. او این بار هم نشان می‌دهد که از «دختر پولکی» و جویندگان منافع شخصی، کراهت دارد.

خدا نسبت به انگیزه‌های درونی ما کور نیست. او به ما می‌گوید که خود را از نجاسات پاک کنیم، نه فقط آلودگی‌های جسم بلکه آلودگی‌های روح و قلب هم مدنظر اوست. او می‌داند که هنوز آلودگی‌های مصر بر رداى ما مانده (زیستن برای رضایت شخصی) یا این که مانند موسا، خواسته او را بر خواسته‌های خود ارجح می‌دانیم. بنابراین درست همانند

موسا که به قوم اسرائیل فرمان داد تا جهت ملاقات و برقراری رابطه‌ای صمیمانه با خدا، آلودگی و نجاسات را از ردای خود پاک سازند، پولس رسول نیز به ما می‌گوید: «بیایید خود را از هر ناپاکی جسم و روح بزداييم و با ترس از خدا، تقدس را به کمال رسانيم.» پاک ساختن خود از آلودگی‌های سیستم این دنیا، جی‌پی‌اس درونی ما را مطمئن می‌سازد که هرگز سازش نخواهد کرد و «خوب» را به جای «بهترین» برنمی‌گزیند.

به نظر می‌رسد واژه «تقدس» برای آن که بیشترین بهره را از تنظیم درست جی‌پی‌اس درونی ببریم - یعنی در مسیر رابطه‌ای صمیمانه با خدا- واژه‌ای کلیدی است. در چند فصل آینده، این حقیقت هیجان‌انگیز را بازخواهیم کرد.

غیور برای ما

"آن قدوس می‌گوید: مرا با که قیاس می‌کنید، تا با او برابر باشم؟ چشمان خود را به اعلیٰ برافرازید و ببینید: کیست که اینها را آفرید؟ ... و آنها را جملگی به نام می‌خواند؟ به سبب کثرت قوّت و عظمت قدرتش هیچ یک از آنها گم نخواهد شد." (اشعیا ۴۰: ۲۵-۲۶)

"خداوند در عشقش به شما بسیار حسود و غیور است. ای ایمانداران! آیا او شما را برنگزیده؟ او نمی‌تواند تحمل کند که شما دیگری را برگزینید."

-چارلز اسپورگن^۱

هیچ چیز کامل‌تر و سودمندتر از بودن در حضور خدا نیست. برای لحظاتی به این موضوع فکر کنید: این به معنای بودن در جوار ورزشکاری معروف، دانشمندی سرشناس، هنرپیشه‌ای مشهور، خواننده‌ای محبوب یا رهبر کشوری قدرتمند نیست، بلکه بودن در حضور خالق هر چیز دیدنی و نادیدنی است. او کسی است که نقش خیال زد و جهان را آفرید؛ جهانی که وسعتش فراسوی درک انسانی ماست. جهانی وسیع که مملو از جزئیاتی کوچک است؛ یعنی اتم‌هایی که بلوک‌های ساختمانی همهٔ عناصر و گونه‌های حیات را تشکیل می‌دهند. این اتم‌ها آن قدر کوچک‌اند که همانطور که در یکی از فصول پیشین اشاره شد، میلیونها از آنها لازم است تا خطی ۲ سانتی‌متری را تشکیل دهند. علیرغم مطالعات گسترده، دانشمندان هنوز درک کاملی از آنها ندارند.

مطلقاً جدا از خدا هیچ حکمت، دانش و درک و فهم سودمندی وجود ندارد. خدا نیاز به یاد گرفتن چیزی ندارد، زیرا به راستی همه چیز را و حتا پایان را از ابتدا می‌داند. فرشتگان زورآوری پیوسته در حضور او می‌ایستند، صورت‌های خویش را می‌پوشانند و در حیرت از مکاشفهٔ شناخت او فریاد برمی‌آورند. جای هیچ شگفتی نیست که حکیم‌ترین مردان و زنان

نسل‌های گذشته به دنبال افتخار لذت بردن از مشارکت با او بودند.

جای شگفتی است که انسان می‌تواند در حضور چنین شخصی بایستد. جای حیرت بیشتر دارد که او حتا بیش از ما مشتاق و خواستار حضور ماست. یعقوب می‌نویسد:

"آیا گمان می‌برید کتاب بیهوده گفته است: روحی که خدا در ما ساکن کرده، تا به حد حسادت مشتاق ماست؟" (یعقوب ۴: ۵)

در اینجا شدت و حدت اشتیاق و تمایل خدا را برای خود می‌بینیم. وقتی فکر می‌کنم چنین شخص باشکوهی تا این حد مشتاق من است، نمی‌توانم با داوود موافق نباشم که می‌گوید: «خدایا اندیشه‌های تو برایم چه ارجمند است! جمله آنها چه عظیم است! اگر بخواهم آنها را برشمارم، از دانه‌های شن فرزون‌تر است. وقتی که بیدار می‌شوم هنوز با توام.» (مزمور ۱۳۹: ۱۷-۱۸) داوود از افکار خدا درباره من و شما به صورت فردی صحبت می‌کند نه نسبت به قومش به طور کلی. افکار او درباره شما بیشتر از دانه‌های شن این سیاره است! به تمام شن‌های صحرا، سواحل، زمین‌های گلف فکر کنید؛ بله شن‌های فراوانی وجود دارند و افکار خدا هم فراوانند.

بگذارید برایتان موضوع را تجسم کنم. من عمیقا همسرم را دوست دارم. بیش از سی سال است که با هم ازدواج کرده‌ایم. من حتا اگر می‌توانستم تمامی افکار سی سال گذشته‌ام را بشمرم، حداکثر یک جعبه کفش پر از شن می‌شد. زیرا دانشمندان تخمین می‌زنند که در ۳۰ سانتی‌متر مکعب نزدیک به ۸/۱ میلیون دانه شن جای می‌گیرد! بگذارید کمی جلوتر برویم. آیا با کسی مواجه شده‌اید که اهل غلوگویی باشد؟! شاید او یک ماهیگیر باشد. روش این افراد را می‌دانید، احتمالا در حالی که دست‌هایش را گشوده تا بتوانیم اندازه موردنظر او را درک کنیم، می‌گوید: «یک ماهی گرفته‌ام به این بزرگی!» اما اگر واقعا ماهی را دیده باشید، می‌دانید که بسیار کوچک‌تر است.

یا مثلا جوانکی که پای آمار و ارقام را به میان می‌کشد و برای اشاره به موضوعی، عددی پر آب و تاب را مطرح می‌کند. او با اعتمادبه‌نفس می‌گوید: «۹۰٪ پسرها، فیلم‌های دخترانه را دوست ندارند.» او هرگز یک نظرسنجی یا آمار رسمی را ندیده اما با بزرگ‌نمایی سعی می‌کند تا بیزاری خود از این سبک فیلم‌ها را نشان دهد.

یا فردی که می‌گوید: «برایت همیشه دعا می‌کنم»، در حالی که اگر واقعیت را می‌گفت، شاید یک بار و نصفی دعا کرده باشد. باور دارم که همه کمابیش بزرگ‌نمایی می‌کنند، اما بیایید صادق باشیم؛ بزرگ‌نمایی دروغ است. اما در عین حال با حقیقتی انکارناپذیر هم روبه‌رو هستیم، این که خدا نمی‌تواند دروغ بگوید! (اعداد ۲۳: ۱۹، تیتوس ۱: ۲ را بخوانید) اگر قرار بود دروغ بگوید، باید تسلیم پدر دروغگویان یعنی شیطان می‌شد؛ که صدالبته چنین اتفاقی هرگز نمی‌افتد.

اگر خدا گفته که افکار او از دانه‌های شن این سیاره بیشتر است، می‌توانید روی حرف او حساب کنید. می‌توانید درک کنید که او چقدر درباره‌ی شما فکر می‌کند؟ زندگی خودتان را در نظر بگیرید؛ آیا پیوسته به کسی که نمی‌خواستید با شما و نزدیک شما باشد، فکر می‌کردید؟ خدا هم چنین نمی‌کند. روح خدا که در ما ساکن است، مشتاقانه منتظر است و می‌خواهد با ما مشارکت داشته باشد. به بیان ساده، خدا می‌خواهد شما را به شکلی صمیمانه، همچون دوستی نزدیک بشناسد.

حسادت خدا

به کلماتی که یعقوب می‌گوید، بار دیگر نگاه کنید: «روحی که خدا در ما ساکن کرده، تا به حد حسادت مشتاق ماست». آیا فکر می‌کنید کتاب مقدس حرف عبثی می‌زند؟ واژه کلیدی در اینجا «حسادت» است. معنای ... این حرف چیست؟ بگذارید این را برایتان روشن کنم. اگر من به دنبال رابطه با زنان دیگر بودم، آیا همسرم رابطه‌ای صمیمانه با من داشت؟ آیا رازهای قلبش را با من در میان می‌گذاشت و آیا مشتاق من بود؟ قطعاً خیر! اگر این آیه را در متن خودش بخوانیم، کلمات قبل از آن، چنین‌اند:

"ای زناکاران، آیا نمی‌دانید دوستی با دنیا دشمنی با خداست؟" (یعقوب ۴: ۴)

جان کلام این است که: «آیا به دنبال دوستی با دنیا هستید؟ اگر چنین است، شما زناکارید!». یعقوب رساله‌اش را خطاب به مسیحیان می‌نویسد. او در این رساله ۱۵ بار عبارت «برادران من» را به کار می‌برد. گفتار او کسانی را هدف گرفته که با خدا رابطه دارند. کسانی که عیسای مسیح را در زندگی خود دریافت کرده‌اند. اینجا حقیقتی مهم وجود دارد: «وقتی با دنیا دوستی می‌کنیم، نسبت به خدا مرتکب زنا می‌شویم.»

بگذارید به تصویرسازی ادامه دهم. اگر من به دنبال رابطه با زن دیگری بودم، لیزا نه فقط مایل نبود مسائل خصوصی‌اش را با من درمیان بگذارد، بلکه نسبت به من دچار خشم و حسادت هم می‌شد؛ درواقع خیلی هم زیاد. من متعهد هستم که فقط و فقط متعلق به او باشم. اگر چنین نکنم، عهدم را شکسته‌ام. یعقوب در مقدمه‌ی گفتارش می‌گوید: «آیا گمان می‌برید کتاب بیهوده گفته ...؟» او درواقع به آیات بسیاری ارجاع می‌کند؛ نه فقط یک آیه. خدا مکرراً از احساس خودش می‌گوید:^۱

"... زیرا من، یهوه خدای تو، خدایی غیورم... (خروج ۲۰: ۵)"

۱ در آیات واژه "غیور" به کار رفته که در اصل همان معنای "حسادت" را می‌دهد که در نوشته‌ی یعقوب آمده و با آن یکی است.

"... زیرا پهوه که نام او غیور است، خدایی است غیور." (خروج ۳۴: ۱۴)

"از آن رو که پهوه خدای شما آتش سوزاننده و خدای غیور است." (تثنیه ۴: ۲۴)

آیات بسیار دیگری هم وجود دارد که به غیرت و حسادت خدا نسبت به ما اشاره می‌کنند. تمامی این آیات، در مورد رابطه ما با او هستند.

پیش از آن که جلوتر برویم، اجازه دهید مطلبی را روشن کنم؛ خدا نمی‌گوید نسبت به شما حسادت می‌کند، بلکه می‌گوید برای شما غیور است (حسادت دارد). این دو با هم بسیار متفاوت‌اند. او مشتاق موفقیت شماست، می‌خواهد شما عالی باشید، از فراوانی شما شادمان می‌شود و آرزوی این است که پرثمر باشید. (یوشع ۱: ۸، امثال ۴: ۸، متا ۲۵: ۲۹ و یوحنا ۱۵: ۸ را ببینید). حسادت او تنها اشاره به خواسته او برای نزدیک شدن به شما دارد. او نمی‌خواهد شما را با عاشق دیگری که همانا دنیاست، قسمت کند. یعقوب به سادگی به ایمانداران یادآور می‌شود که بی‌وفایی از نگاه خدا چگونه است. اگر نسبت به او مرتکب زنا شوید، خشم او در حسادت افروخته می‌شود. این موضوعی ناچیز و پیش پا افتاده نیست و نمی‌توان سرسری از آن گذشت.

اما خشم تنها احساسی نیست که در نتیجه بی‌وفایی و شکستن عهد در یک رابطه بروز پیدا می‌کند. در بسیاری از موارد، همسران دلشکسته با من از شوک، ناامیدی، سردرگمی، آشوب، اندوه و خشمی که در وجودشان زیانه می‌کشد، سخن گفته‌اند. در نهایت همان کسی که زندگی خود را به او بخشیده بودند، آنها را با بی‌وفایی ترک کرده و طیف گسترده‌ای از احساسات، عمیق‌ترین بخش وجودشان را آزرده می‌سازد. زنی را به یاد می‌آورم که در اوج سردرگمی فریاد می‌زد: «چرا همسرم این کار را با من کرد، در حالی که فرزندان او را به دنیا آورده‌ام و بهترین سال‌های عمرم را پای او ریختم؟!»

می‌توانید تصور کنید که خدا چه احساسی دارد؟ می‌توانید تصور کنید که چه احساساتی در نتیجه بی‌وفایی ما وجود او را آکنده می‌سازد؟ پولس می‌نویسد: "من غیرتی خدایی نسبت به شما دارم..." (دوم قرنتیان ۱۱: ۲)

پولس از طرف خدا حرف می‌زند و احساس خدا را نسبت به ما وقتی که به جای او به دنبال شخص یا چیز دیگری هستیم، بازمی‌تاباند. ارمیا نیز همین را می‌گوید: "آندوه من تسلی ناپذیر است، دل من در اندرونم به درد آمده است." (ارمیا ۸: ۱۸). باید به یاد داشته باشیم که به شباهت او آفریده شده‌ایم. پس همان‌طور که ما احساس می‌کنیم، او هم احساس می‌کند!

خدا غیور و حسود است، زیرا جانش را برای ما داده. او همه چیز را قربانی کرد تا رابطه‌ای ابدی را ممکن سازد. وقتی ما نسبت به او بی‌وفا هستیم، قلب و جان او عمیقاً اندوهگین و برافروخته می‌شود. ببینید خداوند چه می‌گوید:

"... قوم من مرا از یاد برده‌اند. تو در طلب عشق چه ماهرانه راه خود را پیدا می‌کنی! تا بدان جا که حتا به زنان بدکاره نیز درس می‌دهی! با این همه می‌گویی: بی‌گناهم." (ارمیا ۲: ۲۳-۳۳ و ۳۵)

اغلب ما آگاه نیستیم که نسبت به او مرتکب زنا می‌شویم، چه رسد به درک سنگین بی‌وفایی‌مان. چشمان ما کاملاً بسته است و قلب ما حساسیت خود را به تدریج نسبت به قلب شکسته و اندوه خدا از دست داده. خداوند می‌پرسد: «نه هیچ شرمی ندارند! آنان بویی از شرم و حیا نبرده‌اند.» (ارمیا ۶: ۱۵) درست همان طور که ارمیا و دیگران به بی‌وفایی اسرائیل اشاره می‌کردند، پولس و یعقوب در عهد جدید همین کار را می‌کنند.

دنیا

در مسیر رمزگشایی از گفته‌ی مهم یعقوب، خوب است بدانیم که واژه‌ی دوست و دوستی در یونانی، واژه‌های *philos* و *philia* هستند. واژه‌ی *philos* به معنای «مهربانی و دوستی و معاشرت و ارتباط است. واژه‌ی *philia* به معنای «یک دوست» یا «دوست بودن» است. دلبلیو. ای. واینز^۱ در فرهنگ لغات جامع خود در ارتباط با واژه‌ی *philia* چنین می‌نویسد: «این واژه به همان نسبت که به دوست داشتن مربوط است، محبوب بودن را نیز دربردارد.» به این مطلب در سایه‌ی واژگان عیسا فکر کنید: "اگر به دنیا تعلق داشتید، دنیا شما را چون کسان خود دوست می‌داشت. اما چون به دنیا تعلق ندارید، بلکه من شما را از دنیا برگزیده‌ام، دنیا از شما نفرت دارد." (یوحنا ۱۵: ۱۹)

شما دیگر به دنیا تعلق ندارید، هرچند قبلاً متعلق به آن بودید. شما اکنون به خدا تعلق دارید. شخص پیشینی که در شما می‌زیست، در لحظه‌ای که خود را به عیسا تقدیم کردید، مرد. اکنون شما خلقتی کاملاً جدید هستید و همانند کسی متولد شده‌اید که با خدا در رابطه‌ای متعهدانه به سر می‌برد.

عیسا این حقیقت را خاطر نشان می‌سازد که دنیا از کسانی که به او تعلق دارند، متنفر است. صادقانه از خودتان بپرسید: «آیا دنیا از من متنفر است؟» آیا دنیا از مسیحیانی که می‌شناسید، متنفر است؟ اگر چنین است، پس ما چگونه می‌توانیم در این دنیا به سر بریم، کار کنیم، و پرثمر باشیم؟ چطور می‌توانیم با دنیا در تعامل باشیم؟ اگر دنیا ما را بیشتر دوست داشت، آیا نمی‌توانستیم بر گمشدگان بیشتر اثر بگذاریم؟ لازم است به این سوالات سخت پاسخ دهیم و این کار را در فصل بعدی انجام خواهیم داد. یوحنا جنبه‌ی معکوس گفته‌ی عیسا را به کار می‌برد و با شجاعت به ما فرمان می‌دهد: "دنیا و آنچه را در آن است، دوست مدارید. اگر کسی دنیا را دوست بدارد، محبت پدر در او نیست." (اول یوحنا ۲: ۱۵)

عیسا، یعقوب و یوحنا هر سه، از لحن و زبانی جدی و محکم در مورد کسانی استفاده می‌کنند که با خدا رابطه دارند، اما در عین حال در ارتباط با دنیا و جنبه‌های فاسد آن هستند. آنها موضوعات دوستی، عشق دنیا و محبت دنیا نسبت به ما را با مضامینی نظیر زنا، تنفر و دشمنی، و نبود محبت خدا در ما مرتبط می‌سازند. پیش از این که به بحث درباره این موضوع و این که دوستی دنیا متضمن چه مفاهیمی است بپردازیم، نخست باید ببینیم دنیا چیست.

واژه یونانی به کار رفته برای دنیا، Kosmos می‌باشد. این واژه به معنای «دنیا حاضر، نظم کنونی همه چیز، چیزی در تضاد با پادشاهی مسیح می‌باشد؛ و به همین سبب، همیشه با مفهوم ناپایداری^۱، بیهودگی^۲ و خواسته‌های غیرمعمول^۳ همراه است». بگذارید هر یک از این عبارات را بررسی نماییم.

واژه «گذرا»^۴ ریشه مفهوم ناپایداری یا گذرایی است و این طور تعریف می‌شود: «دائمی نبودن، دوام نداشتن، و ماندگار نبودن». اگر برگردیم و جامعه خود را در طول زمان نظاره کنیم، می‌بینیم که پیوسته در حال تغییر است. تغییر در کل چیز خوبی است؛ به خصوص اگر به معنای پیشرفت، رشد، حرکت رو به جلو باشد. با این وجود تغییر اخلاقی در اکثر مواقع به معنای تغییر جهت کامل از خوب به سوی خداست.»

در جامعه بشری، آنچه که امروزه از نظر اخلاقی مورد پذیرش و معمول است، در گذشته امری غیرمعمول و از نظر اخلاقی و اجتماعی اشتباه محسوب می‌شد. برای روشن شدن مطلب، بد نیست نگاهی به یک جریان بدیهی بیان‌داریم، یعنی درجه‌بندی PG-۱۳^۵ در طبقه‌بندی فیلم‌ها. همه فیلم‌های بالای جدول پرفروش‌ها به این دسته تعلق دارند. اما کم و بیش اکثر فیلم‌های پرفروش پر از صحنه‌ها و مفاهیم غیراخلاقی و قبیحانه و بی‌پرده هستند. این فیلم‌ها فسق و فجور، زنا، همجنس‌گرایی را به عنوان پدیده‌هایی پذیرفتنی و خواستنی به تصویر می‌کشند. بسیاری از آنها شامل حرف‌های مبتذل و زشت، دزدی، قتل و حتا جادوگری می‌باشند. نکته مهم این است که این الگوهای رفتاری مربوط به شخصیت‌های بد داستان نیست، بلکه قهرمانان و همراهان آنان مرتکب چنین اعمال و رفتاری می‌شوند. اغلب گفتگوها، مجموعه‌ای از حرف‌های زشت و فحش‌های رکیک است و نام خدا را به باطل می‌برند.

ما به تدریج نه تنها با این مسأله کنار آمده‌ایم، بلکه حتا توقع داریم این موارد در فیلم‌های بیشتری هم نمایش داده شوند. اما اگر همین فیلم‌ها عینا در دهه ۵۰ میلادی به نمایش در می‌آمدند، اکثر مخاطبان نسبت به آنها ابراز انزجار می‌کردند. آمریکایی‌ها از حرف‌های

۱ Transience ۱

۲ Worthlessness ۲

۳ Irregular desires ۳

۴ Transient ۴

۵ درجه‌بندی معمول فیلم در امریکا که بر اساس آن، تماشای فیلم برای همه مناسب می‌باشد. اما توصیه می‌شود بچه‌های زیر ۱۳ سال به همراه والدین فیلم را تماشا کنند.

رکیک، برهنگی و نشان دادن بی اخلاقی خونشان به جوش می آمد. فریاد اعتراض های عمومی بلند می شد و می گفتند: "چرا فلان فیلم دو نفر را که با هم ازدواج نکرده اند، کنار هم نشان می دهد و حتا در رختخواب بودن آنها را قابل قبول می داند! چرا این صحنه ها به عنوان سبک معمول زندگی به تصویر کشیده شده؟! اینها باورنکردنی است! شرم آور است! منجرکننده است! سپس عموم جامعه فیلم را تحریم می کردند.

پس چه اتفاقی افتاد؟ آیا خدا استانداردی جدید برای پذیرفتنی بودن، نرمال بودن و یا خوب بودن عرضه کرده؟! آیا مسیر عوض شده؟! آیا بالغ تر شده ایم؟! آیا در دهه ۵۰ پیش از حد خشک مذهبی بودیم؟! آیا این پیشرفت است؟! «

اگر به آمار و ارقام در زندگی واقعی نگاه کنیم، در می یابیم که این تغییر شدید در فیلم ها تنها بازتاب تغییر استانداردهای اخلاقی در جامعه هستند. مطالعاتی که اخیرا انجام شده نشان می دهد که آمار زنان جوانی که با دوست پسرهایشان زندگی می کنند، از سال ۱۹۸۲ به این طرف بیش از سه برابر شده است. گزارش شده که بین سال های ۲۰۰۶ و ۲۰۱۰، نزدیک به نیمی (۴۸٪) از زنان بین ۱۵ تا ۴۴ سال تا قبل از ازدواج با دوست پسرهایشان زندگی می کنند و این جهشی ۱۱ درصدی از سال ۲۰۰۲ و ۴۱ درصدی از سال ۱۹۹۵ را نشان می دهد. من می توانم همچنان به دادن آمار و ارقام اینچنینی درباره فرهنگ بی دوام و ناپایدارمان ادامه دهم، اما هدفم این نیست.

«دنیا» دربردارنده مفهوم «بیهودگی» نیز هست. تغییرات و پیشرفت هایی در جامعه ما رخ می دهند که ارزشمندند. پیشرفت هایی که ما در علم، تکنولوژی، علوم ارتباطات و پزشکی داشته ایم، برای بشر سودمند بوده و ظرفیت تولید و بهره وری انسان را ارتقاء بخشیده است. این تغییرات، همسو با نخستین فرمان خداست که می فرماید: "بارور و کثیر شوید!" (پیدایش ۱: ۲۲)

اما آیا تغییرات اخلاقی ارزش آفرین اند؟! یا بر پایه حرص، شهوت و مقام هستند؟! آیا این پیشرفت است که سرپرستی کودکی را به دو زن یا دو مرد که ادعا می کنند با هم ازدواج کرده اند، می دهند؟! آیا این برای یک کودک، تمهید بهتری از آغوش مادرانه و یا مردانگی پدرانه است؟! یا صرفا تغییری است که خواسته های نامعمول ما را ارضاء می کند (واپسین خصوصیت در تعریف ما از kosmos یا دنیا)؟

آیا مرد و زنی که بدون تعهد ازدواج، با هم زندگی می کنند، فضای امن بهتری برای پرورش کودکان ایجاد می کنند، یا این صرفا تمهیدی است برای ارضای حس خودخواهی والدینی که فاقد مسئولیت پذیری و تعهدند؟! آیا پیچاندن حقیقت و استفاده از تکنیک های فریبکاری برای فروش بیشتر، به نفع مشتری است یا حرص و طمع فروشنده را بیشتر می کند؟! آیا قانونی کردن کشت و فروش ماریجوانا برای افزایش توانایی و فعالیت سلول های مغزی است؟! مگر

نه این که مطالعات دانشمندان نشان می‌دهد که سلول‌های مغزی در اثر استفاده از این مواد مخدر، از بین می‌روند؟! آیا هیچ یک از این خواسته‌های نامعمول که امروزه برایمان معمول و عادی شده‌اند، ما را به خالقمان نزدیک‌تر ساخته‌اند؟!

کتاب مقدس به ما می‌گوید که مسیر این دنیا به وسیله روح سرکشی برنامه‌ریزی شده که در میان شهروندان نسل ما عمل می‌کند (افسیسیان ۲: ۲ را بخوانید). به بیان ساده، Kosmos فرهنگی است که با ذهنی تاریک خلق شده. یوحنا جای هیچ سوالی باقی نمی‌گذارد و می‌نویسد: "ما می‌دانیم که از خدا هستیم و تمامی دنیا در آن شریر لمیده است." (اول یوحنا ۵: ۱۹) این دنیا پیوسته و بیشتر و بیشتر از قلب و اقتدار خدا دور می‌شود. شاید در اکثر بخش‌ها، به ظاهر به شکلی آشکارا بد و شریرانه نیست و در تضاد با خدا نمی‌باشد؛ بلکه بالعکس با نقاب پیشرفت و خوبی مدام تغییر می‌کند. اما حقیقت تلخ این است که دنیا ساکنان خود را اغوا می‌کند و آنان را از قلب خدا دور می‌سازد. دایره‌المعارف بین‌المللی واژگان کتاب مقدس، معنای عمیق‌تری از دنیوی شدن ارائه می‌دهد و می‌نویسد: "دنیوی شدن به معنای درگیر شدن در اعمالی نیست که بعضی آن را زیر سوال ببرند، بلکه پذیرش بدون فکر دیدگاه‌ها، ارزش‌ها و نگرش‌های فرهنگ ماست، بدون آن که آن را تحت قضاوت کلام خدا قرار دهیم." به بیان ساده، با دنیوی شدن ما خود منشا چیزی می‌شویم که آن را خوب و یا بد فرض می‌کنیم. ارزش‌ها، نگرش‌ها، و دورنمای ما ریشه در ارضای جسم، خواهش چشم و طلب شهرت و مقام دارد:

"دنیا و آنچه را در آن است، دوست مدارید. اگر کسی دنیا را دوست بدارد، محبت پدر در او نیست. زیرا هرچه در دنیاست، یعنی هوای نفس، هوس‌های چشم و غرور مال و مقام، نه از پدر بلکه از دنیاست." (اول یوحنا ۲: ۱۵-۱۶)

به عبارت «هرچه در دنیاست» توجه کنید. این عبارت به شکلی موجز چگونگی نفوذ دنیا را نشان می‌دهد و همسوی نوشته یعقوب از این راز پرده برمی‌دارد که دنیا به عنوان معشوقه و کسی که با او زنا می‌کنیم، تنها به دنبال شماست.

پیروان مسیحی عزیز من، لطفا گوش کنید: دنیا به دنبال شماست! دعوتنامه دنیا برای برقراری رابطه با شما بارها و بارها از طریق سخنان فریبنده، منطقی، چاپلوسی، فرصت‌ها، قدرت، نفوذ، و البته همیشه با وعده‌های پرمفعت و ارضای شخصی به دست شما می‌رسند. این هیچ تفاوتی با نزدیکی افسونگرانه مار به حوا ندارد. این هیچ فرقی با زنی زناکار ندارد که مصمم است مردی را برای خواسته‌های خود به دست آورد. او در ظاهر نشان می‌دهد که به دنبال رابطه با مرد است، در حالی که در واقع موضوع، تاری است که او پهن کرده تا به خواسته‌های خود برسد. تار او مخفیانه قربانی‌اش را به دام می‌اندازد تا بتواند از طریق او به خواسته‌هایش برسد.

تار دنیا بر قربانی‌هایش -یعنی کسانی که ادعا می‌کنند مسیحی‌اند- تنیده می‌شود تا

بتواند به خواسته‌اش که دور ساختن ایمانداران از حضور، حیات و برکت خداوند است، برسد. نویسندۀ امثال رک و پوست کنده می‌گوید: بستر دنیا دام مرگ است و راه‌هایش، راه گور او هشدار می‌دهد که بسیاری را از پا درافکنده و کشتگان‌اش بی‌شمارند (امثال ۷: ۲۱-۲۷ را بخوانید).

دنیا چه نیست

وقتی پای معنی دنیا می‌رسد، بیشترین تأکید به جای انگیزه بر شکل و فرم است. وقتی نظرات ایمانداران راستینی را می‌شنوم که یا به تازگی در دام شریعت‌گرایی^۱ افتاده‌اند یا در دل این جریان رشد کرده‌اند، قلبم به درد می‌آید. از شریعت‌گرایی به فراوانی صحبت شده، اما اغلب این واژه مورد تسامح قرار گرفته و به شکلی سرسری از آن استفاده شده، بنابراین پیش از آن که ادامه دهیم، بیایید معنای آن را با هم بررسی نماییم. فرهنگ لغات، شریعت‌گرایی را این طور تعریف می‌کند: «پیروی خشک و مقرراتی نسبت به قانون یا رهنمود، به خصوص تأکید بیش از حد به واژه‌ها به جای روح» در تعریف دیگری آمده: «نقد و قضاوت رفتارها بر مبنای پیروی از جزئیات قوانین»

بسیاری از ما داستان‌های وحشتناکی شنیده‌ایم که این شکل بی‌روح از مسیحیت در آن دخالت داشته است. شبانانی کتاب‌مقدس را از پشت منبر تفسیر می‌کنند، قوانین و دستورالعمل‌هایی را اعلام می‌کنند که به شکلی سختگیرانه لحاظ شده تا از آنها اطاعت شود. آنها اگر زنان شلوار بپوشند، لباس مد روز بپوشند، جواهر و زیورات بیاندازند، آرایش کنند، موهایشان را کوتاه یا رنگ کنند، به ایشان برچسب دنیوی می‌زنند. مردان نیز از ترکش تیره‌های پشت منبر این افراد، در امان نیستند و اگر لباس مد روز بپوشند، و یا موهایشان را بلند کنند، مورد بازخواست قرار می‌گیرند.

ماجرا به همین جا ختم نمی‌شود. کافیسست اعضای کلیسا با گناهکاران در یک مهمانی دیده شوند، رسوای عام و خاص می‌شوند. کسانی که به سینما می‌روند یا در برنامه‌های سرگرمی دیگر شرکت می‌کنند، مورد نقد قرار می‌گیرند. اگر در جمع دوستان غیرایماندار باشی، احم همه در هم می‌رود و هر تلاشی برای بشارت به دنیای گمشده به شیوه‌ای خلاقانه با برچسب انحراف از اصول مواجه می‌شود. به این فهرست، نرقصیدن، شرکت نکردن در برخی از فعالیت‌های اجتماعی، گوش ندادن به هر نوع موزیک غیرمسیحی، عدم استفاده از تلویزیون، استفاده نکردن از رقص نور و ماشین دودزا در کلیسا را اضافه کنید. تازه این تنها فهرست کوتاهی از مقرراتی است که برای پیروی از عیسا و آزاد بودن از دنیا توصیه می‌شود.

من تنها فهرست برخی از جنبه‌های مشهود شریعت‌گرایی را مطرح کردم، در حالی که

شکل‌های نامحسوسی از شریعت‌گرایی وجود دارد که به همین اندازه خطرناک‌اند. اینها معیار و ملاک‌های تحمیل شده یا اغلب خودخواسته‌ای هستند که افراد به شکلی سختگیرانه برای رسیدن به رستگاری و نجات، رشد روحانی یا قضاوت ظاهری دیگران از آنها پیروی می‌کنند. به عنوان نمونه می‌توان به دعا و روزه‌های طولانی، یا مطالعه قسمت‌های مشخصی از کلام بر اساس دستورالعمل‌های روزانه اشاره کرد. البته تمامی اینها ذاتا کارهایی مفیدند اما نباید به قصد به دست آوردن برتری روحانی مورد استفاده قرار بگیرند.

بعضی مواقع این کارها را می‌کنیم تا بخشیده شویم یا به خاطر کار اشتباهی که انجام داده‌ایم، این کارها را جوری برنامه‌ریزی می‌کنیم تا آن قدر خود را تنبیه کنیم که از پا درآییم. این نگرش، تمرکز ما را از روی خون عیسا برگردانده و متوجه اعمال خودمان می‌کند.

شریعت‌گرایی می‌تواند خود را در این باور بروز دهد که ما دسترسی بیشتری به خدا داریم، چون در خدمات کلیسایی کوشاتریم. یا می‌دانیم دعاهایمان سریع‌تر شنیده می‌شوند، چون به تازگی مرتکب هیچ گناهی نشده‌ایم. تفکر پشت این نگرش این است که می‌توانیم حساب بانک روحانی خود را با رفتار، اعمال و کارهای خوب پر کنیم. شریعت‌گرایی اجازه نمی‌دهد فرد کمی بیارامد و از زندگی لذت ببرد، چون تحت فشار است که پیوسته خود را با کار خدمت خدا مشغول سازد، خواه این خدمات، کار کلیسایی باشد یا خدمات داوطلبانه و امدادی و خیریه. در این خدمات، تلاش برای جلب رضایت و لطف خدا انگیزه ماست نه محبت.

نمونه معروف این نوع شریعت‌گرایی، فریسی‌ای است که گناهکار بدنام شهر را به واسطه قیاس سبک زندگی خود با او به عنوان باجگیر (معادل امروزی عضو مافیا) مورد قضاوت قرار می‌دهد. فریسی با نخوت و تکبر خدا را برای کارهای خوب خود شاکر است و می‌گوید: «سپاس تو را که گناه نکرده‌ام، مردم را شبیه این مافیایی، سرکیسه نکرده‌ام، زنا نکرده‌ام، پیوسته روزه می‌گیرم و دعا می‌کنم و سخاوتمندانه به کنیسه هدیه می‌دهم». از قضای روزگار، در همان لحظه که رهبر روحانی در حال فخرفروشی نسبت به اعمال و رفتارش بود و به شکلی تلویحی، تصورات دیگر رهبران را خاطر نشان می‌ساخت، آن گناهکار بدنام پشت معبد فریاد می‌زد و از خدا طلب رحمت می‌کرد. عیسا گفت که مرد دوم، پارسا شمرده شد نه رهبری که قوانین و شریعت را به شکلی کامل حفظ می‌کرد.

این شکل از شریعت‌گرایی ریشه در روح دنیا دارد، زیرا تمرکز آن بر مقام، غرور و رضایت خاطری است که با دنبال کردن دستورالعمل‌ها و قوانینی که به وسیله خود شخص یا دیگران تعریف شده‌اند، به دست می‌آید. این تفکر موجب جدایی و انحراف ما از وابستگی به توانایی و قدرت خدا در زندگی‌هایمان شده و ما را متمرکز خودمان می‌سازد. همچنین آن لذتی را که در حضور خدا وجود دارد، از ما می‌دزدد. یکی از دوستانم تجاری است که در دستگیری و کمک به مردم فردی بسیار فعال و پرثمر است. او در شریعت‌گرایی بار آمده بود، اما اکنون از آن آزاد شده. یک بار به من گفت: «جان، فکر نمی‌کنم در دنیا هیچ چیزی بامزه‌تر و خنده‌دارتر

از دیدن محدودیت‌های سختگیرانه باشد». شبان و مشایخ کلیسایی که او در آن پرورش یافته بود، بیشتر متمرکز ظاهر افراد بودند و کاری به تمایلات قلبی و درونی افراد نداشتند. کلیسای آنها هیچ نفوذ و تاثیری بر افراد بیرون از دایره کلیسا نداشت. متاسفانه این رهبران کلمات پولس را نشنیده بودند که می‌گوید: "زیرا پادشاهی خدا خوردن و نوشیدن نیست، بلکه پارسایی، سلامتی و شادی در روح‌القدس است." (رومیان ۱۴: ۱۷)

شادی بی پایان و عظیمی در روح‌القدس وجود دارد. شادی برای گمشدگان، جذاب است چراکه دنیا از آن بی بهره است. عیسا برای آنانی که ساده و بی‌ریا بودند، جذاب بود؛ حتی برای اکثر گناهکاران بدنام جامعه. هر کسی که سعی می‌کند نجات و رشد در مسیح را از طریق تعلیم و باورهای شریعت‌گرایانه کسب کند، از شادی بی بهره است. آنها در دنیایی بسیار کوچک زندگی می‌کنند، چراکه کسانی را که دقیقا مثل آنها فکر نمی‌کنند، از دایره خود بیرون می‌رانند. خوب می‌شد اگر رهبران این دوست تاجر من کمی بیشتر بر این کلمات پولس در رساله دیگرش تأمل می‌کردند:

"پس حال که با مسیح نسبت به اصول ابتدایی این دنیا مرده‌اید، چرا همچون کسانی که گویی هنوز به دنیا تعلق دارند، تن به قواعد آن می‌دهید، قواعدی که می‌گوید: این را لمس مکن! به آن لب نزن و بر آن دست مگذار! این‌ها همه مربوط به چیزهایی است که با مصرف از بین می‌رود، و بر احکام و تعالیم بشری بنا شده است. و هرچند به سبب در بر داشتن عبادت داوطلبانه و خوار کردن خویشتن و ریاضت بدنی، ظاهری حکیمانه دارد، اما فاقد هرگونه ارزش برای مهار تمایلات نفسانی است." (کولسیان ۲: ۲۰-۲۳)

جالب است که پولس قواعد شریعت‌گرایانه عبادت داوطلبانه، خوار کردن خویشتن و ریاضت بدنی را به اصول این دنیا نسبت می‌دهد. این بدان معنا نیست که هرزگی، بی‌بندوباری جنسی، قتل، دزدی، مستی و مانند اینها گناه محسوب نمی‌شوند و دنیوی نیستند. در واقع فقط اشکال اصول دنیوی با هم تفاوت دارند. کسانی که اسیر شریعت‌گرایی هستند، اغلب تشخیص نمی‌دهند که دنیایی که آنها با جدیت و قدرت موعظه می‌کنند که باید از آن جدا شد، همان سیستمی است که آنها را در اسارت خود نگه داشته است.

واژه‌های کلیدی در گفته‌های پولس، عبارت «مهار تمایلات نفسانی» است. شریعت‌گرایی قلب فرد را تطهیر نمی‌کند و قلب، هدف حمله دنیاست؛ جایی که نیروهای این جهان می‌خواهند آلوده‌اش کنند. به همین دلیل به ما گفته شده: «شخص نیک، از خزانه نیکوی دل خود نیکویی برمی آورد و شخص بد، از خزانه بد دل خود، بدی.» (متا ۲: ۳۵). کل مبحث درباره آن چیزی است که ما درون خود انباشته‌ایم و آن را ارزشمند فرض می‌کنیم. قلب خود را تطهیر کنید، آنگاه زندگی بیرونی شما هم عوض خواهد شد و به شکلی کامل با آنچه که از نظر خدا خوب است، هم‌راستا خواهد شد.

خلاصه کلام این که، اسارت دنیا بیرونی نیست بلکه درونی است. این اسارت در خواسته‌ها، قصد و انگیزه‌های قلب و فکر جریان دارد. درون ما میدان مبارزه است؛ جایی که تارها تنیده می‌شوند. این همان جایی است که دوستی یا زنا با دنیا در آن آغاز می‌شود و درنهایت همه وجود ما را در بر می‌گیرد. این اتفاق می‌تواند هم برای فردی که به ندرت در جلسات کلیسا حاضر می‌شود، و هم برای شخصی که هرگز هیچ جلسه‌ای را از دست نمی‌دهد و به سختی مشغول خدمات کلیسایی است، رخ دهد.

برای آن که درک بهتری از ماهیت دنیا داشته باشیم، خوب است که توجه‌مان را معطوف واژه «دوستی»^۱ نماییم. ما چطور وارد رابطه دوستی با دنیا می‌شویم؟ چگونه مرتکب زنا با آن می‌شویم؟

در فصل بعد، به این موضوعات خواهیم پرداخت.

دوستی

"دوستی ما با خدا به واسطهٔ مرگ پسرش احیا گردید."

(رومیان ۵: ۱۰)^۱

"آنچه که دلتان محکم بدان چسبیده و دلگرمید، همان در حقیقت خدای شماست!"

-مارتین لوتر

دوستان، کسانی هستند که همگی ما از وجودشان برخورداریم و از بودن آنها لذت می‌بریم. وقتی پسر جوانی بودم، دو نفر از نزدیک‌ترین دوستانم «دنی و گلن» بودند. اکثر وقت‌های آزادم را با آنها سپری می‌کردم. با هم ورزش می‌کردیم، دوچرخه سواری می‌کردیم، به دنبال ماجراجویی بودیم، بازی می‌کردیم، به شهر می‌رفتیم، یا گاهی فقط با هم قدم می‌زدیم. گفتگوهای ما حول مسائلی می‌گذشت که برایمان مهم بودند؛ مثلاً دوستان دیگر، دخترها، تحصیل، فعالیت‌های اجتماعی، ورزش، نقشه‌های کاری و موضوعاتی از این دست. دوستی ما در اکثر مواقع سالم بود. یکدیگر را برای بهتر شدن، قوی‌تر شدن، حکیم‌تر شدن و رسیدن به ظرفیت‌هایمان تشویق می‌کردیم. از یکدیگر محافظت می‌کردیم، به یکدیگر محبت می‌کردیم و در شرایط دشوار به یکدیگر کمک می‌کردیم. به بیان ساده، آنها کسانی بودند که دلم می‌خواست با آنها باشم.

شما چطور؟! به دوستان‌تان در سال‌های گذشته فکر کنید. از خودتان بپرسید عناصر کلیدی در یک دوستی چه چیزهایی هستند؟ مطمئن‌ام شما هم موافقید که از بودن با آنها لذت برده‌اید، همدیگر را درک می‌کردید، با هم علایق مشترکتان را در میان می‌گذاشتید. محبت، اعتماد، احترام، تفریح، علایق مشترک هم مهم هستند. قطعاً بسته به افراد مختلف،

مولفه‌های بیشتری وجود دارند ولی برای همه ما مهم‌ترین جنبه این است که از بودن با هم لذت می‌بریم.

کتاب مقدس دیدگاه مثبتی به دوستی دارد. یکی از آیات محبوب من این است: "عطر و بوی خوش، دل را شاد می‌سازد، مشورت خالص به دوستی شیرینی می‌بخشد." (امثال ۲۷: ۹) ما آفریده نشده‌ایم تا به تنهایی بال بگسترانیم؛ دوستی و همنشینی ما را نیرو می‌بخشد. این همان عنصر اصلی است که در خلقت اولیه خدا جا مانده بود. خداوند فرمود: "تیکو نیست آدم تنها باشد، پس یآوری مناسب برای او می‌سازم." (پیدایش ۲: ۱۸) ما به شباهت خدا آفریده شدیم و این شامل تمایل ما به دوستی و لذت بردن از آن است.

اما وجه دیگری وجود دارد. عیسا، یعقوب و یوحنا از جنبه‌های منفی یک دوستی خاص صحبت می‌کنند. بار دیگر گفته‌های یعقوب را بخوانید: "ای زناکاران، آیا نمی‌دانید دوستی با دنیا دشمنی با خداست؟ هر که در پی دوستی با دنیاست، خود را دشمن خدا می‌سازد." (یعقوب ۴: ۴) لحن گفتار او صرفاً منفی نیست، بلکه کاملاً محکم، صریح و قاطع است! پس بیایید از خود بپرسیم: چه چیز نشان‌دهنده ورود به دوستی با دنیاست؟

کلیشه‌ روابط نامشروع

در فصل پیش آموختیم که واژه *philia* "دوست کسی بودن" یا "دوستی کردن" است و دربردارنده مفاهیم مانند "محبوب بودن و محبت کردن" می‌باشد. دایره‌المعارف واژگان کتاب مقدس در این رابطه می‌نویسد: "در جهان یونانی، مفهوم دوستی بسیار گسترده بود. *Philia* هم در مورد احساساتی کلی نظیر "آشنایی" کاربرد داشت و هم حس عمیق‌تر شخصی و وابستگی‌های شدید عاطفی." در واقع واژه‌ای که یعقوب استفاده می‌کند، طیف گسترده‌ای از دوستی را در بر می‌گیرد. همه ما می‌دانیم درجات مختلفی در دوستی وجود دارد و دوستی‌ای که یعقوب از آن صحبت می‌کند، تمام این جنبه‌ها را در بر می‌گیرد. به علاوه وقتی طیف کامل دوستی را در نظر می‌گیریم، می‌بینیم که مستقیماً با بی‌وفایی در ارتباط است.

زنا علیه خدا اندکی با زنایی که در مورد مردی متأهل رخ می‌دهد، متفاوت است. پس خوب است ببینیم این روابط نامشروع چطور شکل می‌گیرند. در اکثر مواقع، مرد و معشوقه‌اش همان اول کار با هم به رختخواب نمی‌روند. ابتدا درگیر عشق می‌شوند که می‌تواند آگاهانه یا بدون قصد قبلی باشد.

آنها در ابتدا خیلی ساده همدیگر را ملاقات می‌کنند و با هم آشنا می‌شوند. ممکن است این آشنایی در شبکه‌های اجتماعی آغاز شود یا در ملاقاتی رودررو. نخستین جرقه‌ها از همین آشنایی شروع می‌شوند. اغلب علاقه مرد در اثر عدم ارضای رابطه جنسی با همسرش بیشتر بال و پر می‌گیرد. در موارد محدودی این امر ناشی از تمایل او به داشتن روابط

فیزیکی و ارتباطی بیشتر است. ملاقات‌های اولیه به نظر بی‌ضرر می‌رسند، اما با هر ملاقات علاقه دو نفر به هم افزایش می‌یابد. درنهایت شماره تلفن همراه و آدرس‌های ایمیل‌شان را به هم می‌دهند.

این کشش، با پیغام‌ها، ایمیل‌ها، تماس‌ها یا حتی شکلک‌هایی که مرد برای زن می‌فرستد، بیشتر و بیشتر می‌شود. البته این بستگی به سطح مکالمات آنان دارد. آنها در آرزوی رسیدن به هم هستند، هرچند آن را بروز نمی‌دهند. این تمایل خاموش، آن قدر زیاد می‌شود که به گسترش رابطه‌ای هیجان‌انگیز می‌انجامد. آنها دیگر از سطح یک دوستی ساده فراتر رفته‌اند.

بالاخره برنامه‌ریزی می‌کنند تا یک قدم جلوتر بروند و با هم قهوه یا ناهار بخورند و در یک جای دنج و خلوت یکدیگر را ملاقات کنند. معمولاً در همین جاست که احساسشان را نسبت به هم بروز می‌دهند. اکنون مرد پیوسته به زن فکر می‌کند و در تلاش است با او باشد. او رویا می‌بافد و نقشه می‌کشد که چگونه می‌تواند بدون آن که همسرش یا دوستانش بویی ببرند، با زن بیرون برود. وقتی کنار همسرش هست، درواقع آنجا حاضر نیست، چون تمام فکر و تصوراتش با معشوقه‌اش است. دیگر فقط مانده که با او به رختخواب برود.

جریان از کجا شروع شد؟ ماجرا از افکار و مکالماتی نامناسب در مرحله‌ی آشنایی شروع شد. از کجا تبدیل به زنا شد؟ آیا از زمانی که شماره‌هایشان را به هم دادند یا در خلوت یکدیگر را ملاقات کردند؟ یا شاید زمانی رخ داد که مرد نخستین بار زن را لمس کرد؟ اولین بوسه؟ یا زمانی که برهنه شدند و با هم خوابیدند؟!

درواقع پیش از هر کدام از این نشانه‌ها شروع شد. عیسا با تاکید خود آن را برایمان روشن می‌سازد: "اما من به شما می‌گویم، هر که با شهوت به زنی بنگرد، همان دم در دل خود با او زنا کرده است." (متا ۵: ۲۸) قلب ما جایی است که ما زندگی می‌کنیم. اعمال و رفتارهای بیرونی به سادگی در تعاقب آن بروز می‌یابند. زنا به محضی رخ می‌دهد که مردی نسبت به زنی در خود کششی احساس می‌کند. و این دقیقاً در همان مرحله‌ی آشنایی است.

دوستی با دنیا

دنیا هم درست به همین شکل ما را از عشق نخستین‌مان جدا می‌سازد. این کار را با برانگیختن تمایلات‌مان آغاز می‌کند. این جاذبه می‌تواند لذت، تفریح، آسایش، سرگرمی و هیجان، کنجکاوی، موفقیت، یا هر چیز پُرکشش دیگری باشد. در اینجا هم درست مانند مثالی که زدیم، این آشنایی می‌تواند از طریق رسانه‌ها باشد یا شخصاً رخ دهد. علتش عموماً به خاطر فقدان رضایت ما در رابطه با خداست. ما شور و هیجان دوستی با او را از دست داده‌ایم. زمان‌های رابطه و مشارکت ما با او خشک و خسته کننده است. نیاز ما به مشارکت، ما را به سوی دیگری می‌کشاند.

جذابیت و کشش دنیا با وقت دادن بر آن افزایش می‌یابد. چیزی نمی‌گذرد که فکر و احساسات ما بر قلاب دنیا گیر می‌کند. اگر گفته‌های پولس به دو کلیسای مختلف را مورد ارزیابی دقیق قرار دهیم، با هشدار می‌مواجه می‌شویم که اگر به آن توجه کنیم، ما را از افتادن به دام زنای با دنیا، حفظ خواهد کرد:

"پس چون با مسیح برخیزانیده شده‌اید، آنچه را که در بالاست بجوید، آنجا که مسیح به دست راست خدا نشسته است. به آنچه در بالاست بیندیشید، نه به آنچه بر زمین است." (کولسیان ۳: ۱-۲)

آیا کلمات او را با دقت خواندید؟ اگر نه، دوباره آن را بخوانید و به دو واژه «بجوید» و «بیندیشید» با دقتی مضاعف توجه کنید. ذهن ما به چیزی می‌اندیشد که آن را می‌جوئیم. پیش از آن که جلوتر بروم بیابید نگاهی دقیق به واژه‌های پولس به کلیسای روم بیانداریم. این بار هم به واژه «می‌اندیشند» دقت کنید:

"آنان که نفسانی هستند، به آنچه از نفس است می‌اندیشند، اما آنان که روحانی‌اند، به آنچه از روح است. طرز فکر انسانِ نفسانی، مرگ است، اما طرز فکری که در حاکمیت روح قرار دارد، حیات و سلامتی است. زیرا طرز فکر انسانِ نفسانی با خدا دشمنی می‌ورزد، چراکه از شریعت خدا فرمان نمی‌برد و نمی‌تواند هم ببرد." (رومیان ۸: ۵-۷)

نکته قابل توجه این است که واژه "دشمنی" دقیقاً همان واژه‌ای است که در یعقوب ۴: ۴ به کار رفته، یعنی واژه یونانی *echthra*. فرهنگ لغات استرانگزا این واژه را چنین تعریف می‌کند: "عداوت ... دلیلی برای ضدیت". این بار نیز پولس از ایماندارانی صحبت می‌کند که با دنیا رابطه دارند.

این تنها عشق و علاقه من به لیزا نیست که مانع از ارتکاب زنا در من و خیانت نسبت به او می‌شود. علت دیگر این است که من حاضر به دیدن صورت غضبناک او نیستم. اگر چنین کنم تبدیل به هدف غضب او می‌شوم. من نمی‌خواهم کسی را که دوست دارم دشمن خود بسازم و او را خشمگین و ناامید ببینیم. با این همه، این اتفاق در قیاس با آنچه پولس و یعقوب از آن صحبت می‌کنند هیچ است، چراکه هیچ مسیحی عاقلی نمی‌خواهد با غضب خدا مواجه شود. (به یاد داشته باشید که پولس و یعقوب از ایمانداران صحبت می‌کنند.)

یونس مورد غضب خدا قرار گرفت و دست آخر نهنگی او را بلعید. شمشون مورد غضب قرار گرفت و به بردگی کشانده شد و بینایی‌اش را از دست داد. عیلی با غضب خدا مواجه شد و درست همان روزی که پسرانش از زمین منقطع شدند، مرد. نمونه‌های دیگری نظیر

شائول، بلعام، یوآب، اسکندر مس گر^۱ و بسیاری دیگر. ناراحت کردن خدا، ایده بدی است. اگر دنبال نمونه‌های بیشتری می‌گردید، می‌توانید در عهد جدید کلیساهایی را در نظر بگیرید که عیسا به آنها در کتاب مکاشفه پیغام داده است. اینها کلیساهایی واقعی با ایمانداران تولدتازه یافته‌اند. او به یکی از این کلیساها که در رابطه‌اش مسامحه و سازش کرده، هشدار می‌دهد که چراغدانش را برخواهد گرفت (مکاشفه ۲: ۵ را بخوانید). او به کلیسایی دیگر هشدار می‌دهد خدا با آنها خواهد جنگید (مکاشفه ۲: ۱۶). خدا کلیسایی دیگر را با عبارتی چون "بستر رنجوری" و "رنجی عظیم" تهدید می‌کند (مکاشفه ۲: ۲۲). به کلیسایی دیگر هشدار می‌دهد که "دزدانه به سراغت خواهم آمد" (مکاشفه ۳: ۳) و به دیگری می‌گوید: "تو را چون تف از دهانم بیرون می‌اندازم" (مکاشفه ۳: ۱۶). خلاصه کلام بهتر است هرگز با غضب خدا مواجه نشوید!

در رومیان ۸: ۵ به واژه «می‌اندیشند» دقت کنید. در ترجمه دیگری عبارت «ذهنشان را ... تنظیم کرده‌اند»^۲ آمده. واژه کلیدی در اینجا «تنظیم کردن»^۳ است. فرض کنید که زمستان است و شما ترموستات را روی ۲۰ درجه تنظیم کرده اید. دمای بیرون ۲۰- است. یکی از اعضای خانواده با عجله بیرون می‌رود و در خانه را خوب نمی‌بندد. دقایقی بعد، وزش باد در را کاملاً باز می‌کند. شما در بخش دیگری از خانه هستید و چیزی نمی‌گذرد که احساس می‌کنید دمای خانه به طور چشمگیری افت کرده است. شروع می‌کنید برای یافتن یک دلیل قانع کننده و می‌فهمید که در ورودی خانه کاملاً باز است و هوای سرد از آنجا به داخل خانه می‌آید. بلافاصله در را می‌بندید، اما اکنون دمای خانه ۱۵ درجه سانتی گراد است. خب چه اتفاقی می‌افتد؟! به محض آن که دما افت می‌کند، ترموستات به بخش گرمایش خانه علائمی ارسال می‌کند تا روشن شده و دمای خانه را به درجه تنظیم شده برگرداند. بدون آن که کاری انجام شود، بعد از مدتی دمای خانه به ۲۰ درجه بازمی‌گردد.

بیایید به مثال خود در مورد مردی که مرتکب زنا شده، بازگردیم. سال‌ها پیش وقتی او به همسرش ابراز عشق می‌کرد، تمام دل‌بستگی، علاقه، عشق و اشتیاق او بر همسرش تنظیم شده بود. او در آرزوی بودن با همسرش بود؛ این که به او نزدیک‌تر شود، و درنهایت با خود فکر می‌کرد چگونه از او درخواست ازدواج کند. وقتی از خواب بیدار می‌شد، وقتی پشت ترافیک گیر کرده بود و مخصوصاً شب‌ها وقتی به رختخواب می‌رفت، به او فکر می‌کرد. به زبان ساده وقتی مجبور نبود از فکرش برای منظور خاصی استفاده کند، فکرش خود به خود به جایی بر می‌گشت که بر آن تنظیم شده بود؛ یعنی عشق‌اش.

دوستانش گاهی او را گیر می‌انداختند و به او می‌گفتند: «هی مرد، کجایی!؟»

۱ دوم تیموتائوس ۴: ۱۴

۲ Set the mind: این عبارت در ترجمه فارسی، چندان مناسب نیست. اما به دلیل توضیح نویسنده و تاکید روی آن، به ناچار در متن فارسی عیناً به کار رفته است.

او هم معذب و دستپاچه خیلی سرسری جواب می‌داد: «ببخشید بچه‌ها، فکر حسابی مشغوله!» و از حقیقت طفره می‌رفت تا مبادا دوستانش از او آتو بگیرند و به خاطر آن که به فکر دختر است، دستش بیاندازند. اما واقعیت این بود که فکر او تنظیم شده بود.

اما سال‌ها بعد، بعد از نامزدی، بعد از عروسی، بعد از تولد بچه، او خودش را وسط رابطه‌ای نامشروع با زنی دیگر پیدا کرد. همان الگو دوباره در جریان بود. معشوقه‌اش مدام در ذهنش بود. وقتی نیاز نبود به چیز دیگری فکر کند، افکارش به همان جایی که تنظیم شده بود، برمی‌گشت. حتی وقتی همراه همسرش بود، دلش پیش معشوقه‌اش بود. او مشتاق آن زن بود، چون فکرش روی او تنظیم شده بود. درست همانطور که ترموستات به صورت خودکار دمای خانه را به دمایی که روی آن تنظیم شده باز می‌گرداند، فکر نیز به همان جایی باز می‌گردد که روی آن تنظیم شده است.

این موضوع در مورد ایمانداران به چه شکل است؟ وقتی تازه نجات یافته‌ایم، لبریز از عشق خدا هستیم. وقتی از خواب بیدار می‌شویم، سر صبحانه، در ماشین، سر کار در حین ناهار خوردن، بعد از کار، وقت تنهایی، و مخصوصاً وقتی به رختخواب می‌رویم به عیسا فکر می‌کنیم. ما آرزومند فرصت ارتباط و مشارکت با روح‌القدس هستیم. با هیجان منتظر شرکت در جلسه بعدی کلیسا هستیم و مدام با دیگران درباره عیسا حرف می‌زنیم یا با دیگر مسیحیان، درباره روش‌ها و طریق‌های خدا گفتگو می‌کنیم. به بیان ساده، او تمام فکر ما را به خودش مشغول ساخته و تمام عشق و محبت ما بر او قرار گرفته.

زمان می‌گذرد و ما به شرکت در جلسات، حضور او، پرستش او و شنیدن کلام او عادت می‌کنیم. حال دیگر از نظر فیزیکی آنجا هستیم، اما به واقع حضور نداریم. فکر ما به سادگی به سمت تیم محبوبمان، حراج مرکز خرید نزدیک خانه‌مان، قراری که داریم، معاملاتی که تکلیفشان روشن نیست، مهمانی‌ای که به آن دعوت شده‌ایم و چیزهای دیگر منحرف می‌شود. چه اتفاقی افتاده؟ آیا واقعا افکارمان منحرف می‌شوند یا ذهنمان به جایی کشیده می‌شود که بر آن تنظیم شده، به سمت آنچه که مشتاقانه به دنبالش هستیم؟ آیا نادانسته معشوقه‌های دیگری داریم؟

داستان من

اجازه دهید داستان خودم را با شما در میان بگذارم. من به دانشگاه «پوردو» می‌رفتم. در طول سال دوم دانشگاه، دو نفر از بچه‌های انجمن دانشجویان به اتاق من آمدند و چهار قانون روحانی «کمپس کُروسید»^۱ را با من در میان گذاشتند. چشمان روحانی من باز شد و قلبم را به عیسا سپردم. آتش عشق و اشتیاق نسبت به عیسا بالدرنگ در من شعله‌ور شد.

۱ Campus Crusade's four Spiritual Laws: سیستم بشارتی سازمان مسیحی ویژه دانشجویان که در سال ۱۹۵۱ راه اندازی شد.

او برایم بسیار واقعی بود و من عمیقاً عاشق عیسا شدم و از ته دل برای آزادی‌ای که به من بخشیده بود، سپاسگزارش بودم. درباره‌ او با هر کسی که مایل به شنیدن بود، و حتا کسانی که تمایلی به شنیدن نداشتند، صحبت می‌کردم! دوستانم سعی می‌کردند مرا از عضویت در انجمن برادری بیرون بکشند، چون در تمام مهمانی‌های دانشجویی از عیسا حرف می‌زدم. دخترانی بودند که با انجمن ما در ارتباط بودند، آنها را «خواهران کوچک» می‌نامیدیم. دو نفر از آنها با هم خواهر تنی بودند و در مجموع با نیمی از شصت عضو انجمن خوابیده بودند. هروقت یکی از بچه‌ها دنبال رابطه جنسی بود، همه می‌دانستند که این دخترها، راحت‌ترین و سهل‌الوصول‌ترین گزینه هستند.

دو نفر از ما یکی از این دو خواهر را به سوی عیسا هدایت کردیم و طی ۲۴ ساعت او خواهرش را به سوی خداوند هدایت کرد. بدون این که ما چیزی درباره رفتار بی بندوبار جنسی آنها بگوییم، خودشان فوراً دست از این روابط برداشتند و به جای آن شروع به بشارت و شهادت به پسرانی کردند که پیشتر با آنها می‌خوابیدند. برادران انجمن، بسیار عصبانی بودند. آنها مرا به عنوان رهبر و سردسته می‌شناختند، زیرا در آن زمان، من تمام جلسات مطالعه کتاب مقدس را در انجمن اداره می‌کردم.

بالاخره معاون کل انجمن به اتاق من آمد و گفت: «جان می‌خواهیم عضویت تو را در انجمن برادری باطل کنیم!» سپس این کلمات را عیناً به من گفت: «چرا نمی‌توانی مثل بقیه مسیحیان در انجمن برادری باشی؟!» او از پسران دیگری صحبت می‌کرد که روزهای یکشنبه به کلیسا می‌رفتند اما با دوست دخترهایشان رابطه جنسی داشتند، در مهمانی‌ها مست می‌کردند و کارهای مستهجن دیگری هم انجام می‌دادند که در خوابگاه ما معمول بود.

این برایم بسیار ناخوشایند بود، اما هرچند نفر دوم انجمن قول داده بود که مرا از عضویت تیم برکنار می‌کند، اما این اتفاق هرگز رخ نداد. جالب است که آنها نتوانستند به اندازه کافی برای ابطال عضویت، رأی جمع کنند. ما بسیاری را به سوی مسیح هدایت کرده بودیم و آنها از من حمایت می‌کردند.

چند ماه پس از آن که عیسا را ملاقات کردم و عاشق او شدم، مسابقات فصلی فوتبال شروع شد. آن زمان دانشجوی سال سوم بودم و بلیط‌های مسابقات تیم خودمان را داشتم. طی دو سال گذشته، حتا یک مسابقه را هم از دست نداده بودم، اما حالا آنقدر نسبت به ایمانم هیجان‌زده بودم که از زمان‌های مسابقات فوتبال برای مطالعه کتاب مقدس استفاده می‌کردم. خوابگاه ما کاملاً ساکت بود، چون همه بچه‌ها برای تماشای مسابقات می‌رفتند. این زمان‌ها، موقعیتی عالی برای دعا و مشارکت با خدا بود. هیچ کس به من نگفته بود: «حق نداری برای مسابقات فوتبال بروی» و هرگز هم فکر نمی‌کردم شرکت در مسابقه کار اشتباهی باشد. درواقع سال بعد به دیدن اکثر مسابقات رفتم. من سال ماقبل آخر به دیدن مسابقات رفتم، چون بهترین فرصت برای بودن در حضور خدا بود. من مشتاقانه می‌خواستم خدا را بشناسم. نهم بر شناخت خدا، مصاحبت با او، و صحبت از او تنظیم شده بود.

زمانی که از دانشگاه «پوردو» با مدرک مهندسی مکانیک فارغ التحصیل شدم، بسیاری از بچه‌های دانشگاه با خدا آشنا شده بودند و این شامل همسر آینده‌ام «لیزا» هم می‌شد که به عنوان یکی از سرکش‌ترین دختران دانشگاه معروف بود. عشق پرشور من به عیسا مُسری بود و مردم یا عاشق من بودند یا از من متنفر بودند. هیچ حد وسطی وجود نداشت. اگر جان بیور را ملاقات می‌کردید، به آسانی درمی‌یافتید که ذهن و قلب او بر چه چیز متمرکز است، چون از وجودم تنها عشق به عیسا بیرون می‌زد. من فرقی با کسی نداشتم که طرفدار دوآتشهٔ یک تیم ورزشی است یا پسری که، یک دل نه صد دل، عاشق دختری شده.

سرانجام به دالاس تگزاس نقل مکان کردم و شش ماه بعد لیزا هم به دالاس آمد و اندکی بعد با هم ازدواج کردیم. من در موسسهٔ بین‌المللی «راکول»^۱ به عنوان مهندس کار می‌کردم. بار دیگر در آنجا با افرادی روبه‌رو شدم که اشتیاق مرا نسبت به عیسا دوست نداشتند. آنها فکر می‌کردند من زیادی رُک و متعصب هستم، و نمی‌توانستند درک کنند که چرا به جُک‌های زشتشان نمی‌خندم، یا در بحث‌های مبتذل و مستهجن آنها وارد نمی‌شوم و در قمارهای بعد از کار، همراهیشان نمی‌کنم. با این وجود، رفتارم به خاطر بودن در محیط حرفه‌ای، به مراتب ملایم‌تر از محیط دانشگاه بود.

۲۲ ماه بعد، از من خواستند که به جمع خادمان و کارکنان کلیسا بپیوندم. این کلیسا یکی از بزرگ‌ترین و شناخته‌شده‌ترین کلیساهای آمریکا بود و در سطح بین‌المللی نیز خدمات گسترده‌ای داشت. کلیسا بیش از ۴۰۰ کارمند داشت که خدمات کلیسایی را پوشش می‌دادند. بنابراین این درخواست برای پیوستن به جمع آنها مثل خواب و خیال بود. به نظر می‌رسید بهترین اتفاقی که بعد از آن می‌توانست بیفتد، رفتن به آسمان بود! فکر می‌کردم جفاها تمام شده، چراکه حالا دیگر قرار بود با مسیحیان کار کنم. دیگر قرار نبود با تنش‌ها و جنگ‌هایی که پیشتر در دانشگاه و محیط کار داشتم، مواجه شوم.

در آن زمان، تیم «کابوهای دالاس»^۲ بهترین تیم لیگ فوتبال آمریکایی بود. راستش زیاد طرفدارشان نبودم، چون شخصا در میشیگان بزرگ شده بودم. اما می‌شنیدم که همکارانم هر دوشنبه در مورد بازی‌های آنها حرف می‌زنند. آنها قهوه‌هایشان را می‌آوردند و دور هم جمع می‌شدند و با اشتیاق دربارهٔ بازی و بُرد و باخت‌های روز قبل صحبت می‌کردند.

از روی حس کنجکاوی شروع کردم به تماشای بازی‌های تیم کابوی در تلویزیون. اوایل فقط یکی دو کوارتر بازی را تماشا می‌کردم. کم کم از تماشای بازی آنها خوشم آمد چون جذاب و پرهیجان بازی می‌کردند. این کار یک مزیت دیگر هم داشت: این که به من این فرصت را می‌داد تا در بحث بچه‌های کلیسا شرکت کنم و اظهارنظرهایی هوشمندانه داشته باشم. کل این ماجرا در آغاز به نظر بی‌ضرر می‌رسید. اما پس از مدتی، علاقهٔ من به تیم

کابوی جدی‌تر شد و شروع به تماشای تمام بازی‌ها کردم. وضعم جورری شده بود که با شور و حرارت با تلویزیون حرف می‌زدیم، تیم را تشویق می‌کردم و گاهی هم سر بازیکنان داد می‌زدیم. بالاخره کار به جایی رسید که حتی یک بازی را نیز از دست نمی‌دادم. حتی در طول تعطیلات بین فصلی، با همکارانم بحث‌مان را دربارهٔ قرعه‌کشی تیم‌ها و کیفیت فصل آیندهٔ کابوی‌ها ادامه می‌دادیم. حتی وقتی با دوستانم بحث نمی‌کردم، به تیم محبوبم فکر می‌کردم. حالا دیگر یک طرفدارِ دوآتشه شده بودم.

به محض این که فصل بعدی شروع شد، سر از پا نمی‌شناختم. هر یکشنبه بعد از کلیسا به سرعت خودم را به خانه می‌رساندم و پیش از درآوردن لباس‌هایم، تلویزیون را روشن می‌کردم. همانجا می‌نشستم و به تلویزیون می‌چسبیدم و انگار نه انگار که لباس‌هایم ناراحتند (کت و شلوار و کراواتم هنوز تنم بود) و به دوش احتیاج دارم. حتی نمی‌خواستم یک حرکت را هم از دست بدهم.

وسط دو نیمه، به اتاقم می‌رفتم و لباس‌هایم را عوض می‌کردم. اگر لیزا به کمکی نیاز داشت، فراموش می‌کردم و تنها جوابم این بود: «عزیزم، کابوی‌ها بازی دارن!» ما غذا را یا وسط دو نیمه می‌خوردیم یا بعد از بازی، اما هرگز وسط بازی چیزی نمی‌خوردیم.

حالا دیگر آمار تمام بازی‌ها را داشتیم. به دقت جدول را بررسی می‌کردم. فکر و نکریم پیوسته این بود که کابوی‌ها چگونه می‌توانند بهتر شوند. دیگر این من بودم که بحث را سر کار هدایت می‌کردم. به خودم می‌بالیدم که می‌توانم تفاوت عملکرد بازیکنان را در بازی هفته به خوبی تحلیل کنم. بحث ما فقط منحصر به دوشنبه‌ها نبود، بلکه در کل طول هفته جریان داشت. کسانی در کلیسای ما بودند که بلیط بازی‌های فصل را داشتند و من هر دعوتی را برای تماشای بازی‌ها روی هوا می‌قاپیدم.

بگذارید داستان را کوتاه کنم و به فصل بعدی بازی‌ها برسم. من کمی قبل‌تر، برای هر چیز ساده و کوچکی دعا می‌کردم، اما متوجه نبودم که حالا زندگیم عوض شده است. دعاهایم این طور شده بود: «خداوندا، می‌خواهم قلبم را پاک سازی. می‌خواهم مقدس باشم و مرا تقدیس کنی. بنابراین اگر چیزی در زندگیم وجود دارد که تو را خشنود نمی‌سازد، آن را به من نشان بده و از زندگیم بیرون کن!» من هیچ نظری دربارهٔ عمق این دعا نداشتم و نمی‌فهمیدم که قرار است شامل چه چیزهایی باشد.

فصل فوتبال رو به آخر بود و بازی‌های حذفی شروع می‌شد. آن روز یکی از آن بازی‌های سرنوشت‌ساز بود. کابوی‌ها با عقاب‌های فیلالدلفیا بازی داشتند. برندهٔ بازی به مسابقات حذفی می‌رفت و بازنده حذف می‌شد. من به تلویزیون چسبیده بودم؛ باید بگویم ننشسته بودم بلکه روی پاهایم ایستاده بودم. بازی تقریباً رو به پایان بود و کمتر از ۸ دقیقه از کوارتر آخر باقی مانده بود. کابوی‌ها، ۴ امتیاز عقب‌تر بودند و تیم، تمام ستاره‌هایش را به زمین فرستاده بود. در طول بازی مدام راه می‌رفتم؛ با هر بازی ضعیفی، سر بازیکنان جیغ و داد می‌کردم و با هر بازی درخشانی، به هیجان می‌آمدم. این بلا تکلیفی و دلهره به شدت لذت‌بخش بود.

ناگهان بدون هیچ مقدمه‌ای روح خدا مرا مجبور به دعا کرد. یک الزام ناگهانی مرا در بر گرفت و مدام در درونم تکرار می‌کرد: "دعا کن! دعا کن! دعا کن!" این یک احساس و بار سنگین و قوی در عمق قلبم بود. قبلاً دریافته بودم که چنین الزام و اصراری زمانی رخ می‌دهد که روح‌القدس از شما می‌خواهد همه چیز را کنار بگذارد و دعا کنید.

لیزا کنارم نبود، پس با صدای بلند گفتم: "خدایا، فقط ۸ دقیقه از این بازی باقی مانده، وقتی تمام شد، دعا می‌کنم!" اما اصرار روح ادامه داشت و کوتاه نمی‌آمد.

چند دقیقه سپری شد. هنوز دنبال معاف شدن از دعا بودم، پس گفتم: «خدایا، پس از تمام شدن بازی، ۵ ساعت دعا می‌کنم، فقط ۶ دقیقه باقی مانده!»

تیم محبوبم آماده می‌شد تا جریان بازی را به دست گیرد. می‌دانستم که آنها به بازی برمی‌گردند و این بازی مهم را می‌بزدند. اما هنوز الزام دعا مرا رها نکرده بود. درواقع قوی‌تر هم شده بود. عصبانی شده بودم. دلم نمی‌خواست بازی را ول کنم. پس با صدای بلند گفتم: «خدایا تمام روز دعا می‌کنم، حتی اگر بخواهی، تمام شب را هم دعا می‌کنم!» پس به تماشای بقیه مسابقه نشستیم. کابوی‌ها برنده شدند و استادیوم پر از هیجان شد. من هم در شادی جمعیت سهیم بودم. اما به خدا قولی داده بودم، پس بلافاصله تلویزیون را خاموش کردم، به اتاقم در طبقه بالا رفتم، در را بستم و روی قالی نشستم تا دعا کنم. اما دیگر آن اصرار و الزام دعا وجود نداشت. دیگر هیچ باری برای دعا نداشتیم. حتی یک احساس ضعیف و خفیف هم وجود نداشت. درواقع انگار هیچ چیز نبود.

سعی کردم شرایط را بهتر کنم. تلاش کردم دعا کنم، اما کلماتم کسالت‌بان خالی و کلیشه‌ای بودند. چیزی نگذشت که فهمیدم چه اتفاقی افتاده. بله، من تیم کابوی دالاس را به درخواست خدا ترجیح داده بودم. به روی درافتادم و گریان گفتم: "خدایا، اگر کسی از من می‌پرسید کدام یک در زندگی تو مهم‌تر است: تیم کابوی یا خدا؟! بدون شک و معطلی جواب می‌دادم: "البته که خدا!" اما الان نشان دادم کدام برایم مهم‌تر بوده. تو مرا می‌خواستی اما بازی فوتبال را به تو ترجیح دادم. لطفاً مرا ببخش!"

بلافاصله در قلبم شنیدم: "پسرم، من نیازی به قربانی تو برای ۵ ساعت دعا ندارم. من اطاعت تو را می‌خواهم!"

وفاداری تقسیم‌شده

انده و غم بی‌وفایی نسبت به اوایی که جانش را برای من داده بود، مرا از پای درآورد. همه این‌ها به خاطر مسائل دنیوی بود؛ چیزهایی که قلب، روح، و افکار کسانی را که به منبع دیگری از حیات متصل نیستند، تغذیه می‌کند. علاقه من به طور آشکار، بر یک تیم فوتبال متمرکز شده بود. بیابید با در نظر گرفتن این اتفاق، بار دیگر بادقت کلمات یعقوب را بخوانیم:

"ای زناکاران، آیا نمی‌دانید دوستی با دنیا دشمنی با خداست؟ هر که در پی دوستی با دنیاست، خود را دشمن خدا می‌سازد. آیا گمان می‌برید کتاب بیهوده گفته است: روحی که خدا در ما ساکن کرده، تا به حد حسادت مشتاق ماست؟... ای گنهکاران! دستهای خود را پاک کنید و شما ای گنهکاران، دل‌های خود را ظاهر سازید، زیرا وفاداریتان بین خدا و دنیا تقسیم شده است."^۱
(یعقوب ۴: ۴-۵ و ۸)

وفاداری من تقسیم شده بود. وفاداری با تصمیماتی که می‌گیریم، معنا می‌یابد نه با کلماتی که بر زبان می‌رانیم. مردان و زنان بسیاری هستند که مدعی وفاداری‌اند، اما اعمالشان چیز دیگری را نشان می‌دهد. آیا به همین دلیل نیست که کلام خدا می‌فرماید: "بسا کسان که مدعی محبتی پایدارند اما شخص وفادار را که تواند یافت؟" (امثال ۲۰: ۶)
من تا پیش از آن با اطمینان می‌گفتم: "عیسا در زندگی من مهم‌ترین است؛ مهم‌تر از هر چیز و هر کس!" اما انتخابم چیز دیگری را ثابت کرد. اعمال نسبت به واژه‌ها، در سطح بالاتری نشان از رابطه ما دارند.

یوحنا ی رسول، نسخه‌ای عهد جدیدی از امثال ۲۰: ۶ ارائه می‌دهد، او می‌نویسد: "ای فرزندان، بیایید محبت کنیم، نه به زبان و در گفتار، بلکه به راستی و در کردار!" (اول یوحنا ۲: ۱۸). حقیقت این است که کابوی‌های دالاس، عشق اول من شده بودند. من حسادت روح خدا را که درونم بود تحریک کرده بودم. هرچند من هشدارهای کتاب مقدس را خوانده بودم، اما نسبت به کلمات کور بودم. خداوند پر از رحمت بود و اشتباهم را نشانم داد. یوحنا می‌نویسد:

"ای عزیزان، از هر آنچه که ممکن است جای خدا را در قلبتان بگیرد، بپرهیزید."^۲
(اول یوحنا ۵: ۱۲)

این نه یعقوب، بلکه یوحنا، رسول محبت است که به ما هشدار می‌دهد. باید خاطرنشان ساخت که این‌ها واپسین کلماتی هستند که او در یک نامه طولانی نوشته است. در آن روزگار، رسولان نمی‌توانستند به کسانی که دوست داشتند، تلفن بزنند، در فیس‌بوک یا توییتر پیغام بگذارند یا این که شبانه ایمیلی ارسال کنند. نامه نوشتن نادر بود و تلاش بسیاری برای رساندنش باید انجام می‌شد. پس اگر قرار بود نامه‌ای مُلهم از روح القدس نوشته شود، روح خدا مهم‌ترین واژه‌ها را برای آخر نامه نگه می‌داشت.

پولس نیز در همسویی با یعقوب و یوحنا هشدار می‌دهد که اجازه ندهیم دنیا جای وفاداری به عیسا را بگیرد. او می‌گوید:

۱ آیه ۸ از NLT ترجمه شده است.

۲ ترجمه از NLT

"نمی‌توانید هم از جام خداوند بنوشید هم از جام دیوها؛ نمی‌توانید هم از سفرهٔ خداوند بهره‌یابید، هم از سفرهٔ دیوها. آیا می‌خواهیم غیرت خداوند را برانگیزیم؟ آیا از او تواناتریم؟ «همه چیز جایز است» - اما همه چیز مفید نیست. «همه چیز رواست» - اما همه چیز سازنده نیست. هیچ کس در پی نفع خود نباشد، بلکه نفع دیگران را بجوید." (اول قرن‌تینان ۱۰: ۲۱-۲۴)

من از خواندن این آیات حیرت‌زده می‌شوم. این کلمات برای عصری که در آن زندگی می‌کنیم، بسیار مناسب‌اند. در ترجمهٔ دیگری آمده: «آیا می‌خواهید حسادت او را برافروزید؟» یک بار دیگر می‌بینیم که خدا نسبت به ما غیرت دارد.

دیگر فوتبال نه؟

سوالی که ممکن است ایجاد شود، این است که آیا من دیگر نمی‌بایست هیچ مسابقهٔ ورزشی حرفه‌ای را تماشا می‌کردم؟! آیا نمی‌بایست در هیچ فعالیت دنیوی شرکت می‌کردم؟ اگر چنین است، پس چطور می‌توانم در دنیا کار و زندگی کنم؟!

بیایید از این منظر به موضوع نگاه کنیم. آیا من به عنوان یک مرد متأهل باید خودم را از ارتباط با هر زن دیگری غیر از همسرم منع کنم؟ پاسخ منفی است. من پیوسته با زنان در ارتباط هستم. در پرواز کنار آنها می‌نشینم، و در حالی که روی کتابم کار می‌کنم، خانمی در صندلی کناری من نشسته است. با زنان کار می‌کنم. در بسیاری از مکان‌ها و شرایط، با زنان در تعامل هستم.

به عنوان مردی متأهل سعی می‌کنم با زنان برخوردی صمیمانه و محترمانه داشته باشم؛ چراکه بسیاری از آنها در این دوران با سوءرفتارهای جنس مذکر روبه‌رو شده‌اند. چه تعداد از زنان ارزش‌شان به تکه گوشتی برای ارضای شهوت مردان تنزل یافته، یا هرگز با چشمی برابر با مردان دیده نشده‌اند. این مسأله مرا به خشم می‌آورد، زیرا می‌دانم که خدا هم زن و هم مرد را به شباهت خود آفریده. او به هر دو، عطایی بخشیده، او به مردان و زنان خود فکر مسیح را به یک اندازه بخشیده است. او هیچ تفاوتی میان زن و مرد قائل نیست و دیگری را برتر از آن یکی نمی‌داند. پس چرا ما باید چنین نگرش و رفتارهایی در کلیسا داشته باشیم؟!

با این وجود من مراقبم تا قلبم را به روی زن دیگری باز نکنم و وارد رابطه‌ای ناشایست و رمانتیک نشوم. من عهده‌ی با لیزا بسته‌ام. وقتی با او ازدواج کردم، به هر گفتگوی عاشقانه با هر زن دیگری در این سیاره خدانگهدار گفتم. اما با همهٔ زنان دیگر به شکلی شایسته در ارتباط هستم.

حال بیایید این را با دوستی دنیا قیاس کنیم. من هنوز می‌توانم از تماشای فوتبال لذت

ببرم، هرچند دیگر برایم سخت است که بتوانم علاقه‌ام را در کل بازی حفظ کنم. در واقع اشتیاق من دیگر بر جایی نیست که قبلاً فکرم بر آن متمرکز بوده، یعنی تیم کابوی‌ها، بلکه تمام دلبستگی‌ام انجام خواسته‌ی خداست. اکنون دیگر عشق و مراقبت از خانواده، کمک به دیگران، کار در موسسه‌مان و گوش دادن به مشورت و حکمت خدا، چیزهایی هستند که تمام توجه و علاقه‌ی مرا به خود معطوف داشته‌اند.

آیا مواقعی بوده که چیزهای دیگری در قلبم جا خوش کرده‌اند؟ مسلماً بله! به همین دلیل است که از روح‌القدس می‌خواهم یاری‌ام دهد تا آنها را تشخیص دهم. گلف، غذا، فیلم و حتا کار در مینستری و بعضی از این چیزها هستند که مجبور بودم مراقبشان باشم و حتا برای دوره‌ای از زندگی آنها را کنار بگذارم تا توجهم به جای درست و شایسته بازگردد.

زمانی که عشقم به گلف از حد گذشته بود، یک روز روح‌القدس مرا واداشت تا کل تجهیزات گلفم را به شبان دیگری هدیه بدهم. چرا روح‌القدس این را از من خواست؟ زیرا گلف در زندگی آن شبان به افراط نینجامیده بود، در حالی که در من چنین بود!

پس از یک سال و نیم که از بازی نکردن گذشت، خدا در قلب یک گلف باز حرفه‌ای که می‌شناختمش، چنین گذاشت که تجهیزات گلفش را که هزاران دلار می‌ارزید، به من بدهد. گیج شده بودم. این گلف باز حرفه‌ای که خودش مرد دعا بود، به من گفت: "جان، می‌دانم که باید این کار را انجام دهم!"

چند ماه بعد، شبانی که در تأسیس کلیسایی نقش داشت که اکنون بزرگ‌ترین کلیسای کره است، به من گفت که خدا در قلبش گذاشته که تجهیزات گلفش را به من بدهد. در آن زمان دیگر کاملاً گیج شده بودم. از خداوند پرسیدم: "خدایا باید با این تجهیزات چه کنم؟" در قلبم شنیدم: "برو گلف بازی کن!"

پاسخ دادم: "اما تو یک سال و نیم پیش از من خواستی که تجهیزات گلفم را بفروشم!" شنیدم که خداوند می‌گوید: "گلف دیگر در زندگی تو افراط نیست، اکنون دیگر سرگرمی و مایه‌ی لذت توست!"

از آن زمان، گلف بازی می‌کنم. خدا از این سرگرمی، به شکلی فوق‌العاده برای تجدید قوا، استراحت، و همچنین راهی برای ارتباط با پسرانم، همکارانم و دیگر رهبران کلیساها استفاده می‌کند. درواقع سه سال پیش از نوشتن این کتاب، توانستیم برای مأموریت برون مرزی‌مان بیش از سه میلیون دلار از طریق بازی گلف با دوستان و شرکا و همچنین مسابقات جام قهرمانی گلف موسسه‌ی مسنجر به دست آوریم. اگر گلف را برای باقی عمرم کنار می‌گذاشتم، هرگز چنین چیزی اتفاق نمی‌افتاد.

وقتی خدا از ما می‌خواهد که اطاعت کنیم، هرگز نباید به وحشت بیفتیم. درواقع وقتی میل و اشتیاق ما با درخواست او همسوست، این کار بسیار ساده است، در غیر این صورت کاری شاق و طاقت فرساست.

اندوهی برای خدا

یعقوب آشکارا نشان می‌دهد که دوستی دنیا عامل تحریک‌کننده غیرت و حسادت خداست. من یکی از جنبه‌هایی را که دوستی مستلزم آن است، بیان کردم. اما جنبه‌های دیگری نیز وجود دارند. در فصل بعد، به علت ریشه‌ای آن خواهیم پرداخت.

اما اکنون مهم است که به چگونگی واکنش‌مان، زمانی که علایق و تمایلات‌مان به سوی اشتباهی هدایت می‌شوند، اشاره کنیم. بیایید مشورت یعقوب را به ایماندارانی که در مسیر رابطه‌ای ناشایست با دنیا به سر می‌برند، بررسی نماییم:

"به خدا نزدیک شوید، که او نیز به شما نزدیک خواهد شد. ای گناهکاران، دست‌های خود را پاک کنید، و ای دودلان، دل‌های خود را طاهر سازید. به حال زار بیفتید و نوبه و زاری کنید. خنده شما به ماتم، و شادی شما به اندوه بدل گردد." (یعقوب ۴: ۸-۹)

زمانی که خدا نشانم داد بین دعا و تماشای بازی کابوی‌ها، ارجحیت من با چیست، اندوه و ماتم شدیدی را تجربه کردم. دریافتم با رابطه ناشایستم، قلب کسی را شکسته ام که جانش را برای من داده است.

اخیرا با مردی صحبت می‌کردم که نسبت به همسرش مرتکب زنا شده بود، اما خود و رابطه‌اش را دوباره احیا کرده بود. او برایم تعریف کرد که چطور طی دوره ای ۶ ماهه مرتکب گناه شده بود و در حالی که این را می‌گفت، به شدت اشک می‌ریخت. او مردی قوی، بازیکن سابق فوتبال کالج و تاجری موفق بود و قطعا از آن دسته افرادی نبود که اشکشان دم‌مشکشان است. از دیدن این گریه‌های مردانه، کاملا شگفت‌زده شده بودم. گریه‌های او به خاطر عدم بخشش همسرش یا خداوند نبود، بلکه به خاطر این حقیقت می‌گریست که این کار را نسبت به کسی کرده بود که عاشقش بود، و اندوهگین بود که چرا چنین دردی را به همسرش تحمیل کرده. عمق احساسات و نگرانی او برای همسرش، قابل ستایش بود. رفتار این مرد، حقیقتی را نشانمان می‌دهد. این همان واکنش و رفتاری است که ما نیز باید به خاطر ورود به رابطه‌ای ناشایست با دنیا از خود بروز دهیم. همان طور که یعقوب می‌نویسد: "به حال زار بیفتید و ناله و زاری کنید. خنده شما به ماتم و شادی شما به اندوه بدل گردد." این مرد هیچ سرزنشی را متوجه همسرش نساخته بود و از صمیم قلب متأسف بود. دیدن فروتنی واقعی او، دل‌پذیر و خوشایند بود. من با مردان دیگری که نسبت به همسرانشان مرتکب زنا شده‌اند، صحبت کرده‌ام و واکنش آنها کاملا متفاوت بوده. آنها در اعترافات و شهادت‌هایشان درنهایت به یک شکلی پای اشتباهات و کمبود توجه شریک زندگیشان را به عنوان بخشی از علت و توجیه زناکاریشان وسط می‌کشند.

کتاب مقدس از «اندوهی برای خدا» و «اندوهی برای دنیا» صحبت می‌کند (دوم قرن تیان ۷: ۱۰) داوود نمونه‌ای از این اندوه الهی است؛ او دچار اندوهی عمیق شد، زیرا به خاطر قتل و زنا دل کسی را که بسیار دوست می‌داشت، شکسته بود. او فریاد می‌زند: "به تو آری، تنها به تو گناه ورزیده‌ام، و آنچه را که در نظرت بد است، به عمل آورده‌ام" (مزمور ۵۱: ۴). او مویه می‌کرد بر صورتش چنگ می‌زد و اصلاً برایش مهم نبود خادمانش درباره رفتار او و شیوه غمگساری اش چه قضاوتی می‌کنند. او نگران محافظت از صورتش نبود، زیرا دلشکسته بود. و سپس احیا شد.

اما سائل متفاوت بود. او نیز با انتخاب آنچه که دنیا می‌بخشد یعنی رضایت خاطر و غرور به جای اطاعت از کلام خدا، دل او را شکست. او نیز برای کاری که کرده بود متأسف بود، اما اندوه او بیشتر به این خاطر بود که گیر افتاده بود و در جلوی عموم و کسانی که به او احترام می‌گذاشتند شرمند شده بود و ممکن بود عواقب آن گریبان حکمرانی اش را بگیرد. سائل برخلاف داوود و آن فوتبالیست سابق از این جریان تطهیر شده بیرون نیامد. او با افکارش فریب خورد و فاسد شد. او برای مدت کوتاهی خود را تغییر داد، اما در نهایت انگیزه‌های واقعی او، یعنی غرور و ارضای نفس بروز یافتند. ذهنیت او هرگز واقعا تغییر نکرد.

پولس رسول می‌فرماید: "چون اندوهی که برای خدا باشد، موجب توبه می‌شود که به نجات می‌انجامد و پشیمانی ندارد." (دوم قرن تیان ۷: ۱۰) این اندوهی است که خدا می‌بخشد و ریشه در محبت ما نسبت به او دارد. اگر آنچه را که او برایمان انجام می‌دهد بیشتر از خود او دوست داشته باشیم، آن وقت رفتارمان تفاوتی با سائل نخواهد داشت. در دو فصل بعد خواهیم دید که دوستی با دنیا چطور بر تجربه رابطه ما با خدا اثر می‌گذارد، و چگونه جایگزین کردن «خوب» به جای «خدا» -چه در زندگی شخصی و چه در سطح روابط کلیسایی- به بهایی گران تمام می‌شود. اما پیش از ورق زدن این صفحه خوب است که وقت بگذارید و دعا کنید و از خدا بخواهید کمکتان کند که همه روابط ناشایستی که با دنیا دارید را نشان‌تان دهد.

«پدر! در نام عیسا از تو می‌خواهم که مرا بکاو و طریق‌ها و انگیزه‌های مرا بیازمایی. اگر چیزی در زندگی من وجود دارد که جایگزین عشق و علاقه من به تو گشته، لطفاً به واسطه روح آن را بر من آشکار کن. باشد که عاشق تو شده و عاشق تو باقی بمانم؛ کسی که نفس خود را برای پیروی و خدمت خداوند عیسا مسیح انکار می‌کند. این را در نام عیسا مسیح می‌طلبم. آمین!»

حقیقت اجتناب شده

"مقدس باشید، زیرا بدون قدوسیت هیچ کس خداوند را نخواهد دید."

(عبرانیان ۱۲: ۱۴)

"عده کمی را می‌شناسم که فکر می‌کنند تقدس امری احمقانه است. وقتی کسی با چیزی واقعی روبه‌رو می‌شود، دیگر تقدس، امری مقاومت ناپذیر است."

-سی.اس. لوئیس

تقدس! این واژه را به کار ببرید و تماشا کنید که مردم چطور با شنیدنش عقب عقب می‌روند و به سرعت موضوع بحث را عوض می‌کنند. از دید بسیاری، این واژه عطر و بوی بدی دارد، زیرا واژه‌ای ملایم و قشنگ نیست و باعث دل‌سردی در زندگی می‌شود. بسیاری از افراد، اغلب آن را معادل به دست آوردن نجات به واسطه اعمال می‌دانند یا به نوعی آن را جنبه‌ای از شریعت‌گرایی محسوب می‌کنند. وقتی بحث «تقدس» به میان می‌آید، اغلب می‌شنوید که با اعتراض می‌گویند: "من آزادم و در فیض خدا زندگی می‌کنم. سعی نکن مرا دوباره زیر یوغ شریعت بکشانی!" اما تقدس عهد جدید، کم‌ترین ارتباطی با اعمال شریعت و قانون‌گرایی ندارد. در واقع تقدس یک روش عالی برای زندگی است که در اکثر سطوح مطلوب و پسندیده است. اما در عصر ما بدون شک این واژه با سوءتفاهم گسترده‌ای رو به روست.

چرا درباره‌اش حرف نمی‌زنیم؟

چرا اکثر از فرزندان خدا از بحث درباره تقدس اجتناب می‌کنند، در حالی که مواکدا به ما گفته شده: "مقدس باشید، زیرا بدون قدوسیت هیچ کس خداوند را نخواهد دید." (عبرانیان ۱۲: ۱۴). متوجه دستوری بودن این عبارت شدید؟! مقدس نبودن، به معنای ندیدن خداست! به نظر

من که شایسته است تمام توجه خود را به آن معطوف نمایم. شما چطور فکر می‌کنید؟! رییس جمهور ایالات متحده آمریکا را در نظر بگیرید. من شهروند این کشورم و او رهبر ملی ماست. من با او رابطه‌ای دارم. رابطه من این است که تحت قدرت حکمرانی او قرار دارم و درست همانند ۳۲۰ میلیون آمریکایی دیگر، تصمیمات او بر زندگی من اثر می‌گذارد. اما علیرغم این رابطه‌ای که با رییس جمهور دارم، تا به امروز افتخار ملاقات شخصی با او را نداشته‌ام. در واقع در طول این پنجاه و اندی سال به عنوان یک آمریکایی، هرگز شخصا هیچ کدام از روسای جمهوریمان را ملاقات نکرده‌ام.

از طرف دیگر، آمریکایی‌های دیگری هم هستند که به طور معمول رییس جمهور را می‌بینند، آنها دوستان او هستند یا ارتباط کاری نزدیکی با او دارند. در غیر این صورت، این مرد داخل کاخ سفید را بهتر و بیشتر از من نمی‌شناختند.

مشابه همین میلیون‌ها مسیحی وجود دارند که تحت حکمرانی عیسای مسیح هستند. آنها او را پادشاه خود خطاب می‌کنند. او از آنها حفاظت کرده، نیازهایشان را برطرف کرده، درخواست‌هایشان را اجابت می‌کند و دوستشان دارد. اما سوال این است که آیا آنها او را می‌بینند؟ به بیان دیگر، آیا حضور او را تجربه می‌کنند؟ بر طبق کتاب مقدس، همه ما باید این حضور را تجربه کنیم. کتاب عبرانیان می‌فرماید: "ما قادر به دیدن عیسا هستیم" (عبرانیان ۲: ۹، ترجمه AMP) پولس این امتیاز را با تفصیل بیشتری توضیح می‌دهد:

"و همه ما که با چهره بی‌حجاب، جلال خداوند را، چنان که در آینه‌ای، می‌نگریم، به صورت همان تصویر، از جلال به جلالی فزون‌تر دگرگون می‌شویم؛ و این از خداوند سرچشمه می‌گیرد که روح است." (دوم قرنتیان ۳: ۱۸)

"جلال خداوند" عبارتی است که اغلب مورد بدفهمی واقع شده، و امروزه به طور معمول از آن استفاده نمی‌کنیم. ما بیشتر دوست داریم بگوییم: "عظمت خداوند." به زبان امروزی، پولس می‌گوید: "همه ما با چهره‌ای بدون نقاب، می‌توانیم عظمت خداوند را ببینیم."

عیسا نیز از کسانی سخن می‌گوید که او را دیده و یا حضور او را تجربه خواهند کرد. اینها عینا کلمات خود او در شام آخرند: "پس از اندک زمانی جهان دیگر مرا نخواهد دید، اما شما خواهید دید، و چون من زنده‌ام، شما نیز خواهید زیست." (یوحنا ۱۴: ۱۹)

در اینجا دو حقیقت مهم وجود دارد: نخست این که یکی از جنبه‌های واقعی مسیحیت، دیدن عیسا است. دوم این که، ما قادریم او را به شکلی مشاهده نماییم که دنیا قادر به انجام آن نیست.

چرا دیدن خدا مهم است؟ دلیل اول این است که درست مثل رییس جمهور، اگر او را نبینیم، طبیعتا او را نخواهیم شناخت و تنها می‌توانیم چیزهایی درباره او بدانیم.

دلیل دومی هم وجود دارد که به اندازه اولی مهم است؛ بدون دیدن او نمی‌توانیم تغییر کرده و به شباهت او تغییر شکل دهیم. پولس در همین آیه که نقل کردیم، اشاره می‌کند

کسانی که خداوند را می‌بینند، «به صورت همان تصویر، از جلالی به جلال فزون‌تر دگرگون می‌شویم.» (دوم قرن‌تیان ۳: ۱۸) دگرگونی و تغییر شکل در زندگی ایماندار، حیاتی است. آیا با کسی مواجه شده‌اید که ادعا کند عیسای مسیح را می‌شناسد و این را تقریباً همه جا بگوید، اما طوری زندگی کند که گویی او را هرگز ملاقات نکرده باشد؟ چرا چنین است؟ پاسخ، ساده است؛ چون این شخص در مسیر دگرگونی نیست. این افراد به شباهت خداوند تبدیل نشده‌اند.

پولس نیوت کرده که در زمان ما سختی‌های زیادی خواهد بود. جالب است که او می‌نویسد این دوران پرفشار، مانند دوران او، نتیجه جفا به خاطر ایمانمان نیست، بلکه از جانب مسیحیان مدعی است که کلام خدا را نگه نمی‌دارند. آنها هنوز طوری رفتار می‌کنند که نشان می‌دهد رابطه‌ای با خدا ندارند. آنها هنوز خودپرست، پول‌دوست، نافرمان به والدین، ناسپاس، بی‌عاطفه، بی‌گذشت، شهرت‌طلب، بی‌وفا، و خیانتکار هستند و لذت را بیشتر از خدا دوست دارند. این فهرست می‌تواند همچنان ادامه داشته باشد. پولس به روشنی می‌گوید: «هرچند صورت ظاهر دینداری را دارند، منکر قدرت آن خواهند بود.» (دوم تیموتائوس ۳: ۵) قدرتی که آنها منکرش هستند، توانایی فیض خدا در تبدیل ماست و هسته مرکزی مسیحیت راستین می‌باشد. در ترجمه دیگری آمده: "رفتار آنان عدم اصالت ادعایشان را آشکار می‌سازد."^۱

این ایمانداران اسمی فریب خورده‌اند، زیرا با وجود این که "همواره تعلیم می‌گیرند، هرگز به شناخت حقیقت نتوانند رسید" (دوم تیموتائوس ۳: ۷). همان طور که پیش‌تر گفتم، مشکلی بزرگ در ارتباط با فریب وجود دارد؛ در واقع فریب، گمراه‌کننده است! می‌توانیم از صمیم قلب باور داشته باشیم که رابطه‌مان با خدا خوب است، در حالی که به واقع چنین نیست. بسیاری از چنین ایماندارانی در کلیسا، کنفرانس‌ها، جلسات پرستشی و مدرسه کتاب مقدس شرکت می‌کنند. آنها عاشق آموختن هستند اما هیچ تغییری در رفتار و شخصیت‌شان رخ نمی‌دهد.

خلاصه کلام

این خلاصه کلام است؛ تنها کسانی که در تقدس گام برمی‌دارند، می‌توانند خدا را دیده و به حضور او وارد شوند. عیسا نمی‌توانست واضح‌تر از این، مطلب را برای ما روشن سازد:

"پس از اندک زمانی جهان دیگر مرا نخواهد دید، اما شما خواهید دید، و چون من زنده‌ام، شما نیز خواهید زیست ... آن که احکام مرا دارد و از آنها پیروی می‌کند، اوست که مرا دوست می‌دارد؛ و آن که مرا دوست می‌دارد، پدرم او را

دوست خواهد داشت و من نیز او را دوست داشته، خود را بر او ظاهر خواهم ساخت." (یوحنا ۱۴: ۱۹ و ۲۱)

واژه «ظاهر ساختن» این گونه معنا شده: «آشکار ساختن، گواهی برای چشم، درک کردن، آشکارا و علنی نشان دادن». فرهنگ کامل پژوهش لغات^۱، واژه *emphanizo* را چنین تعریف می‌کند: «هویدا ساختن، موجب دیده شدن، نشان دادن». این فرهنگ ادامه داده و به طور خاص می‌گوید: «از نظر یک شخص، به این معناست که او اجازه می‌دهد که از نزدیک و به شکلی صمیمانه، شناخته و درک شود.»

عیسا می‌گوید تنها بر کسانی که فرامین او را نگاه می‌دارند، خود را آشکار خواهد ساخت. آنها کسانی خواهند بود که او را می‌بینند؛ کسانی که وارد حضور او شده و به این شکل قادر به شناخت صمیمانه او می‌شوند. این افتخار به همه ایمانداران داده نشده، بلکه تنها به کسانی که به دنبال اطاعت از کلام او و تقدس هستند.

در سال ۱۹۸۰ از من خواستند تا میزبان شبان ارشد یکی از بزرگ‌ترین کلیساهای جهان باشم. نام او دکتر «دیوید یانگی چو»^۲ و از کشور کره جنوبی بود. در آن زمان، ۷۵۰۰۰۰ نفر عضو کلیسای ایشان بودند. یکی از مسئولیت‌های من در میزبانی ایشان در کلیسایمان در امریکا، رساندن ایشان از هتل به جلسات بود. من تازه چند سالی می‌شد که ایمان آورده بودم و به شدت تحت تأثیر افتخاری بودم که نصیبم شده بود.

دکتر چو با حدود پانزده تاجر موفق از کلیسایش به این سفر آمده بود. سرپرست این گروه، روز جلسه به من نزدیک شد و گفت: «آقای بیور، آیا شما کسی هستید که دکتر چو را امروز به جلسه می‌آورند، درست است؟! "جواب دادم: "بله آقا!"

او با نگاهی جدی، خیره نگاهم کرد و گفت: "آقای بیور، می‌خواهم مطلب مهمی را با شما در میان بگذارم. اول و مهم‌تر از همه این که با دکتر چو در طول رساندن ایشان به جلسه صحبت نکنید. ایشان دوست ندارند قبل از خدمتشان صحبت کنند." این تنها دستوری نبود که او به من داد، اما بالاترین اولویت را در فهرست او داشت. آن شب به هتل رفتم و در اتومبیل منتظر ماندم تا مردی که همراه دکتر چو به سفر آمده بود، در ماشین را باز کرد. دکتر چو سوار شد و در صندلی جلو کنار من نشست و حضور خدا اتومبیل را پر ساخت. این حضور بسیار شدید بود. شکوه، جلال و محبت خدا کاملاً حقیقی و واضح بود.

همان‌طور که می‌راندم، اشک از چشمانم جاری بود؛ هرچند زیاد اهل گریه کردن نیستم. در نیمه راه به سالن کنفرانس بودیم که پشت چراغ قرمز متوقف شدیم و من نتوانستم بیش از این تحمل کنم. کاری را کردم که دستیار او گفته بود انجام ندهم و با کمال احترام به

میهمانم گفتم: "دکتر چو، حضور خدا در ماشین است!"

او نگاهی به من کرد و گفت: "بله، می دانم!"

من وقت زیادی را با این مرد خدا در طول سفرش گذراندم. با هم گلف بازی کردیم. او را به ملاقات‌ها و کارهای دیگرش رساندم، با او غذا خوردم، او را از فرودگاه آوردم و به آنجا رساندم. در هر شرایطی، چه جلوی چشم عموم بودیم چه نه، دکتر چو در منش و رفتارشان بسیار صادق، محترم، و فروتن بودند. ساعت‌هایی که او هر روز با خدا صرف می‌کرد، توجه مرا به خود جلب می‌کرد. کاملاً واضح بود که چرا حضور خدا در زندگی او تا این حد نیرومند بود. او حقیقتاً به دنبال تبعیت از کلام عیسا بود.

من اغلب در جلسات، در طول دعا، زمانی که کلام می‌خواندم یا صرفاً دنبال کارهای روزانه‌ام بودم، چنین حضوری را تجربه کرده‌ام. درک می‌کنم که چرا موسا به خاطر چنین حضوری همه چیز را ترک کرد. دوره‌هایی در زندگی‌م بوده که حضور خدا به خاطر آن که از کلام او اطاعت نکرده‌ام، کاملاً دور از دسترس بوده. زمان‌هایی بوده که وسط آزمایش‌ها و سختی‌ها قرار داشتیم، می‌دانم که آزمایش‌ها اجتناب‌ناپذیرند، اما می‌توانم جلوی اتفاق اول را بگیرم و حضور خدا را از دست ندهم.

«ظاهر ساختن» تنها به معنای «دیدن» نیست، بلکه تمام آنچه که با اوست را نیز دربر می‌گیرد. «ظاهر ساختن» به معنای از قلمرو نادیدنی به قلمرو دیدنی کشاندن، از ناشنیدنی به شنیدنی آوردن و از ناشناخته به شناخت رساندن است. در اصل بدین معناست که خدا خود را بر فکر و حواس ما می‌شناساند. او درک، دانش و بصیرتی کامل و ژرف از خودش و راه‌هایش می‌بخشد. نویسندۀ رساله به عبرانیان این افتخار و امتیاز را چنین توصیف می‌کند: "آن‌ان که یک بار منور گشتند و طعم آن موهبت آسمانی را چشیدند و در روح‌القدس سهیم شدند." (عبرانیان ۶: ۴) هرچند حضور او برای تمام فرزندان خدا در دسترس است، اما تنها کسانی که از کلام او اطاعت می‌کنند و در تقدس واقعی راه می‌روند، از این امتیاز بهره‌مند می‌گردند. پولس واژگان رسای خدا به موسا را نقل قول می‌کند. این بیان حقیقتی تغییرناپذیر است که نه فقط تمام طول عهد عتیق را دربر می‌گیرد، بلکه شامل عهد جدید هم هست. این فرمان خطاب به کسانی است که از قبل متعلق به اویند:

"پس، خداوند می‌گوید: از میان ایشان بیرون آییند و جدا شوید. هیچ چیز نجس را لمس نکنید و من شما را خواهم پذیرفت." (دوم قرنتیان ۶: ۱۷)

کاملاً واضح است؛ این که خدا ما را به حضورش بپذیرد، امری شرطی است نه خود به خودی. پیش از آن که اجازه شرفیابی به حضور او به ما عطا شود، باید خواسته‌اش را به انجام رسانیم. نوشته پولس کاملاً هم‌راستا با گفته‌های عیسا است. در ترجمۀ دیگری از این آیه چنین آمده:

"خداوند می‌فرماید: فساد و گمراهی و سازش با دنیا را به خاطر نیکویی ترک گوئید. با کسانی درهم نیامیزید که شما را آلوده می‌سازند. من همهٔ شما را برای خود می‌خواهم."^۱
پولس در ادامه نشان می‌دهد که پاسخ شایستهٔ ما به دعوت خدا چگونه است:

"پس ای عزیزان، حال که این وعده‌ها از آن ماست، بیایید خود را از هر ناپاکی جسم و روح بزاییم و با ترس از خدا، تقدس را به کمال رسانیم." (دوم قرنتیان ۷: ۱)

بار دیگر درمی‌یابیم که هدف از دنبال کردن تقدس راستین این است که ما افتخار یافته‌ایم تا وارد حضور آشکار شدهٔ خدا شویم.

اتم‌سفر یا حضور؟

با دیدن این نقل قول‌های عهد جدید از رسولان، عیسا و پدر، باید از خود بپرسیم چرا این جنبهٔ عهد جدید در مباحث و تفکرات زیاد مهم نیست و از آن به فراوانی سخن به میان نیامده است؟ آیا ممکن است دشمن نقشهٔ هوشمندانه‌ای طرح ریخته باشد تا ما را تشویق به پذیرش نجات عاری از تقدس راستین نماید که مانع می‌شود خدا را ببینیم، و در نتیجهٔ آن، دگرگونی و تغییرشکل ما را غیرممکن می‌سازد؟ این نقشهٔ حيله‌گرانهٔ دشمن نه فقط در سطح فردی تحقق یافته، بلکه می‌توان بروز آن را در سطح جمعی نیز شاهد بود. مگر نه این که ما در جلسات مان، حضور خدا را با اتم‌سفر و جؤ روحانی جایگزین کرده‌ایم؟

یکی از پیشرفت‌های کلیسایی در بیست سال گذشته، خلق اتم‌سفری بهتر در جلسات پرستشی است. سال‌ها پیش وقتی به کلیسایی سنتی وارد می‌شدی، اغلب با ساختمانی نامرغوب، دکوراسیون از مد افتاده و جلساتی کسالت‌بار روبه‌رو می‌شدی. موسیقی‌ها ملال‌آور و دفع‌کننده، پیغام‌ها عجیب و گاهی بی‌مناسبت بودند. و اگر اغراق نکنیم، باید بگوییم لباس‌هایمان هم خیلی از مد افتاده بودند. به هیچ وجه اجازهٔ رقص و دست زدن و هیچ حرکتی با موسیقی پرستشی نداشتیم و مادامی که پیغام داده می‌شد، با این عبارت همراه بود: «در نام خداوند!» اگر بخواهیم صادق باشیم، نسبت به جامعه مانند یک وصلهٔ کاملاً ناجور بودیم. البته بسته گریخته، استثناهایی هم وجود داشت، اما این روند در چند دههٔ پیش معمول بود.

ما به خاطر رهبری حکیمانه، این الگو را تغییر دادیم. اکنون موسیقی‌های فوق‌العاده‌ای نواخته می‌شوند که به غایت الهام‌بخش و مناسب هستند. ما ساختمان کلیساهایمان را طوری طراحی کرده‌ایم که راحت هستند و نور و صدا به شکلی هنرمندانه ارائه می‌شود. جلسات ما فشرده و مناسب هستند و چیزهایی نظیر محوطهٔ تفریحی و سالن مخصوص

بچه‌ها و نوجوانان ایجاد کرده‌ایم. امروزه سالن ورودی اکثر کلیساها، کافی‌شاپ و یک نشیمن بسیار شیک جهت ملاقات‌ها و گفتگوی افراد و یک کتاب‌فروشی مجهز دارند. ما جلسات مان را طوری اداره می‌کنیم که برای بی‌ایمانان آزاردهنده نباشد. به زبان ساده، ما جو و اتمسفری عالی در ملاقات‌ها و جلساتمان ایجاد کرده‌ایم و من باور دارم که خدا به خاطر این چیزهای عالی خشنود است.

اما آیا این چیزهای ظاهری و بیرونی، نهایت هدف ما هستند؟ اتمسفر، به عنوان مقدمه‌ای برای آنچه که در اصل مهم است، یعنی حضور خدا، چیز خوبی است. اتمسفر را انسان ایجاد می‌کند. هالیوود، لاس وگاس، دیزنی، برادوی و دیگر بخش‌های صنعت سرگرمی، استاد برانگیختن احساسات هستند. آیا ما روش‌های آنان را به عاریه گرفته‌ایم؟ آیا صرفاً از این که بتوانیم احساسات شرکت‌کنندگان در جلسات را برانگیزانیم، راضی هستیم؟ آیا حضور حقیقی خدا کلیساهای ما را پر می‌سازد، یا فقط در قلمرو مسیحیت همان کارهایی را می‌کنیم که دیگران در جاهای دیگر به مراتب بهتر از ما انجام می‌دهند؟

این حقیقتی است که باید به آن توجه کنیم: «برای عوض شدن، به حضور او احتیاج داریم!» آیا به همین علت است که افرادی که دربارهٔ مسیحیت هیجان و اشتیاق دارند، عاشق پرستش‌اند، و همچنان به یاد گرفتن ادامه می‌دهند، اما هیچ دگرگونی و تغییری در آنها رخ نمی‌دهد؟ اگر چنین است، عواقب این کار بسیار پرهزینه است. این افراد به شباهت عیسا تبدیل نمی‌شوند. سال‌ها پیش ما با اتمسفر بد کنار می‌آمدیم، اما به یاد می‌آورم که اغلب در جلسات از حضور شگفت‌انگیز خدا پر می‌شدیم. نمی‌توانم بگویم که این اتفاق همیشه چطور روی می‌داد، اما می‌توانم بگویم که من حقیقتاً عوض شدم. اکنون سوال این است که چرا ما نمی‌توانیم هم اتمسفر را داشته باشیم و هم حضور خدا را؟! ما مجبور به گزینش یکی نیستیم. با این وجود، برای داشتن حضور خدا باید به دنبال تقدس باشیم.

از سوی دیگر، نقشهٔ هوشمندانهٔ دشمن است که طرحش، مسیحیتی جداشده از تقدس است تا انجیل عیسای مسیح را برای بسیاری از گمشدگان، مذهبی و بی‌قدرت جلوه دهد و بدین ترتیب، پیروان مسیح را غیرجذاب نشان دهد. در حالی که زندگی با مسیح درواقع مسحورکننده‌ترین زندگی ممکن است.

تقدس چیست؟

تقدس واقعی چیست؟ واژهٔ یونانی برای «تقدس» *hagios* است. فرهنگ لغات «ثایر» این واژه را چنین تعریف می‌کند: «جداشده برای خدا، منحصرأ متعلق به خدا بودن». در پرتو این معانی، اجازه دهید کلام خدا را بار دیگر نقل کنم: "پس، خداوند می‌گوید: از میان ایشان بیرون آید و جدا شوید. هیچ چیز نجس را لمس نکنید و من شما را خواهم پذیرفت." (دوم قرنتیان ۶: ۱۷)

آن اوایل که من و لیزا ازدواج کرده بودیم، او منحصرًا متعلق به من و من نیز منحصرًا متعلق به او شدم. او خود را تسلیم من کرد تا برای من زندگی کند؛ درست همان کاری که من انجام دادم. پیش از ملاقات و ازدواج با لیزا، من هیچ جایگاهی در آرزوها و خواسته‌های او نداشتم، در واقع اصلاً او را نمی‌شناختم. لیزا مبلمان تیره، دیدن مسابقات ورزشی، برخی از فیلم‌ها، گوش دادن به موسیقی جاز یا بندهای بزرگ موسیقی، خوردن سس هزار جزیره و برخی چیزهای دیگر را دوست داشت. برعکس، من اکثر این چیزها را دوست داشتم. با این وجود، وقتی ازدواج کردیم، من از این چیزها اجتناب کردم، چون می‌دانستم باعث خشنودی او نیستند. چیزهای فراوان دیگری وجود دارند که ما هر دو می‌توانیم از آنها لذت ببریم. مهم‌تر از همه اینها، من همواره خودم را از رابطه‌اشایست با دیگر زنان دور نگه می‌دارم. پیش از ازدوایمان، دوستان بسیاری داشتم که بسیاری از آنها زن بودند و طبیعی بود که بخواهم با آنها باشم، و حتی با آن دخترها قرار بگذارم. اما روزی که به لیزا «بله» گفتم، روزی بود که رابطه من با آن دختران برای همیشه تغییر کرد.

به طور خلاصه، من عاشقانه لیزا را دوست دارم؛ حال برایم زندگی کردن برای خواسته‌های او به جای خواسته‌های خودم، لذت‌بخش است.

من شوهرانی را دیده‌ام که کمترین احترامی برای خواسته‌های همسرشان قائل نیستند؛ آنها خودخواهانه فکر می‌کنند. شاید عملاً ازدواج کرده باشند، اما رابطه‌ای صمیمانه و نزدیک را تجربه نمی‌کنند. وقتی ما وارد عهد ازدواج می‌شویم، تعهد می‌کنیم باقی عمرمان را در خدمت به او زندگی کنیم. در یک ازدواج خوب، هیچ جایی برای خودخواهی وجود ندارد.

ما نیز پیش از آن که وارد رابطه متعهدانه با عیسا شویم، متعلق به این دنیا بودیم و دنیا نیز ما را دوست داشت. کاملاً طبیعی است که آن زمان انگیزه زندگی ما هوای نفس و هوس‌های چشم بود. ما به دنبال مقام و شهرت و هر چیزی بودیم که غرور و خودخواهی ما را ارضا می‌کرد.

اکنون که با عیسا ملاقات کرده و وارد رابطه با او شده‌ایم، باید صادقانه از خود بپرسیم که آیا برای خودمان زندگی می‌کنیم یا او؟ به لحاظ حقوقی ممکن است با او در ارتباط باشیم، اما صمیمیت و رابطه واقعی با او را تجربه نکنیم (فقدان تجلی حضور او) و این هیچ فرقی با شوهری ندارد که هنوز با خودخواهی در ازدواجش زندگی می‌کند.

پولس می‌نویسد: "و به خاطر همه مرد تا زندگان دیگر نه برای خود، بلکه برای آن کس زیست کنند که به خاطرشان مرد و برخاست." (دوم قرنتیان ۵: ۱۵) این تنها راه تجربه رابطه سالم با اوست.

اگر رفتارهایی را که یعقوب به عنوان ارتکاب زنا با دنیا تعریف می‌کند، بررسی نماییم، درمی‌یابیم که موضوع صحبت او ایماندارانی هستند که به زندگی خودخواهانه خود بازگشته‌اند:

"اما اگر شما حسود و تندخو و خودخواه هستید، از آن فخر نکنید و برخلاف حقیقت دروغ نگویید. این حکمت از عالم بالا نیست. این حکمتی است دنیوی، نفسانی و شیطانی. چون هر جا حسد و خودخواهی هست، در آنجا بی‌نظمی و شرارت است.... علت نزاع‌ها و دعوایی که در میان شما وجود دارد، چیست؟ آیا علت آنها خواهش‌های نفسانی شما نیست، خواهش‌هایی که در تمام اعضای بدن شما در جنگ و ستیز هستند؟ شما در حسرت چیزهایی هستید که ندارید، برای آن حاضرید دیگران را بکشید. حسد می‌ورزید، ولی نمی‌توانید آنچه را که می‌خواهید به دست آورید، پس با یکدیگر به جنگ و نزاع می‌پردازید. شما آنچه را که می‌خواهید ندارید چون آن را از خدا نخواستید. اگر از خدا هم بخواهید، دیگر حاجت شما برآورده نمی‌شود، چون با نیت بد و به منظور ارضای هوس‌های خود آن را می‌طلبید. ای مردمان خاطی و بی‌وفا، آیا نمی‌دانید که دلبستگی به این دنیا، دشمنی با خداست؟ هر که بخواهد دنیا را دوست داشته باشد، خود را دشمن خدا می‌گرداند." (یعقوب ۳: ۱۴-۱۶، ۴: ۱-۴ انجیل شریف)

دقت کردید که واژه «خودخواهی» چندین بار در این آیه به کار رفته؟ یعقوب به این دلیل عبارت «خودخواهی» را استفاده می‌کند چون دو نوع الگوی رفتاری وجود دارد: گرفتن و دادن. همین و بس! گرفتن، خودخواهانه، دنیوی و بی‌وفایی نسبت به خداست. ایماندارانی که بر اساس این الگو زندگی می‌کنند، به عنوان زناکار شناخته می‌شوند. فرامین عیسا در این الگو در اولویت زندگی افراد جایی ندارد، بلکه «آنچه من می‌خواهم» در صدر فهرست قرار گرفته است.

دنیا روی پاشنه خودخواهی می‌گردد، و بنابراین ایماندارانی که خودخواه هستند، نامقدس‌اند. چنین ایماندارانی خود را وقف خداوند نکرده‌اند و رفتار و سلوکشان مبتنی بر خودمحوری است. بنابراین آنها به وسیله‌ی هوای نفس و خواهش‌های چشم و به دست آوردن مقام و منزلت و شهرت به سادگی اغوا می‌شوند.

انگیزه‌ی پشت‌گناه، خودخواهی است. کسی که دزدی می‌کند، این کار را برای خودش می‌کند، کسی که دروغ می‌گوید برای حفاظت یا منفعت خود این کار را می‌کند. مردی که نسبت به همسرش خیانت کرده و مرتکب زنا می‌شود، به جای همسر و فرزندانش، شهوت و هوس‌های خودش را در نظر گرفته است. کسی که قتل می‌کند، به خاطر خودش این کار را می‌کند. کسی که از اولیای امور اطاعت نمی‌کند، این کار را می‌کند، چون باور دارد خودش بهتر می‌داند و بهترین را برای خودش می‌خواهد. کسی که به دنبال محبوبیت و شهرت است، به دنبال ارضای غرور و تسکین عدم اعتماد به نفس خویش است. در آن ماجرا که من فوتبال تماشا می‌کردم و از کلام خدا ناطاعتی کرده و تلویزیون را برای دعا خاموش نکردم، این کار را به خاطر خودم کردم.

طبیعتی تازه

شهروندان این جهان، اسیر چنین رفتاری هستند، زیرا تحت کنترل خواسته و تمایلات نفسانی (خودخواهانه) هستند. اما ایمانداران از این بردگی و اسارت آزاد شده‌اند (رومیان ۶: ۱۱-۱۴ را ببینید). پسر به راستی ما را آزاد ساخته است!

خدا در عهد عتیق به قومش گفته بود که گناه نکنند، اما آنها نمی‌توانستند اطاعت کنند، چراکه انسان هرگز قادر نیست با توانایی خودش، مطابق استاندارد خدا خوب زندگی کند. مردم اسیر خواسته‌ها و تمایلات نفسانی خود هستند که در تضاد با خواسته‌های خداست. ما به عنوان خلقتی تازه، از طبیعتی تازه برخورداریم. انسان درونی ما زنده شده و به شباهت عیسا دوباره خلق شده و صاحب توانایی‌هایی درونی است که او را قدرت می‌بخشد حقیقتاً زندگی مقدس و خوبی داشته باشد. ببینید پولس چه می‌گوید:

"پس این را می‌گویم و در خداوند تأکید می‌کنم که رفتار شما دیگر نباید همانند اقوام دور از خدا باشد که در بطالت ذهن خود رفتار می‌کنند. عقل آنها تاریک شده است، و به علت جهالتی که نتیجهٔ سختدلی‌شان است، از حیات خدا به دور افتاده‌اند. آنان چون هر حساسیتی را از دست داده‌اند، خویشتر را یکسره در هرزگی رها کرده‌اند، چندان که حریصانه دست به هر ناپاکی می‌آیند." (افسیسیان ۴: ۱۷-۱۹)

بی‌ایمانان، بندهٔ امیال نفس خود می‌باشند. روح یک بی‌ایمان، مرده و فاقد حیات است. او این قابلیت باطنی و درونی را ندارد تا از نظر خدا زندگی نیکویی داشته باشد. این رفتار مسیحیان برایم گیج‌کننده است وقتی از دیدن رفتارهای بی‌ایمانان شوکه می‌شوند. انگار هنوز نفهمیده‌اند که یک فرد تولدتازه نیافته، کاری را انجام می‌دهد که مطابق طبیعتش عادی است. او مرتکب گناه می‌شود. اگر از اراده‌ای قوی برخوردار باشد، می‌تواند ظاهر خوبی به خود بگیرد و حتا فداکار به نظر برسد. اما در این باره اشتباه نکنید، چنین فردی هنوز اسیر طبیعت سقوطکرده‌اش می‌باشد.

پولس ادامه می‌دهد و خصوصیات متمایز یک ایماندار واقعی را نشان می‌دهد:

"چه بی‌گمان دربارهٔ او شنیدید و مطابق آن حقیقت آن عیسی است، تعلیم یافتید. شما آموختید که باید به لحاظ شیوهٔ زندگی پیشین خود، آن انسان قدیم را که تحت تأثیر امیال فریبنده دستخوش فساد بود، از تن به در آورید. باید طرز فکر شما نو شود، و انسان جدید را در بر کنید، که آفریده شده است تا در پارسایی و قدوسیت حقیقی، شبیه خدا باشد." (افسیسیان ۴: ۲۱-۲۴)

برخلاف شخص نجات‌نیافته، به یک ایماندار، طبیعتی درونی عطا شده است. به ما فرمان داده شده که خود را تسلیم این طبیعت سازیم و زندگی مقدسی داشته باشیم. مسیحیان گزینه‌ای دارند که بی‌ایمانان از آن بی‌بهره‌اند. یک مسیحی می‌تواند خود را تسلیم طبیعت نیرومند خلقت تازه سازد یا همچنان سرسپرده هوس‌های نفس خویش باشد. تصمیم با خود ماست.

جایگاه در مقابل رفتار

در این نقطه حساس لازم است موضوعی را روشن سازیم. تقدس دو جنبه مهم دارد و عهد جدید از هر دو صحبت می‌کند. سردرگمی همیشه نتیجه یک کاسه کردن این دو با هم است.

نخستین جنبه دربردارنده مفهوم «جایگاه»^۱ ما در مسیح است. پولس می‌نویسد: "زیرا پیش از آفرینش جهان، ما را در وی برگزید تا در حضورش مقدس و بی‌عیب باشیم." (افسیسیان ۱: ۴) این تقدس نتیجه کاری است که عیسا برای ما انجام داده و از جایگاه ما در مسیح صحبت می‌کند. ما هرگز با اعمال و رفتارمان قادر نیستیم این جایگاه را به دست آوریم. این جایگاه، هدیه خدا به ماست.

زمانی که لیزا همسرم شد، این چیزی نبود که او به دست آورده باشد، بلکه جایگاهی بود که به خاطر این که قلبم را به او دادم، به دست آورد. او نیز همین جایگاه را، در عهدمان به من بخشید. همین و بس!

دومین جنبه از تقدس، «رفتار و سلوک»^۲ است که نتیجه داشتن جایگاه است. به محض آن که لیزا همسرم شد، رفتار او با زتاب وفاداری او به من است. او دیگر به دنبال وقت‌گذرانی و رابطه با مردان دیگر نیست. اعمال او متناظر با رابطه محکم و تزلزل‌ناپذیر او به عنوان همسر من است. و طبیعتاً من هم به عنوان شوهر همین کار را می‌کنم.

این جنبه از رابطه ما با خدا، چیزی است که من در این فصل بدان پرداخته‌ام. پطرس بر این موضوع تأکید کرده و می‌گوید:

"چون فرزندان مطیع، دیگر مگذارید امیال دوران جهالت به زندگیتان شکل دهد. بلکه همچون آن قدوس که شما را فراخوانده است، شما نیز در همه رفتار خویش مقدس باشید؛ چراکه نوشته شده است: مقدس باشید، زیرا که من قدوسم. اگر او را که بر عمل هرکس بی‌غرض داوری می‌کند پدر می‌خوانید، پس دوران غربت خویش را با ترس بگذرانید." (اول پطرس ۱: ۱۴-۱۷)

واضح است که پطرس از فرزندان خدا صحبت می‌کند، نه گمشدگان. او می‌گوید که خدا ما را بر اساس کاری که کرده‌ایم، داوری کرده یا پاداش می‌دهد. و این اشاره به «اعمال» ما دارد، نه «جایگاه» ما در مسیح. خون مسیح گناهان ما را کاملاً شسته است، اما یک داوری قطعی وجود دارد که برای فرزندان خداست و بر اساس آن چیزی است که انجام داده‌اند. پولس به این نکته در دوم قرنتیان ۵: ۹-۱۱ صحنه می‌گذارد. زندگی در ناطاعتی، موضوع کوچک و کم‌اهمیتی نیست. اگر حقیقتاً متعلق به او هستیم، باید با تمام وجود به دنبال آن باشیم که مبادا به واسطه گناه قلب او را بشکنیم.

پطرس هم مانند یعقوب و پولس تأکید می‌کند که روش‌های کهنه زندگی، تحت کنترل امیال خودخواهانه ما هستند و هشدار می‌دهد که در هر کاری که می‌کنیم، مقدس باشیم. اجازه دهید دوباره تأکید کنم که موضوع صحبت پطرس، رفتار و روش زندگی ماست نه جایگاه ما در مسیح. در همین متن در ترجمه دیگری چنین آمده: "در همه رفتار و شیوه‌های زندگی مقدس باشید" (آیه ۱۵) هیچ حد وسطی وجود ندارد که بخواهد باعث سردرگمی ما در درک گفته پطرس شود. کاملاً واضح است که او به چه چیزی اشاره دارد. پطرس نیز همسو با پولس به صراحت اعلام می‌کند که اگر به واسطه فیض نجات یافته‌ایم، بر اساس هدیه طبیعت تازه، این قابلیت را داریم تا به شیوه‌ای متفاوت از دنیا زندگی کنیم و زندگی مقدسی داشته باشیم.

عبرانیان ۱۲: ۱۴ را به یاد می‌آورید؟ در آنجا به ما فرمان می‌دهد تا به دنبال تقدس باشیم. اخیراً پیغامی را از «چارلز اسپورجن»^۲ در ارتباط با این آیات پیدا کردم که توجهم را به خود جلب کرد. او توضیح می‌دهد که:

"تلاشی بیهوده از جانب آنتی‌نومین‌ها^۳ برای خلاصی از دست فرمان «مقدس باشید» وجود دارد که روح‌القدس می‌خواهد در اینجا آن را باز کنیم. آنها گفته‌اند که این، اشاره به تقدس مسیح دارد. آیا آنها نمی‌دانند وقتی چنین می‌گویند که البته تحریفی کاملاً آشکار است، چیزی را مطرح می‌کنند که تعلیمی نادرست و جعلی است؟! ... ما باید تقدس را دنبال نماییم، و این به معنای مقدس بودن است؛ نقطه مقابل ناپاکی. همانطور که نوشته شده: "خدا ما را نه به ناپاکی، بلکه به قدوسیت فراخوانده است"^۴ ... این تقدس نوعی دیگر از تقدس است. در واقع ... تقدسی عملی و حیاتی است که مورد نظر این هشدار جدی است. این تطابق یافتن با اراده خداست و مطیع بودن نسبت به فرمان او."

۱ ترجمه NLT

۲ Charles Spurgeon

۳ Antinomian: گروهی از مسیحیان که مخالف رعایت اصول اخلاقی بودند و بر این باور بودند که فیض خدا ما را در همه حال می‌بخشد.

۴ اول تسالونیکیان ۴: ۷

وای! واضح است که کلیسا اولین بار نیست که تفسیر و درکی ضعیف و سست از تقدس دارد، چراکه این تعالیم را اسپورجن در دهه ۱۸۰۰ مطرح می‌کند. اما وقتی درک ما مبتنی بر حقایق کتاب مقدس باشد، می‌توانیم ببینیم که تقدس، هم به جایگاهمان در مسیح ربط دارد و هم به چگونگی زندگی‌مان برای او.

نکته مهم در اینجا این است که نه جایگاهمان در مسیح و نه سلوک و رفتارمان، به آنچه که با توانایی و شایستگی‌مان کسب کرده یا ایجاد می‌کنیم، ربطی ندارد. اما در ارتباط با روش و سبک زندگی‌مان باید با طبیعت جدیدمان همکاری کرده و خود را تسلیم آن نماییم تا رفتار و اعمالی نیک داشته باشیم.

تعریف دیگر تقدس

همان‌طور که تا اینجا دیدیم، تقدس صرفاً به جایگاهی که در عیسا داریم خلاصه نمی‌شود. بلکه در عین حال، صحبت از اعمالی نیز هست که از نظر اخلاقی مورد پذیرش خدا می‌باشد. این مورد اخیر، ما را به تعریف دیگری از "تقدس" می‌رساند. واژه یونانی hagios به عنوان رفتار "پاک، بی‌گناه، شرافتمندانه" نیز تعریف می‌شود. این معنای اخیر مردم را به وحشت می‌اندازد، اما نباید اینطور باشد. می‌توانم منظورم را با روایت داستانی ناراحت‌کننده که در دوران کودکی‌ام اتفاق افتاد، توضیح دهم.

من در خانواده‌ام، تنها پسر بین شش فرزند خانواده بودم. بنابراین، کار من، کارهای خارج از منزل بود. مانند شستن ماشین، زدن چمن‌ها، جمع کردن برگ‌ها، پارو کردن برف و کارهایی از این دست. از آن جایی که من و دوستانم طرفدار ورزش بودیم، روش معمول من، تمام کردن هول‌هولکی کارها و رسیدن به بازی‌های ورزشی بود.

فصل بهار بود و چمن‌ها بعد از زمستانی طولانی، دوباره بلند شده بودند. من و دوستانم برای بعد از مدرسه، مسابقه فوتبالی را ترتیب داده بودیم. من فقط می‌توانستم چمن‌ها را تا مدتی به حال خود رها کنم، اما حالا آنها خیلی بلند شده بودند. پدرم شب قبل تأکید کرده بود که پیش از بازی با دوستانم باید چمن‌ها را بزَنم. و این کار باید پیش از برگشت او از سر کار به خانه انجام می‌شد.

از مدرسه با عجله به خانه آمدم، لباس‌هایم را عوض کردم و چمن‌زن را برای اولین بار از پاییز به این طرف، از گاراژ بیرون آوردم. می‌دانستم که باید به سرعت کارها را انجام دهم، چون دوستانم به زودی برای بازی آماده می‌شدند. استارت ماشین چمن‌زنی را چند بار زدم. اما موتور آن روشن نشد. دکمه ساسات را چندین بار کشیدم تا سوخت اضافی به کاربراتور برسد. ریسمان استارت را بارها و بارها کشیدم، اما نتیجه همان بود و هیچ اتفاقی نیفتاد.

با خودم فکر کردم شاید کاربراتور پر از سوخت شده و لازم است چند دقیقه صبر کنم تا تخلیه شود. کمی صبر کردم و در همین حین، روغن را هم چک کردم. سپس همه دکمه‌ها

را بار دیگر بررسی کردم تا مطمئن شوم همه چیز در موقعیت استارت قرار دارد. همه چیز به نظر خوب می‌رسید، فقط کافی بود چند دقیقه دیگر صبر کنم. این کار را کردم و دوباره سعی کردم، اما باز هم موتور به کار نیفتاد.

دیگر حسابی مستأصل شده بودم. بنابراین شمع را چک کردم که اگر کثیف هستند، تمیزشان کنم. اما به نظر خوب و مرتب بودند. با خودم فکر کردم: «پس مشکل از کجاست؟!» لحظه به لحظه بیشتر ناامید می‌شدم. اگر ماشین چمن‌زن روشن نمی‌شد، نمی‌توانستم چمن‌ها را کوتاه کنم، نمی‌توانستم پدرم را راضی کنم، و نمی‌توانستم برای بازی با دوستانم بروم.

با خودم فکر کردم: «چه کار می‌توانم بکنم؟ اگر چمن‌زن را به تعمیرگاه ببرم، تا تعمیرش کنند، هوا دیگر تاریک شده و بازی را از دست می‌دهم. شاید بتوانم یک چمن‌زن دیگر بیاورم، اما این هم زمان زیادی می‌برد!» ما یک جفت قیچی باغبانی داشتیم، اما اگر می‌خواستیم تمام چمن‌ها را بزیم، تا شب طول می‌کشید و درضمن نمی‌توانستم همه چمن‌ها را به یک اندازه کوتاه کنم. باغچه ظاهری وحشتناک پیدا می‌کرد، پس این ایده هم غیرممکن بود!

از دست این وسیله قراضه عصبانی بودم. با خودم گفتم: «این وسیله داره تمام تفریح منو خراب می‌کنه!» چمن‌زن مشکل داشت و من این را می‌دانستم. با یک شرط غیرممکن روبه‌رو شده بودم. هیچ راهی وجود نداشت تا بتوانم چمن‌ها را کوتاه کرده و به بازی با دوستانم برسم.

سپس یکی از بچه‌ها که قرار بود با هم به بازی برویم، دنبالم آمد و گفت: «جان، آماده‌ای؟!» گفتم: «نه، پدرم گفته باید چمن‌ها را پیش از رفتن به بازی کوتاه کنم و متأسفانه ماشین چمن‌زن روشن نمی‌شه! وقتی هم ندارم که تعمیرش کنم یا یک چمن‌زن دیگر قرض بگیرم یا چمن‌ها را بادقت کوتاه کنم. پس امروز نمی‌تونم برای بازی بیام!»

دوستم که اندکی باهوش‌تر از من بود، گفت: «بگذار نگاهی به ماشین بیانذارم.»

مستأصل پاسخ دادم: «حتما، برو و ببین!»

اولین کاری که او کرد، باز کردن در ظرف سوخت بود. داخلش را نگاه کرد و شروع کرد به خندیدن و گفت: «این مشکل توست رفیق، هیچ گازوئیلی توی باک نداری!» دستپاچه و شرمنده شدم، هرچند خیالم از طرفی راحت شده بود.

با خودم گفتم: «پسر، چقدر کودنی! این اولین چیزی بود که باید چک می‌کردی!» فوراً باک را پر کردم و ماشین چمن‌زن بلافاصله روشن شد. فوراً چمن‌ها را زدم و خودم را به بازی رساندم.

حالا شاید بگویید این چه ارتباطی با تقدس دارد؟ وقتی واژه‌های «پاک، بی‌گناه، معصوم، نجیب، درستکار» را به عنوان تعریف تقدس می‌بینیم، ناامید شده و فکر می‌کنیم، این کار ممکن نیست. علت این است که ما تصور می‌کنیم قرار است با قدرت خودمان این کار را

انجام دهیم. درست شبیه کوتاه کردن تمام علف‌ها و چمن‌های حیاط با قیچی تا به موقع به بازی برسیم که طبیعتا امری غیرممکن است! هنوز نصف حیاط را هم تمام نکرده‌اید که هوا تاریک می‌شود.

اما ما طبیعت تازه‌ای داریم که قابل قیاس با داشتن ماشین چمن‌زنی نیست. اما بدون سوخت، وضعیت ما به همان بدی نداشتن ماشین چمن‌زنی است. ما به سوخت نیاز داریم تا ماشین چمن‌زنی را روشن کنیم.

در فصل بعد، به این موضوع خواهیم پرداخت که سوختِ طبیعت تازه‌ ما چیست و چه چیز به ما قدرت می‌بخشد تا در حضور خدا پاک و مقدس زندگی کنیم.

سوخت

"اکنون ای برادران، می‌خواهیم شما را از فیضی که خدا به کلیساهای مقدونیه عطا کرده است، آگاه سازیم... چراکه در حد توان خویش - و من شاهدم که حتا بیش از آن ..."

(دوم قرنتیان ۸: ۱-۳)

"پس شما کامل باشید، فرمانی برای انجام غیرممکن‌ها نیست. خدا می‌خواهد از ما خلقتی بسازد که قادر به اطاعت از این فرمان باشیم."

-سی.اس. لوئیس

تعاقب و دنبال کردن تقدس، به همین جا ختم نمی‌شود؛ این تقدس دروازه‌ای است به سوی حضور عیسا. خداوند آشکارا می‌گوید: "آن که احکام مرا دارد و از آنها پیروی می‌کند، اوست که مرا دوست می‌دارد؛ و آن که مرا دوست می‌دارد، پدرم او را دوست خواهد داشت و من نیز او را دوست داشته، خود را بر او ظاهر خواهم ساخت." (یوحنا ۱۴: ۲۱). وقتی کلام او را نکه می‌داریم، عمیقا به شکلی صمیمانه قادر به شناخت او می‌شویم.

نویسنده رساله به عبرانیان بر این مسأله تأکید می‌ورزد و می‌فرماید: "سخت بکشید که با همه مردم در صلح و صفا به سر برید و مقدس باشید، زیرا بدون قدوسیت هیچ‌کس خداوند را نخواهد دید." (عبرانیان ۱۲: ۱۴) این خیلی ساده است؛ بدون تقدس، نمی‌توانیم عیسا را ببینیم و به حضور او داخل شویم!

تقدس، یعنی منحصرا به او تعلق داریم و برای او از همه چیز جدا شده‌ایم. این واژه همچنین به معنای «پاک، بی‌گناه، و درستکار» می‌باشد. هر دو معنا در ارتباط با هم هستند. تعلق داشتن به او، به معنای زیستن برای اوست؛ یعنی خشنود ساختن او با رفتار

و سلوک‌مان. کولسیان ۱: ۱۰ می‌گوید که او می‌خواهد "رفتار شما شایسته‌ی خداوند باشد و بتوانید او را از هر جهت خشنود سازید." از این گذشته، او برای کلیسای پرچلال باز می‌گردد: "و کلیسای درخشان را نزد خود حاضر سازد که هیچ لک و چین و نقصی دیگر نداشته، بلکه مقدّس و بی‌عیب باشد." (افسیان ۵: ۲۷)

جالب است که این تنها توصیف کسانی است که او برای آنها باز می‌گردد. به این موضوع فکر کنید. کتاب مقدس، عروس عیسا را قدرتمند، مطرح، سازماندهی‌شده، با مراجعین زیاد، منطبق با اصول رهبری، ستایش‌آمیز یا شاد توصیف نمی‌کند. اینها همگی خصایصی برجسته و عالی هستند، اما خصوصیت برجسته و اصلی‌ای که او از عروس‌اش می‌خواهد، این است که او «مقدس و بی‌عیب» باشد.

حقیقت جالب دیگر این است که مقدس بودن، شاخصه و خصوصیت اصلی‌ای است که خود خدا را نیز توصیف می‌کند. اشعیای نبی و یوحنا‌ی رسول، هر یک درباره‌ی دیدن تخت خدا نوشته‌اند. هیچ کدام از این دو مرد نمی‌توانند کمکی بکنند. اما به فرشتگانی توجه کنید که سال‌ها او را احاطه کرده‌اند و هنوز فریاد می‌زنند: "قدوس، قدوس، قدوس" (اشعیای ۶: ۳ و مکاشفه ۴: ۸ را بخوانید). آنان فریاد نمی‌زنند: «وفادار» یا «بامحبت» یا «مهربان» یا «سزاوارتمند». او تمامی این خصوصیات عالی را دارد، اما «تقدس» بر همه‌ی آنها غالب است.

دو گزینه

فرمان «پاک باش، بی‌گناه باش، درستکار باش» یک پرسش قدیمی را پیش می‌کشد: "اما چطور می‌توانم این گونه باشم؟" ما با نیروی خودمان تلاش می‌کنیم و به شکلی رقت‌انگیز هم شکست می‌خوریم. ما می‌خواهیم از فرمان خدا که در ضمیر ما نهاده شده، اطاعت کنیم (رومیان ۲: ۱۴-۱۵ را بخوانید)، اما مکرراً شکست می‌خوریم.

اما سپس فیض آمد. ما نمی‌توانستیم آن را با اعمال خویمان به دست آوریم و هنوز هم نمی‌توانیم. ما شایسته‌اش نبودیم، هنوز هم نیستیم. این هدیه‌ی خدا، ما را به طور کامل بخشیده و تا زمانی که کم می‌آوریم، ما را می‌بخشد. ما از گناهان خود آزاد شده‌ایم!

هرچند این آگاهی شگفت‌انگیز را داریم، اما هنوز به خاطر ناتوانی خود در نگه داشتن فرامین خدا، مأیوس و مستأصل می‌شویم. چرا این موضوع تا این حد پیچیده است؟ ما با خلقتی جدید، تولد تازه یافته‌ایم، پس چرا هنوز در نگه داشتن فرامین خدا شکست می‌خوریم؟ در اینجا فکر می‌کنیم که با یک گزینه روبه‌رو هستیم؛ گزینه‌ای که تنها راه خروج را نشان‌مان می‌دهد، و آن این است که ما می‌توانیم تعلیم دهیم که تقدس تنها در ارتباط با جایگاه ما در مسیح است و همه با هم دعوت کتاب‌مقدس برای داشتن رفتار و سلوکی مقدس را نادیده بگیریم، بنابراین محکومیتی هم احساس نمی‌کنیم. ما می‌توانیم برای عدم تغییر و دگرگونی

خود، عذر و بهانه بتراشیم که انسانیم و انسان، جایزالخطاست. بدین ترتیب، تمرکز ما صرفاً بر آموزه کوتاه و خلاصه شده فیض خواهد بود. و این که چگونه گناهان گذشته، حال و آینده ما را می‌بخشد. اگر ما این را تعلیم داده و صرفاً به همین باور داشته باشیم، به امنیتی کاذب بال و پر می‌دهیم، زیرا وجدانمان را ساکت می‌سازیم. اما اگر با دقت بیشتری به ندای قلبمان گوش دهیم، می‌شنویم که فریاد می‌زند: «باید چیز بیشتری هم باشد!»

با کمال تأسف، بسیاری از ما تنها به همین گزینه بسنده کرده‌ایم و طبق آن عمل می‌نماییم و با نادیده گرفتن انبوه آیات عهد جدید که ما را به روش زندگی خداپسندانه دعوت می‌کنند، به روش‌های خود ادامه می‌دهیم. من می‌توانم سرفصل‌های فراوانی از عهد جدید در این باره ارائه دهم. اما اجازه دهید فعلاً با یکی از آنها شروع کنیم:

"ای فرزندانم، این را به شما می‌نویسم تا گناه نکنید ... از اینجا می‌دانیم که او را می‌شناسیم که از احکامش اطاعت می‌کنیم." (اول یوحنا ۲: ۱ و ۳-۶)

یوحنا نمی‌نویسد: "اگر گناه می‌کنید، نگران نباشید، هر چه باشد، همه ما انسانیم!" خیر، او به صراحت می‌نویسد: «تا گناه نکنید». با این وجود، هدف ما زیستن همانند عیسا است. بر طبق تعلیم کتاب مقدس، این هدفی غیرممکن نیست. بنابراین گزینه نادیده گرفتن و بی‌اعتنائی، به تعدد گناهان به خاطر طبیعت انسانی، در راستای تعلیم یوحنا و آیات فراوان دیگر عهد جدید نیست.

آیا چیزی را از قلم انداخته‌ایم؟ آیا خدا وضعیت دشوار ما را از پیش ندیده و نقشه‌ای را از قبل طراحی نکرده؟ خیر، در واقع او وضعیت ما را می‌شناسد. این گزینه‌ای است که کمتر از آن صحبت شده، اما به طور کامل همسو و هم‌راستا با تمام مشورت‌ها و راهنمایی‌های عهد جدید است. این جنبه‌ای از فیض است که بسیاری از آن غافل‌اند. این همان سوختی است که طبیعت تازه ما را نیرو می‌بخشد. به بیان ساده، فیض ما را قدرت می‌بخشد تا زندگی نیکویی داشته باشیم.

حقیقت ناشناخته فیض

در سال ۲۰۰۹ یک تحقیق آماری از هزاران مسیحی در سراسر آمریکا به عمل آمد. شرکت‌کنندگان در این نظرسنجی، ایمانداران تولدتازه یافته از کلیساهای مختلف بودند. پرسش نظرسنجی این بود: «دست کم یک تعریف یا توصیف از فیض خدا ارائه دهید». اکثریت قریب به اتفاق پاسخ‌ها به «نجات»، «هدیه‌ای که شایستگی دریافتش را نداریم» و «بخشش گناهان» خلاصه می‌شد.

خوب است که مسیحیان امریکایی می‌دانند تنها به واسطه فیض نجات یافته‌اند. تعمید

آب، عضویت در کلیسا، نگه داشتن قوانین مذهبی، سنگینی کفه ترازوی کارهای نیک به کارهای بد، موجب نجات نمی‌گردند. اکثر ایمانداران انجیلی امریکا، ایمانشان مبتنی بر همین حقایق درباره فیض خداست، زیرا همیشه از پشت منبرها بر این موضوع تأکید شده و من باور دارم که خدا از این موضوع خشنود است.

اما حقیقت تلخ این است که تنها ۲٪ از هزاران شرکت‌کننده این نظرسنجی گفته‌اند که فیض «قدرت بخشی الاهی» است. در حالی که این دقیقاً تعریفی است که خدا از فیض خودش ارائه می‌دهد. او می‌فرماید:

"فیض من تو را کافی است، زیرا قدرت من در ضعف به کمال می‌رسد. پس با شادی هر چه بیشتر به ضعف‌هایم فخر خواهم کرد تا قدرت مسیح بر من ساکن شود." (دوم قرنتیان ۱۲: ۹)

او فیض خود را قدرت خود می‌نامد. واژه «ضعف» به معنای «ناتوانایی» است. خداوند در واقع می‌گوید: «فیض من قدرت من است، و در شرایطی که ماورای توانایی‌های شماست، به بهینه‌ترین شکل خود عمل می‌کند.»

پطرس نیز فیض خدا را به همین شیوه تعریف می‌کند. او می‌نویسد:

"فیض و سلامتی به واسطه شناخت خدا و خداوند ما عیسی، به فرزنی بر شما باد. قدرت الهی او هر آنچه را برای حیات و دینداری نیاز داریم بر ما ارزانی داشته است. این از طریق شناخت او میسر شده که ما را به واسطه جلال و نیکویی خویش فرا خوانده است." (دوم پطرس ۱: ۲-۳).

اینجا نیز فیض خدا «قدرت الاهی» او تعریف شده. پطرس می‌گوید که هر منبع یا توانایی‌ای برای دینداری و داشتن زندگی مقدس، از طریق قدرت فیض در دسترس ماست.

اما نظرسنجی نشان می‌دهد که تنها ۲٪ از مسیحیان امریکایی از این حقیقت باخبرند و این مشکل بزرگی است. اجازه دهید توضیح دهم. برای آن که چیزی را از خدا دریافت کنیم، باید ایمان داشته باشیم. به همین دلیل است که عهد جدید، «کلام ایمان» خوانده می‌شود (رومیان ۱۰: ۸ را ببینید). به بیان ساده، اگر باور نداشته باشیم، دریافت هم نخواهیم کرد.

در اینجا مثالی بنیادی از این مسأله می‌زنم. عیسا برای گناهان همه جهان مرد. با این وجود تنها کسانی نجات می‌یابند که آن را باور داشته باشند. اما اینجا با مشکل بزرگی روبه‌رو هستیم: نمی‌توانیم به چیزی که نمی‌دانیم باور داشته باشیم. اگر ۹۸٪ مسیحیان

نمی‌دانند که فیض، قدرت خداست، پس ۹۸٪ از آنها در تلاش‌اند تا بر اساس توانایی‌های خود مقدس زندگی کنند. این کار به ناامیدی و شکست خواهد انجامید. طبیعت تازه آنها قدرت نیافته؛ به بیان دیگر، هیچ سوختی در مخزن آنها نیست.

بباید یک قدم جلوتر برویم و نگاهی به مفهوم فیض در زبان یونانی ببینیم. واژه‌ای که اغلب در عهد جدید برای مفهوم فیض به کار رفته، واژه *charis* می‌باشد. فرهنگ لغات جامع استرانگز^۱ آن را چنین تعریف می‌کند: "عطا، لطف، احسان، رأفت و بخشندگی".

اگر این معنای اولیه از فیض را برداشته و با آیات برگزیده‌ای از رسالات رومیان، غلاطیان، و افسسیان ترکیب کنید، دقیقاً به تعریفی از فیض می‌رسید که اکثر مسیحیان امریکایی با آن آشنا هستند. اما فرهنگ استرانگز معنای دیگری نیز برای این واژه ارائه می‌دهد: «قدرت و نفوذ الهی بر قلب و بازتاب آن در زندگی».

در اینجا می‌بینیم که باز نمودی بیرونی از آنچه در قلب ما صورت گرفته، وجود دارد که در واقع همان قدرت فیض است.

در کتاب اعمال رسولان، برنابا به کلیسای انطاکیه رفته و وقتی به آنجا رسید: «فیض خدا را دید» (اعمال ۱۱: ۲۳). او درباره فیض نشنید، بلکه به جای آن نشانه‌هایش را دید. رفتار و اعمال بیرونی مردم، تأییدی بر قدرت فیض در قلب‌های آنهاست.

به همین دلیل است که یعقوب می‌نویسد: «اما تو ایمانت [قیضت] را بدون اعمال به من بنما و من ایمانم [فیض] را با اعمالم به تو خواهم نمود» (یعقوب ۲: ۱۸). من واژه «فیض» را به جای «ایمان» گذاشتم، زیرا به واسطه ایمان (باور به کلام خدا) است که به فیض خدا دسترسی داریم: "ما توسط او، و از راه ایمان، به فیضی دسترسی یافته‌ایم که اکنون در آن استواریم، و به امید سهیم شدن در جلال خدا فخر می‌کنیم." (رومیان ۵: ۲) بدون ایمان و بدون باور، هیچ قدرت یا فیضی هم در کار نیست. یعقوب با تأکید می‌گوید: "بگذارید گواه و نشانه این قدرت را ببینم." این نشانه واقعی دریافت فیض از طریق ایمان است.

فیض یک هدیه^۲ است. بر اساس آنچه که آموخته‌ایم، بباید درک خود را از آن، کمی گسترش دهیم. نجات، هدیه فیض است. بخشش، هدیه فیض است. شفا، هدیه فیض است. تدارک الهی، هدیه فیض است. دریافت کردن طبیعت الهی، هدیه فیض است. قدرت، هدیه فیض است. همگی اینها تجلیات لطف او بر زندگی ما هستند و ما شایسته و لایق دریافت هیچ کدامشان نیستیم.

در مورد مفهوم «قدرت» می‌توان گفت که فیض به ما توانایی می‌بخشد تا فراسوی توانایی طبیعی خود برویم. ما این توانایی را نداریم تا خود را از جهنم خلاص سازیم، اما

فیض این کار را کرده است. ما نمی‌توانیم در آزادی زندگی کنیم، اما فیض ما را قادر ساخته. ما نمی‌توانیم طبیعت خود را عوض کنیم، اما فیض این کار را کرده. ما این توانایی را نداریم که مقدس زندگی کنیم، اما فیض این توانایی را به ما بخشیده است. پس جای تعجب نیست که آن را فیض شگفت‌انگیز می‌نامیم!

پرسشی تأمل‌برانگیز

اخیرا خدا در دعا از من پرسید: «پسرم، من فیض‌ام را در کتابم -عهد جدید- چطور معرفی کرده‌ام؟!»

به عنوان نویسنده‌ای که بیش از یک دو جین کتاب نوشته، این پرسش معنای خاصی برایم داشت. بگذارید توضیح دهم. هر بار که من مبحثی جدید را که اکثرا با آن آشنایی چندانی ندارند در کتابم معرفی می‌کنم، برای معرفی، تعریفی اولیه از آن ارائه می‌دهم. در ادامه کتاب می‌توانم مفاهیم ثانویه را باز کنم. بنابراین وقتی یک موضوع جدید در کتاب نویسنده‌ای باتجربه معرفی می‌شود، فرض من بر این است که ابتدا به مفاهیم اولیه آن می‌پردازد.

پاسخ من به پرسش خداوند این بود که: «نمی‌دانم!»

پس بدون معطلی و به سرعت به سراغ فرهنگ لغات کتاب مقدس رفتم و فهمیدم که خدا چطور فیض را در عهد جدید معرفی نموده است. این چیزی است که من دریافتم: "از پُری او ما همه بهره‌مند شدیم، فیض از پی فیض." (یوحنا ۱: ۱۶)

توجه کنید که یوحنا می‌نویسد: «فیض از پی فیض». دوستی دارم که در آتن پایتخت یونان زندگی می‌کند. او مردی است که آنجا به دنیا آمده و نه فقط یونانی را به عنوان زبان مادری حرف می‌زند، بلکه رشته زبان یونان باستان را نیز خوانده است. او یکی از افرادی است که وقتی پای زبان یونانی به میان می‌آید، به او رجوع می‌کنم.

او به من گفت که یوحنا در واقع می‌گوید که خدا به ما «به نهایت فراوانی فیض» بخشیده است. به عبارت دیگر، یوحنا رسول می‌گوید که فراوانی فیض به ما پری عیسای مسیح را بخشیده است. متوجه شدید؟ پری خود عیسای مسیح را! اینجا صحبت از توانایی و قدرت زیاد به خصوص در ارتباط با طبیعت عیسا است.

بگذارید عظمت این جمله را از طریق دو مثال برایتان روشن‌تر سازم. تصور کنید من سراغ یک بازیکن بسکتبال کالج بروم. او بازیکن اصلی نیست، در واقع اکثرا بازی را از روی نیمکت دنبال می‌کند و حداکثر برای یکی دو دقیقه آن هم زمانی که تیم بیست امتیاز جلو یا عقب است، وارد بازی می‌شود.

او را کناری می‌کشم و به او می‌گویم: "ما ابزارهایی علمی داریم که قادرند توانایی لبرن جیمز" را به تو تزریق کنند؛ شایان توجه است که او یکی از بزرگ‌ترین بازیکنان تاریخ است. فکر می‌کنید پاسخ او چه خواهد بود؟ او می‌گوید: "بله، حتماً، چه کاری لازم است انجام دهیم؟"

حدس بزنید به محض انجام این کار، چه اتفاقی می‌افتد؟ او نه فقط در تیم کالج از همان ابتدا بازی خواهد کرد، بلکه تیم‌اش برنده بازی‌های ایالتی خواهد شد. او صاحب یک بورسیه کامل دانشگاهی خواهد شد و بالاخره به ستاره مسابقات NBA تبدیل می‌شود.

یا تصور کنید به سراغ تاجری ناموفق بروم و بگویم: "ما ابزارهای نوینی در اختیار داریم و قادریم درون تو توانایی‌های استیو جابز و بیل گیتس را قرار دهیم!"

فکر می‌کنید پاسخ او چه خواهد بود؟ او با هیجان خواهد گفت: "می‌خواهم، بیایید انجامش دهیم!" پس از این که او تمام توانایی‌های این مردان را جذب کرد، چه کار می‌کند؟ او به روش‌های سرمایه‌گذاری‌ای فکر می‌کند که قبلاً هرگز به آنها فکر نکرده بود و تبدیل به فردی به غایت موفق می‌شود.

فیض به ما توانایی و پُری «لبرن جیمز، استیو جابز، بیل گیتس، آلبرت انیشتین، یوهان سباستین باخ، راجر فدرر» یا دیگر مردان و زنان بزرگ تاریخ را نمی‌دهد. آنچه که فیض به ما می‌بخشد، پری خود عیسای مسیح است! آیا می‌توانید عظمت این موضوع را درک کنید؟ شاید به نظر غافلگیرکننده بیاید، اما خدا فیض را در عهد جدید به عنوان نجات، هدیه رایگان یا بخشش معرفی نمی‌کند! بگذارید موضوع را روشن کنم. ما تا ابد قدران این مزایای شگفت‌انگیز هستیم، اما آنها بعداً در عهد جدید توضیح داده شده‌اند. خدا فیض را به عنوان شراکت در پری عیسای مسیح معرفی می‌کند. اینجا صحبت از مالکیت طبیعت و قدرت اوست. به همین دلیل است که یوحنا با شجاعت می‌گوید: "زیرا ما در این دنیا همان گونه‌ایم که او هست." (اول یوحنا ۴: ۱۷)

آیا تا به حال شنیده‌اید که خادمی بگوید: "ما هیچ فرقی با گناهکاران نداریم، تنها فرق مان این است که بخشیده شده‌ایم!" یا "ما فقط کرم‌های بی‌ارزشی هستیم" یا "ما انسان‌هایی با طبیعت گناه‌آلودیم و اسیر آن هستیم؟" چطور ممکن است کسی که کتاب مقدس را خوانده، چنین چیزهایی بگوید؟ حتماً دنیا چیزهای بهتری تعلیم می‌دهد.

آیا تا به حال شنیده‌اید شیر، سنجاب به دنیا بیاورد؟ آیا تا به حال شنیده‌اید که اسب مسابقه، کرم به دنیا بیاورد؟ کتاب مقدس می‌گوید ما استخوانی از استخوان‌های او و گوشتی از گوشت او هستیم (افسسیان ۵: ۳۰ را بخوانید). به ما گفته شده: "ای عزیزان، اینک فرزندان خداییم" (اول یوحنا ۳: ۲). ما هم‌اینک دختران و پسران خدا هستیم، نه بعداً، یعنی وقتی که

مردیم و به آسمان رفتیم. چطور ممکن است فرزندان خدا، کرم‌های بی‌ارزش باشند؟ ما از خدا تولد یافته‌ایم، تخم غیرفانی او در ماست، ما از طبیعت الاهی برخورداریم. ما در این دنیا همان‌گونه‌ایم که او هست! نه در زندگی بعدی، بلکه در همین جهان! بیایید بار دیگر گفته‌های پطرس را بخوانیم:

"فیض و سلامتی به واسطه شناخت خدا و خداوند ما عیسی، به فزونی بر شما باد. قدرت الهی او هر آنچه را برای حیات و دینداری نیاز داریم بر ما ارزانی داشته است. این از طریق شناخت او میسر شده که ما را به واسطه جلال و نیکویی خویش فرا خوانده است." (دوم پطرس ۱: ۲-۳)

وقتی موضوع قدرت است، هدیه فیض خدا به یکباره در لحظه نجات پدیدار نمی‌شود. در واقع فیض به معنای قدرت خدا چیزی تدریجی و پیوسته است و ما به فیض بیشتر و بیشتر نیاز داریم. به همین دلیل به ما گفته شده: "پس آزادانه به تخت فیض نزدیک شویم تا رحمت بیابیم و فیضی را حاصل کنیم که به‌هنگام نیاز یاریمان دهد." (عبرانیان ۴: ۱۶). این فیض همان سوختی است که در مخزن خود بدان نیاز داریم.

حال ببینید یعقوب به ایمانداران، پس از افشای خودخواهی روش زندگی زناکارانه‌شان چه می‌گوید:

"ای زناکاران، آیا نمی‌دانید دوستی با دنیا دشمنی با خداست؟ هر که در پی دوستی با دنیا است، خود را دشمن خدا می‌سازد ... اما فیضی که او می‌بخشد، بس فزون‌تر است." (یعقوب ۴: ۴ و ۶)

این واژه‌ها را دوباره با دقت بخوانید: "اما فیضی که او می‌بخشد، بس فزون‌تر است." در ترجمه دیگری آمده: "اما خدا حتماً فیضی بیشتر به ما می‌بخشد تا در برابر خواسته‌های نفس ایستادگی کنیم".^۱ این قدرت که فوق از شایستگی ماست، به ما توانایی‌ای می‌بخشد که پیش از آن نداشتیم؛ یعنی ظرفیت داشتن یک زندگی مقدس.

این فیض برای کسانی که با باور به کلام او خود را فروتن می‌سازند، افزوده می‌شود و قدرت طبیعت الاهی او را در ما برمی‌انگیزاند. غرور متمرکز بر توانایی‌های خودش است، اما فروتنی به قدرت خدا وابسته است. ایاب بزرگ‌ترین برادر داوود، مردی مغرور بود که به قدرت خدا تکیه نمی‌کرد، بلکه می‌خواست با نیروی خودش با جولیات مواجه شود (اول سموئیل ۱۶-۱۷ را بخوانید). اما داوود، مردی فروتن بود که با نیروی خدا با آن غول برخورد کرد. ما می‌دانیم که نتیجه هر یک از موقعیت‌ها چه شد.

عیسا نمونه کسی است که به فیض خدا وابسته است. در باغ جتسیمانی او وسط جنگی عظیم قرار داشت. جسم او آنچه را که خدا فرمان داده بود، نمی‌خواست. اما در همان حینی که شاگردانش خوابیده بودند، او خود را در دعا فروتن ساخت. او با فریاد، سوختی را درخواست می‌کرد تا بتواند با پیروزی از میان بزرگ‌ترین جنگش علیه خودخواهی گذر کند. آن روز وقت ضرورت و نیاز بود و او با دلیری نزد تخت فیض خدا آمد تا با موفقیت از این کارزار بیرون آید. شاگردان شکست خوردند، اما قبلش عیسا به آنها هشدار داده بود: "روح مشتاق است، اما جسم ناتوان" (متا ۲۶: ۴۱).

در داستان من که لازم بود پیش از بازی فوتبال، چمن‌ها را بزخم، من شخصا نه ماشین چمن‌زنی و سوخت را خریده بودم و نه لایق دریافتش بودم. هر دو هدیه‌ای از جانب پدرم بودند. ماشین چمن‌زن معرف طبیعت کاملا جدید ماست که یک بار به ما داده می‌شود. مالکیت آن به من این ظرفیت را می‌بخشید تا چمن‌ها را کوتاه کنم. اما بدون سوخت، وضعیتم به همان بدی‌ای بود که ماشین چمن‌زنی را نداشتم. گازوئیل یا سوخت، معرف قدرت فیض است. گازوئیل هدیه‌ای نیست که فقط یک بار داده شود. درواقع من هر بار که می‌خواهم چمن‌ها را کوتاه کنم، به مقدار بیشتری از آن نیاز دارم.

زمانی که نجات می‌یابیم، به واسطه فیض از طبیعت خدا بهره‌مند می‌شویم اما به فیض بیشتری نیاز داریم تا طبیعت تازه ما را قوت بخشد تا بتوانیم همانگونه که عیسا بود، زندگی کنیم.

بکن یا نکن

بیاید بار دیگر جملات پولس به افسسیان را بخوانیم. پس از این مباحث، این واژه‌ها معنای عمیق‌تری می‌یابند:

"پس این را می‌گویم و در خداوند تأکید می‌کنم که رفتار شما دیگر نباید همانند اقوام دور از خدا باشد که در بطالت ذهن خود رفتار می‌کنند... آنان چون هر حساسیتی را از دست داده‌اند، خویشتن را یکسره در هرزگی رها کرده‌اند، چندان که حریصانه دست به هر ناپاکی می‌آیند... انسان جدید را در بر کنید، که آفریده شده است تا در پارسایی و قدوسیت حقیقی، شبیه خدا باشد." (افسسیان ۴: ۱۷، ۱۹، ۲۴)

باید تفاوتی عمیق میان گمشدگان و ایمانداران وجود داشته باشد و این صرفا در چیزی که به آن ایمان داریم نیست، بلکه در روشی است که زندگی می‌کنیم. علت این است که ما طبیعتی تازه داریم، اما باید آن را در بر کنیم. به عبارت دیگر، باید با باور و تسلیم شدن به

قدرت فیض، خود را فروتن سازیم، بیایید این طور به ماجرا نگاه کنید. پدرم می‌توانست به من یک ماشین چمن‌زنی بدهد، اما اگر در آن گازوییل نمی‌ریختم، آن را روشن نکرده و از آن استفاده نمی‌کردم، هیچ فایده‌ای برایم نداشت. این همان پوشیدن طبیعت تازه است. یعنی ما از آن استفاده می‌کنیم.

پولس ادامه داده و توضیح می‌دهد که این کار عملاً چگونه است:

"پس، از دروغ روی برتافته، هر یک با همسایه خود، سخن به راستی گوئید، چراکه ما همه، اعضای یکدیگریم. خشمگین باشید، اما گناه مکنید: مگذارید روزتان در خشم به سر رسد، و ابلیس را مجال ندهید. دزد دیگر دزدی نکند، بلکه به کار مشغول شود، و با دستهای خود کاری سودمند انجام دهد، تا بتواند نیازمندان را نیز چیزی دهد. دهانتان به هیچ سخن بد گشوده نشود، بلکه گفتارتان به تمامی برای بنای دیگران به کار آید و نیازی را برآورده، شنوندگان را فیض رساند." (اقسیسیان ۴: ۲۵-۲۹)

شنیده‌ام که می‌گویند: "عهد عتیق پر از بکن‌ونکن‌هاست، اما عهد جدید یکسره صحبت از فیض است!" حتی امروزه در کنفرانس‌ها و کلیساها تعلیم می‌دهند که فیض ما را از محکومیت آزاد ساخته و بسیاری با اطمینان و قطعیت آن را باور می‌کنند. اما عیسا می‌فرماید تنها کسانی که فرامین او را نگاه می‌دارند، تجلی حضور او را تجربه خواهند نمود. این معلمان فکر می‌کنند با این کار مخاطبان‌شان را آزاد می‌سازند، در حالی که به واقع مردم را از چیزی که آنان را وارد حضور خدا می‌سازد، دور می‌کنند. این موضوع واقعا تأسف بار است.

این یک حقیقت است که عیسا به ما فرامینی داده. او به ما مأموریت داده:

"پس بروید و همه قومها را شاگرد سازید ... و به آنان تعلیم دهید که هر آنچه به شما فرمان داده‌ام، به‌جا آورند." (متا ۲۸: ۱۹-۲۰). او نمی‌گوید آنچه را که به شما پیشنهاد کردم، بلکه می‌گوید هر آنچه را که به شما فرمان داده‌ام.

در این دوران، بسیاری عاشق تنها آن بخش از کلام او هستند که صحبت از قدرت مطلق و حکمرانی او دارد، اما به آن بخش از کلام او کمترین توجه را دارند که ما را به اعمال و رفتار نیک و خداپسندانه فرامی‌خواند. خدا حقیقتاً قادر مطلق است، اما بدون آگاهی از آزادی انتخاب بشری، به این جا می‌رسیم که فرمان او را برای داشتن رفتار نیک، صرفاً یک پیشنهاد قلمداد می‌کنیم.

احکام

رسولان فرمان‌های عیسا را به ما داده‌اند. بگذارید سخنان یوحنا را تکرار کنم: "از اینجا می‌دانیم او را می‌شناسیم که از احکامش اطاعت می‌کنیم." (اول یوحنا ۲: ۳) سپس او ادامه داده و می‌گوید: "محبت به خدا همین است که از احکام او اطاعت می‌نماییم." (اول یوحنا ۵: ۳). پولس می‌نویسد: «زیرا آگاهید که از جانب عیساى خداوند، چه احکامی به شما داده‌ایم.» (اول تسالونیکیان ۴: ۲). جمله بعدی او این است: "اراده خدا این است که مقدس باشید" (اول تسالونیکیان ۴: ۳). از ما توقع می‌رود که با نگاه داشتن فرامین و احکام عیسا مقدس باشیم. پطرس به وضوح تمام، فرمان می‌دهد که مقدس زندگی کنیم. او به این حقیقت تأسف‌آور اشاره می‌کند که مردم در زمان‌های آخر از ایمانشان می‌افتند. او می‌نویسد: "بهتر آن بود که از آغاز، راه پارسایی را نمی‌شناختند، تا این که پس از شناختن، از حکم مقدسی که که بدیشان سپرده شد، روی برتابند." (دوم پطرس ۲: ۲۱) نه فقط در عهد جدید به ما احکامی سپرده شده، بلکه به طور خاص همگی زیرگروه فرمان «مقدس زندگی کن» هستند. اگر حرف‌های پولس در افسسیان ۴: ۲۵-۲۹ را بررسی نماییم، می‌بینیم که فرمان مستقیم، مقدس زندگی کردن است:

دروغ نگوئید.

اجازه ندهید تحت کنترل خشم، مرتکب گناه شوید.

دزدی نکنید

ناسزاگویی نکنید و دهان‌تان به هیچ سخن بدی گشوده نشود.

آیا می‌توانیم بگوییم که هیچ «بکن نکنی» در عهد جدید نیامده است؟ این کلمات برای من که مفهوم «نکن» را دارند، برای شما چه طور؟!

بیایید این طور نگاه کنید. وقتی بچه بودم، پدرم به من گفت: "پسرم، قبل از آن که به دو طرف خیابان نگاه نکرده‌ای، برای برداشتن توپ وسط خیابان ندو!" این یک فرمان «نکن» بود، اما خشن یا منفی نبود. او فقط این حکم را به من کرد تا اتفاقی کشته نشوم و زندگی طولانی‌ای داشته باشم.

خدا هم به همین سادگی به ما می‌گوید که چه کارهایی نکنیم تا زندگی غنی و پرثمر و طولانی‌ای داشته باشیم. و از این مهم‌تر، ما صاحب طبیعت الاهی و سوخت فیض هستیم تا این فرمان‌ها را انجام دهیم.

از دروغ روی برتابید

ببایید هر یک از این رفتارهایی را که نباید انجام دهیم و فهرست‌وار از افسسیان نقل کردیم، با هم بررسی نماییم.

در طول سفرهایم، گزارش‌های تأسف‌آور زیادی از ناراستی مسیحیان شنیده و شاهد بوده‌ام. اخیراً پانزده کارآفرین و سرمایه‌گذار را برای چهار روز کوه‌نوردی و پیاده‌روی بر کوره‌راه‌های اینکا به ماچوپیچو^۱ برده بودم. این سفر، سیر و سیاحتی شگفت‌انگیز و خدمتی عالی بود و بی‌اغراق می‌توان گفت که فعالیت‌های بسیار پرچالش بود.

در این مسیر با هر یک از این مردان چند ساعتی وقت گفت‌وگو داشتم و مکرراً از تجربیاتی شنیدیم که آنها با مسیحیان دیگری داشتند که برای عقد قرارداد یا فروش محصولاتشان به دروغ و ناراستی متوسل می‌شدند. به نظر می‌رسد وعده‌های توخالی و تعهدات تحقق‌نیافته، پدیده‌ای عادی است، در حالی که وقتی ما با برادر ایمانی‌مان معامله‌ای می‌کنیم، توقع دیگری داریم. آنها به من گفتند که مسیحیان از مواد نامرغوب در تولیداتشان استفاده می‌کنند، گارانتی را نادیده می‌گیرند، خدماتی را در فاکتورها مطرح می‌کنند که هرگز انجام نشده‌اند، قوانین را نقض می‌کنند و مواردی از این دست.

یکی از این مردان، ماجرای یکی از همکارانش را تعریف کرد که در کار ساخت‌وساز خانه بود. این دو مرد در یک شهرک مشغول ساخت‌وساز بودند. آن برادر به جای آن که هزینه حمل‌ضایعات خود را به شیوه‌ای اصولی بپردازد، در زمین دیگر مالکان، از جمله دوستی که با او پیاده‌روی می‌کردم، چاله می‌کند و ضایعاتش را دفن می‌کند و سپس روی آنها را می‌پوشاند. من داستان‌های به مراتب بدتری هم در این سفر شنیدم، اما این یکی به طور خاص روی من تأثیر گذاشت. چون آن «برادر» رهبر پرستش در یک کلیسای انجیلی بود.

دروغ‌گویی تنها منحصر به بازار کار نمی‌شود، بلکه بین دولتمردان، تحصیل‌کرده‌ها، خادمان، پزشکان، و حتی بین اعضای خانواده و دوستان هم شیوع دارد. ما برای حفظ وجهه خود، حفاظت از شهرتمان، ارتقاء و جلو کشاندن خودمان برای موقعیتی که می‌خواهیم، یا سرعت بخشیدن و تسهیل نمودن خواسته‌هایمان دروغ می‌گوییم.

چطور اغلب به افراد می‌گوییم که برایشان دعا می‌کنیم، در حالی که این کار را نمی‌کنیم! گاهی به فرزندان‌مان قول‌هایی می‌دهیم اما به آن عمل نمی‌کنیم. نامزدی‌مان را بعد از این که قول می‌دهیم، ابطال می‌کنیم. بزرگنمایی می‌کنیم تا خودمان را در کانون توجه دیگران قرار دهیم، همه این‌ها دروغ هستند و نتیجه اجتناب‌ناپذیرشان، شکستن دل دیگران است.

اجازه دهید بر این نکته مهم تأکید کنم که منفعت ننگ داشتن احکام عیسا، وعده حضور

اوست. مزمورنویس با این پرسش بر این حقیقت تأکید می‌ورزد: "کیست که در کوه مقدست [حضور تو] ساکن گردد" (مزمور ۱۵: ۱). او بلافاصله پاسخ این پرسش را می‌دهد: "آن که به قول خویش وفا کند، هرچند به زیانش باشد" (آیه ۴).

اگر فرمان «دروغ نگوئید» پولس به افسسیان را ندیده‌ایم، می‌توانیم فرمان یعقوب را مدنظر قرار دهیم. او می‌نویسد: "خلاف حقیقت سخن مگوئید." (یعقوب ۳: ۱۴). پولس فرمانی مشابه به کولسیان می‌دهد: "به یکدیگر دروغ مگوئید." (کولسیان ۳: ۹) تصورش را بکنید! پولس، کسی که خدا از او استفاده کرده تا غنی‌ترین مکاشفه فیض را بیاورد، به ما فرمان می‌دهد که فلان کار را نکنیم. اگر بخش‌های زیادی از عهد جدید را که توسط پولس و دیگر رسولان بیان شده، جدا کنیم، می‌توانیم آنها را به ضد فیض بودن متهم کنیم، در حالی که چنین نیست.

اگر تمام مباحث ما متمرکز بر فیضی باشد که ما را پوشانده و به ایمانداران درباره رفتار و سلوک قدرت یافته‌ای که همراه فیض است، حرفی نزنیم و مثلاً نگوئیم «دروغ نگو»، ناگزیر کلیسایی خواهیم داشت که این عمل را برای رسیدن به خواسته‌های خود مجاز می‌داند. آیا داشتن تعلیم و باوری نامتعادل نسبت به فیض، آنهم بدون تأکید بر تقدس، ما را به اینجا نمی‌رساند؟ آیا به ما یاد نمی‌دهد وجدانمان را نادیده بگیریم؟

اجازه ندهید خشم، شما را کنترل کند

مورد بعدی، "خشمگین باشید، اما گناه مکنید" یا همانطور که در ترجمه دیگری آمده: "اجازه ندهید تحت کنترل خشم، مرتکب گناه شوید" است. با مردان و زنانی ملاقات کرده‌ام که با همسری خشمگین زندگی می‌کردند. بارها شنیده‌ام که چطور وقتی این ایمانداران مدعی، خشمشان فوران می‌کند، خانه را ترس و وحشت فرا می‌گیرد. وضعیت فرزندان که با والدینی زندگی می‌کنند که خشمشان مخرب و همراه بدرفتاری است، چه می‌شود؟ شکستن وسایل خانه و حتا برخی آسیب‌های فیزیکی نتایج این انفجار خشم هستند. قربانیان، در ترس انفجار بعدی زندگی می‌کنند. خشم، جو خانه را تخریب می‌کند، به حدی که دیگر پناهگاهی امن و آرام محسوب نمی‌شود. این خانواده‌ها در روز یکشنبه و در کلیسا خوب به نظر می‌رسند، اما این ظاهر قضیه است. متأسفانه ما این فرمان را سبک شمرده یا به کل نادیده گرفته‌ایم.

این فرمان فقط در افسسیان نیامده. احکام زیادتری درباره کنار گذاشتن خشم‌مان در رسالات آمده است. پولس با صراحت بیشتری می‌نویسد: "هر گونه تلخی، خشم، عصبانیت، فریاد، ناسزاگویی و هر نوع بدخواهی را از خود دور کنید." (افسسیان ۴: ۳۱) یعقوب فرمان

می‌دهد: "برادران عزیز من، توجه کنید: هر کس باید در شنیدن تند باشد، در گفتن کند و در خشم آهسته! زیرا خشم آدمی پارسایی مطلوب خدا را به بار نمی‌آورد." (یعقوب ۱: ۱۹-۲۰) پولس در کولسیان مجدداً می‌گوید: "خشم را ... از خود دور سازید" (کولسیان ۳: ۸). بگذارید بار دیگر بپرسم، آیا این گفته‌ها از جانب مردی که مکاشفه فیض خدا را دریافت کرده به نظر فرمان «نکن» نیست؟ آیا چیزی را اینجا جا انداخته‌ایم؟

«دزدی نکن»

از دزدی دست بکشید! چند بار وام گرفته‌ایم و پس نداده‌ایم؟ چند بار زیر بار قرض هنگفت رفته‌ایم؟ ما باور داریم که برکت خدا بالاخره در زندگیمان متجلی خواهد شد، پس حکمت را نادیده می‌گیریم و بیشتر و بیشتر زیر بار قرض فرومی‌رویم. عاقبت اعلام ورشکستگی می‌کنیم و ضوابطی را می‌پذیریم تا ما را از گردن گرفتن مسئولیت‌مان در عدم بازپرداخت آنچه که می‌بایست به دیگران پس بدهیم، آزاد سازد.

چند بار از منابع شرکت برای منافع شخصی خودمان استفاده کرده‌ایم؟ این کار را اختلاس می‌نامند. خیلی باطمینان اعلام می‌کنیم: «من مسیحی‌ای هستم که با فیض خدا نجات یافته»، اما از فرامینی که عیسا از طریق رسولانش به ما داده، اطاعت نمی‌کنیم.

شبانای با من کار می‌کرد که در همه جلسات شرکت می‌کرد، شاهد معجزات بسیاری بود و با مباحثات برایم تعریف می‌کرد که چقدر دعا برایش در طول یک روز طولانی آسان است. اما در طی این مدت در حال اختلاس هزاران دلاری از خزانه کلیسا بود. بالاخره گیر افتاد. این تنها یک داستان از مسیحیانی است که دزدی می‌کنند و به نوعی آن را توجیه می‌کنند. چند نفر از ما در مورد مالیاتمان تقلب کرده‌ایم و از دادن برخی از گزارش‌های درآمدمان خودداری نموده‌ایم؟ در همین رابطه پولس فرمان دیگری می‌دهد که نادیده گرفته شده: "مالیات خود را بپردازید" (رومیان ۱۳: ۶). ما دزدی‌هایمان را توجیه می‌کنیم و می‌گوییم شرایط کاری بد است یا رهبران جامعه هم همین کار را می‌کنند. اما کی تا به حال خطا، خطا را پوشانده و آن را توجیه کرده است؟!

ناسزاگویی نکنید و سخن بد نگوئید

فرمان بعدی پولس در ترجمه AMP چنین آمده: "زبان ریگی نداشته باشید و فحش ندهید، از کلمات رشت و زرنده پرهیز کنید و واژه‌های غیراخلاقی و بی‌ارزش از دهانتان خارج نشود." (افسسیان ۴: ۲۹). خیلی مواقع به کسانی خدمت کرده‌ام که توسط ایمانداران دیگر،

از نظر گفتاری مورد آزار و اذیت قرار گرفته‌اند. آنها به خاطر نیش و کنایه و کلمات تلخ و زنده، آسیب دیده‌اند. روح آنها زخمی است و زمان می‌برد تا شفا بیابند.

بارها و بارها مکالماتی بی‌ارزش و سخیف بین ایمانداران شنیده‌ام و گاه حتا در دفاتر مینستری‌ها، جوک‌ها و داستان‌های رکیک به گوشم خورده است و البته، ناسزاگویی از پشت منبر هم چندان غیرمحمتمل نیست.

اخیرا با زوج جوانی شام می‌خوردیم که ناظر کلیسای بزرگی هستند. آنها احترام خاصی برای یک موسسه خدماتی جهانی قائل بودند و آن را تحسین می‌کردند. این فرصت به آنها داده شد تا با یکی از رهبران شناخته‌شده آن مینستری شام بخورند. حین صرف غذا، آن فرد چند بار فحش رکیکی را تکرار کرد. با وجود آن که ماه‌ها از آن ماجرا گذشته بود، اما این زوج همچنان در شوک به سر می‌بردند.

فیض ارزان

چه اتفاقی افتاده است؟ آیا ما آنقدر وقیح شده‌ایم که رفتارهای پرهیزکارانه را دور انداخته‌ایم؟ آیا شاهد بودن برای مسیح را قربانی کرده‌ایم تا بیشتر مناسب زمانه خود باشیم؟ من شخصا دوست دارم که آدمی به روز باشم با تفکر تری پیشرو، اما نه به بهای کوتاه آمدن از کلام خدا.

ما باید این سوال را از خود بپرسیم که اگر رسولان لازم دیدند برای هدایت ما به سوی رفتاری پرهیزکارانه این فرمان‌ها را بدهند، پس چرا ما حاضر نیستیم از آنها سخنی به میان آوریم؟ آیا ما بیشتر از آنها می‌دانیم؟ آیا ما بیشتر از عیسا می‌دانیم؟

آیا ممکن است دشمن مانند حوا ما را فریفته و اغوا کرده باشد؟ بله، اما الان وضعیت کمی متفاوت است. حوا به خوبی از فرمان نخوردن میوه درخت شناخت نیک و بد آگاه بود. دشمن مجبور بود با مخالفت مستقیم با کلام خدا، ریسک بزرگی بکند. این کاری حساس و خطیر برای او بود!

ما کار را برای شریر آسان کرده‌ایم. ما خیلی ساده بعضی از بخش‌های کلام را حذف کرده و از قلم انداخته‌ایم. آیا به یاد می‌آورید که خدا چه فرمانی داد؟ او گفت: "تو می‌توانی از هر یک از درختان باغ آزادانه بخوری؛ اما از درخت شناخت نیک و بد زنهار نخوری، زیرا روزی که از آن بخوری به یقین خواهی مرد." (پیدایش ۲: ۱۶-۱۷) اما در مقابل، امروزه به ما می‌گویند: «می‌توانید آزادانه از همه درختان باغ بخورید». بله، درست همین! آنها فرمان «نباید» و «این کار را نکنید» که مربوط به رفتارهای غیرپرهیزکارانه است را حذف کرده‌اند.

در اصل ما «فیض ارزان» را عرضه می‌کنیم. به درستی اعلام می‌کنیم که فیض، نجات می‌دهد، می‌بخشد، هدیه‌ای رایگان از محبت خداست، اما نمی‌گوییم که فیض طبیعت ما را

عوض کرده و ما را قوت می‌بخشد تا به شیوه‌ای که به آن عادت کرده‌ایم، زندگی نکنیم. ما از گفتن این حرف به مردم اجتناب می‌کنیم که اکنون قدرت یافته‌اند تا رفتارهای غیرپرهیزکارانه را ترک گویند. نتیجه این سکوت این است که ایمانداران از پرهیزکاری بی‌خبرند و حضور خدا را از دست می‌دهند.

موضوع اعمال ما

همین اواخر در وسط مطالعه روزانه کتاب مقدس بودم و داشتم مزمور و عبرانیان را می‌خواندم. بخش مزامیر را به پایان رساندم و رساله عبرانیان را باز کردم که به شکلی جدی حس کردم روح القدس به من می‌گوید: "عبرانیان را نخوان، مکاشفه را بخوان!"

درست چند هفته پیش بود که با تأکید و اجبار روح القدس، مکاشفه را خوانده بودم. چند باب اول را خواندم اما با تأسف باید اعتراف کنم که دیگر علاقه‌ای به ادامه آن نداشتم. روز بعد مجدداً به برنامه مطالعه روزانه برگشتم. دو هفته بعد رسیدم به باب سوم که آن روز مطالعه‌ام را قطع کرده بودم. ناگهان مبهوت کلمات عیسا به کلیسای ساردس شدم:

"به فرشته کلیسای ساردس بنویس: آن که هفت روح خدا و هفت ستاره را دارد، چنین می‌گوید: از اعمال تو آگاهم. آوازه زنده‌بودنت بلند است، اما مرده‌ای."
(مکاشفه ۳: ۱)

نخست دقت کنید که عیسا می‌گوید: «از اعمال تو آگاهم» نه «از آنچه به آن باور داری». او نمی‌گوید: «از نیات تو آگاهم». در ترجمه دیگری آمده که «کارهای تو را می‌دانم». واضح است که عیسا به پارساشمردگی آنان اشاره نمی‌کند، بلکه روی صحبت او تقدس بیرونی آنهاست؛ یعنی کارها، رفتارها، انتخاب‌های زندگی و چیزهایی از این دست.

او این کلیسا را کلیسای معرفی می‌کند که آوازه زنده بودنش بلند است. این توصیف چه چیزی را نشان می‌دهد؟ آیا می‌تواند به این معنا باشد که کلیسایی در حال رشد، محبوب و معروف، با جلسات پرهیجان و برانگیزاننده، و جو و اتمسفری درخشان است؟ به یاد داشته باشید که ما می‌توانیم ناخواسته، اتمسفر را جایگزین حضور خدا بسازیم. اگر شما در یک کنسرت پاپ شرکت کنید، در آنجا جمعیتی زیاد با هیجانی مٌسری وجود دارد و توقع داریم که بعد از ظهري عالی داشته باشیم. اما آیا این نمایش‌ها با قلب خدا هم‌راستا هستند؟

یک پرسش مهم در کشف این که آیا یک جماعت کلیسایی زنده است یا مرده، این است که آیا از کلام عیسا اطاعت می‌کند یا جامعه‌ای همبسته را گسترش می‌دهد که در واقع از فرامین او دور افتاده است؟ پرسش دیگری که باید بپرسیم این است که آیا ما در حال اعلام حقایقی هستیم که به شرایط قلب ما می‌پردازد و نتیجه‌اش تغییر رفتار و سلوک ماست،

یا پیغام‌هایی می‌دهیم که احساسات ما را نوازش می‌کنند و باعث تهییج عقل و شعور ما می‌شوند؟

عیسا در ادامه این جمله آغازین می‌گوید:

"بیدار شو و آنچه را بازمانده و در آستانه مرگ است، استوار گردان! چرا که اعمال تو را نزد خدایم کامل نیافتیم." (آیه ۲)

عیسا بار دیگر به اعمالشان اشاره می‌کند، نه ایمانشان. همانطور که پیش‌تر بیان شد، در عهد جدید هم «بکن نکن»‌هایی وجود دارد؛ این فرمان‌ها مربوط به اعمال ما هستند. بر طبق گفته عیسا این کلیسا به دنبال سبک زندگی مقدس نیست و آن را با اشتیاق نمی‌پذیرد. سپس می‌گوید:

"پس آنچه را یافته و شنیده‌ای، به یاد آر؛ آن را نگاه دار و توبه کن. اگر بیدار نشوی، دزدانه به سراغت خواهیم آمد و تو آن ساعت را که به سراغت می‌آیم، نخواهی دانست." (مکاشفه ۳: ۳)

به یاد داشته باشید که عیسا به کلیسا اشاره می‌کند، نه به شهر ساردس. اما اگر کلام او صرفاً خطاب به کلیسای تاریخی بود، در کتاب مقدس نمی‌آمد. حقیقت این است که این کلمات برای عصر امروز کاربردی نبوتی دارند. درضمن این گفته‌ها برای ایمانداران کاربرد دارند؛ درست همانطور که در آن روزگار برای اولین بار گفته شدند. این واژه‌ها خطاب به ما هستند، زیرا کلام خدا زنده است. بنابراین از این به بعد من به گفته عیسا با این پس‌زمینه اشاره می‌کنم.

عیسا به ما فرمان می‌دهد به چیزی بازگردیم که ابتدا به آن ایمان داشتیم. به عبارت دیگر، ما از زندگی مقدس منحرف شده‌ایم. ما آموزه فیضی را طراحی کرده‌ایم که به ما اجازه می‌دهد تا به شکلی زندگی کنیم که هیچ تفاوتی با کارهایی که بی‌ایمانان در جامعه می‌کنند، ندارد. این تعلیم به نظر خوب می‌رسد، اما آیا کلام خداست؟ عیسا خطاب به کلیسا می‌گوید که توبه کرده و به کلام خدا بازگردند. معلمان مدرنی هستند که می‌گویند به محض مسیحی شدن، دیگر نیازی به توبه نداریم، زیرا گناهان گذشته، حال و آینده ما به صورت خودبه‌خودی بخشیده شده است. اگر این گفته صحت دارد، پس چرا عیسا به ما یعنی به کلیسایش می‌گوید توبه کرده و به سوی او بازگردند؟

اگر به تعالیم نامتعادل فیض که برای اکثریت افراد جذاب است نگاهی بیاندازیم، می‌بینیم که بسیاری از آنها توسط رهبرانی تبلیغ می‌شوند که از شنیدن پیغام‌های تحریف شده، غلط و شریعت‌گرایانه درباره تقدس به ستوه آمده‌اند. بله، تقدس در بسیاری از جوامع به غلط معرفی و عملاً تحریف شده است، اما این موضوع باعث عوض شدن این حقیقت نمی‌شود

که تقدس، اصل زیربنایی مسیحیت است. در طول تاریخ کلیسا، فراخوان برای یک زندگی مقدس، بخش اصلی مأموریت مشترک و جمعی و نیز مسئولیت فردی ما بوده است. ما باید به بنیادها بازگردیم؛ یعنی به «آنچه که در ابتدا شنیده و به آن ایمان داشته‌ایم». عیسا ادامه می‌دهد:

"اما تَنی چند هونز در ساردِس داری که دامنُ آلوده نکرده‌اند. اینان جامهٔ سفید در بر، با من گام خواهند زد، زیرا که شایسته‌اند." (مکاشفه ۳: ۴)

به عبارت «دامن آلوده نکرده‌اند» دقت کنید. کلمات پولس را به یاد آورید که ما را برای حضور خدا آماده می‌ساخت: "پس ای عزیزان، حال که این وعده‌ها از آن ما است، بیایید خود را از هر ناپاکی جسم و روح برداریم و با ترس از خدا، تقدس را به کمال رسانیم." (دوم قرنتیان ۷: ۱) عیسا مسیر کلیسا را با دعوت به بازگشت به تقدس اصلاح می‌کند و از آنها می‌خواهد که جامه‌های جسم و روحشان را با ناپرهیزکاری آلوده و ملوث نسازند. این کار ما را در وضعیتی آماده، هم برای حضور او و هم برای بازگشت او، نگاه می‌دارد، زیرا او در ادامه می‌گوید: "به هوش باشید، که چون دزد می‌آیم! خوشا به حال آن که بیدار می‌ماند و جامه‌اش را نگاه می‌دارد، مبادا عریان روانه شود و رسوای عالم گردد." (مکاشفه ۱۶: ۱۵)

سپس چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

"هرکه غالب آید، اینچنین به جامهٔ سفید آراسته خواهد شد و نامش را هرگز از دفتر حیات نخواهم زدود، بلکه آن را در حضور پدرم و فرشتگانش بر زبان خواهم آورد. آن که گوش دارد بشنود که روح به کلیساها چه می‌گوید." (مکاشفه ۳: ۵-۶)

پاک شدن نام ما از دفتر حیات، موضوعی کاملاً جدی است. بله، این کلمات از دهان منجی‌مان خارج شده است. مهم است که به آن گوش فراداده و به آنچه که روح خدا از طریق کلام مکتوب خدا می‌گوید، دقتی شایان توجه نماییم و نباید این بیانات را که شاید با باورهای پیشین ما و آنچه که معمولاً می‌اندیشیم، همسو و سازگار نیست، نادیده بیانگاریم.

خدا ما را عادل و پارسا شمرده است؛ ما هرگز نمی‌توانیم برای به دست آوردن این جایگاه در مسیح کاری انجام دهیم. با این وجود، داشتن زندگی‌ای که در توافق و هم‌راستا با رفتار و سلوکی مقدس باشد، به وضوح در نظر خدا اهمیت بسیار زیادی دارد.

پولس می‌نویسد: "زیرا فیض خدا به ظهور رسیده است، فیضی که همگان را نجات‌بخش است و به ما می‌آموزد که بی‌دینی و امیال دنیوی را ترک گفته، با خویش‌تنداری و پارسایی و دینداری در این عصر زیست کنیم" (تیتوس ۲: ۱۱-۱۲). این یک فرمان صریح و واضح است.

پس چرا ما این حقیقت را از پشت منبرهایمان جار نمی‌زنیم؟
نباید هرگز دست از تعلیم این حقیقت بکشیم که نمی‌توانیم [با تلاش انسانی خود] لطف،
بخشش و نجات خداوند را به دست آوریم. بیایید این خبر خوش را با صدای بلند فریاد
بزنیم. با این وجود دست از ارزان‌فروشی فیض او برداریم. بیایید حقیقت را کامل و تمام‌عیار
اعلام کنیم!

خوب یا مفید؟

"همه چیز جایز است - اما همه چیز مفید نیست. همه چیز رواست - اما همه چیز سازنده نیست."

(اول قرنیتان ۱۰: ۲۳)

"تقدیس کامل نه تنها شرط اساسی ورود به آسمان است، بلکه ضرورت رسیدن به بهترین نتایج زندگی مسیحی بر زمین نیز می‌باشد."

-دوگان کلارک

به عنوان خادمی که به فراوانی سخنرانی کرده و کتاب‌هایی چاپ نموده است، به طور خاص شنیدن پیغام از مرد خدا یا زن خدای دیگری بسیار برایم مطبوع و دلچسب است. اخیراً از چنین فرصتی لذت بردم. شبانی که پای موعظه او نشستیم، سخنرانی بسیار مورد احترام و شناخته شده و ناظر کلیسایی بزرگ بود که او را به خاطر بصیرتش در توسعه کلیساهای محلی می‌شناختند. پیغام او جالب، تشویق‌آمیز و روشنگرانه بود. هزاران نفر با اشتیاق در یک سالن بزرگ به موعظه او گوش می‌دادند. او در بخشی از سخنانش به نکته‌ای اشاره کرد که خوب، حکیمانه و حتا فروتنانه به نظر می‌آمد، اما سخنی اشتباه بود. او گفت: «آنچه که به شما می‌گویم، شاید کمی به نظر منفی برسد. من معمولاً به این شیوه صحبت نمی‌کنم، چون نمی‌خواهم مردم را با پیغام ملزم سازم. من همه الزام را به روح القدس واگذار می‌کنم!» سعی کردم آشوبی را که در روجم احساس می‌کردم، فرو بنشانم، اما نتوانستم. در گذشته هم جملاتی مشابه از دیگر رهبران شنیده بودم. از نظر منطقی درست به نظر می‌رسید، پس چرا با آن مشکل داشتم؟! سپس به یاد کلمات پولس خطاب به شاگردش تیموتائوس افتادم که می‌گوید:

"تو را مکلف می‌سازم که کلام را موعظه کنی و به گاه و به بی‌گاه آماده"

این کار باشی و با صبر بسیار و تعلیم دقیق، به اصلاح و توبیخ و تشویق
بپردازی." (دوم تیموتائوس ۴: ۲)

نخست اجازه دهید زمینه اصلی این بخش از کلام را با شما در میان بگذارم. زمانی که پولس این نامه را می نوشت، تیموتائوس شبانی کلیسایی بزرگ در افسس را بر عهده داشت. این فصل در عهد جدید شامل واپسین نوشته های پولس است؛ آن هم نه فقط به شاگرد جوانش بلکه خطاب به همه ما. تصور می کنم حسی از پایان زندگی، پولس را دربرگرفته بود و او با دقت فراوانی موضوعات و کلماتش را انتخاب کرده بود.

نمی خواستم تنها یک آگاهی سطحی از آنچه مد نظر پولس از عبارت «اصلاح، توبیخ، و تشویق» بوده، داشته باشم. پس شروع به تحقیق کردم. اول به سراغ ترجمه تفصیلی کتاب مقدس^۱ رفتم، اما پیش از آن که به آیه ذکرشده در بالا برسم، آیه قبلی توجه مرا به خود جلب نمود.

"در برابر خدا و مسیح عیسا که بر زندگان و مردگان داوری خواهد کرد ... تو
را مکلف می سازم" (دوم تیموتائوس ۴: ۱)

در ترجمه AMP عبارت مکلف می سازم [فرمان می دهم]^۲ با حروف بزرگ نوشته و از بقیه متن متمایز شده؛ لذا من اشتباه ننوشته ام. این کار برای تأکید صورت پذیرفته. من با دوستم «ریک رِن»^۳ که سال هاست متخصص و دانشمند زبان یونانی است، تماس گرفتم، و معنای دقیق این عبارت را از او پرسیدم، پاسخ او این بود:

«واژه یونانی فرمان دادن یا مکلف ساختن، *diamarturomai* است. واژه ای است که معمولاً وقتی به کار می رود که قرار است مقامات در ملامت سوگند بخورند. کسی که آنها را سوگند می داد، همه خدایان را فرامی خواند تا بنگرند و گوش کنند و این کار جدیت و حساسیتی عظیم را بر فرد سوگندخورنده اعمال می کرد. سپس سوگنددهنده، آنان را «مکلف» می ساخت تا مسئولیت کاری خود را انجام دهند و به خاطر داشته باشند که خدایان ناظر ایشان هستند. پولس در مورد تیموتائوس می نویسد: من از خدا می خواهم تا هنگام دریافت کلامی که قصد دارم به تو بگویم، شاهد باشد ... این کلامی بسیار بسیار محکم است که به تیموتائوس می گوید بهتر است نسبت به آنچه قرار است بشنود بسیار جدی باشد، زیرا خدا خودش شاهد است و گوش می گیرد. و به همین دلیل است که ادامه آیه صحبت از داوری است ... پولس می خواهد تیموتائوس اهمیت و جدیت آنچه را که قصد دارد به او بگوید و آنچه را که قرار است بشنود، درک نماید. عبارت «مکلف می سازم» واژه ای است که مسئولیت سنگینی بر دوش دریافت کننده اش قرار می دهد.»

پولس با این شبان جوان و البته با ما بسیار تند و صریح صحبت می‌کند تا مطمئن شود فرمانش، گزینشی فرض نمی‌شود. همانطور که «ریک» گفت، پولس این تکلیف را در حضور خدا و عیسی‌ای مسیح به تیموتائوس می‌دهد. به عبارت دیگر خدا خودش تیموتائوس و همراه او دیگر خادمان را اگر به این حکم توجه نکنند، داوری خواهد کرد. و حکم این است:

"کلام را موعظه کن و اعلام نما! تمام حواست را جمع کن [گوش‌به‌زنگ، در دسترس و آماده باش] چه فرصت‌ها به نظر مطلوب یا غیرمطلوب باشد. [چه بی‌دردسر و راحت باشد، چه مشکل و پردردسر، خواه مورد پذیرش باشی و خواه نباشی، در همه حال به عنوان واعظ کلام باید به مردم نشان دهی کجای زندگیشان اشتباه است]."^۱

یک خادم انجیل باید «به مردم نشان دهد کجای زندگی‌شان اشتباه است»، این فرمان کاملاً واضح و روشن است!

فکری که در رابطه با پیغامی که شنیده بودم، بلافاصله به ذهنم خطور کرد، این بود که جای تعجب نداشت که گفته آن شبان درست نبود. آن گفته به نظر خوب می‌رسید، اما کلام راستی نبود. او چه دانسته و چه نادانسته، چیزی را که به نظر خوب می‌رسید، به خدا ترجیح داده بود. این رهبر مسئولیت را به گردن روح‌القدس انداخته بود، در حالی که پولس به صراحت می‌گوید که این مسئولیت ماست.

اخیراً یک شبان بسیار معروف و همسرش مصاحبه‌ای با یک برنامه خبری بین‌المللی داشتند. گزارشگر موضوع بی‌بندوباری جنسی را پیش کشید و پاسخ آنها این بود: «ما در جایی نیستیم که به مردم بگوییم باید چطور زندگی کنند»

می‌دانم که این زوج مردم را دوست دارند. آنها می‌خواهند گمشدگان خبر خوش انجیل را بشنوند و عیسا را بشناسند. رویای آنها بزرگ است. عالی می‌شد اگر همه خادمان عزم و اشتیاق آنها را داشتند. با این وجود آیا قرار است ما فرمان مستقیم «خدا» مبنی بر «نشان دادن آن چیزهایی که در زندگی مردم اشتباه است» را تغییر داده و آن را با فلسفه و ایده «خوب» خودمان یعنی «به مردم نگویم که چطور زندگی کنند» جایگزین سازیم؟! آیا این شگرد رسولان بود؟ پولس در موقعیتی خاص، استراتژی خود را به پادشاهی نجات‌نیافته نشان می‌دهد:

"پس در آن وقت، ای آگریپاس پادشاه، از رؤیای آسمانی سرپیچی نکردم. بلکه نخست در میان دمشقیان، سپس در اورشلیم و تمامی سرزمین یهودیه، و نیز در میان غیریهودیان به اعلام این پیام پرداختم که باید توبه کنند و به سوی خدا

بازگردند و کرداری شایسته توبه داشته باشند." (اعمال ۲۶: ۱۹-۲۰)

گفتن عبارت «از گناهان خود توبه کنید» به یک فرد نجات‌نیافته و سپس تأکید بر این که «کرداری شایسته توبه داشته باشید»، مستقیماً ربط به «چگونه باید زندگی کنند» دارد. متأسفانه فلسفه بشارتی پولس و زوجی که در مصاحبه شرکت کرده بودند، در تضاد کامل با یکدیگر بود. فلسفه یکی فلسفه «خدا»ست، اما مال دیگری فلسفه «خوب».

پولس بار دیگر، وقتی فرصتی برای صحبت با فرد برجسته دیگری و همسرش می‌یابد، عزم خود را در وفاداری به استراتژی الهی به ثبوت می‌رساند. شیوه و شگرد او را بر اساس موضوعاتی که بحث می‌کند، بسنجید:

"چند روز بعد، فلیکس با همسرش دُروسیلا که یهودی بود، آمد و از پی پولس فرستاده، به سخنان او درباره ایمان به مسیح گوش فرا داد. چون پولس سخن از پارسیایی، پرهیزگاری و داوری آینده به میان آورد، فلیکس هراسان شد و گفت: فعلاً کافی است! می‌توانی بروی. در فرصتی دیگر باز تو را فرا خواهم خواند." (اعمال ۲۴: ۲۴-۲۵)

فیلیکس به دنبال پولس فرستاد، زیرا او و همسرش مشتاق شنیدن پیغام پولس درباره حیات ابدی بودند. دو موضوع اصلی که پولس با این زوج مطرح می‌کند، پرهیزکاری و داوری آینده است. سخن پولس آن قدر جدی و محکم بود که آنان هراسان شدند. چقدر این شگرد در دنیای امروز و رساندن پیغام به گمشدگان کاربرد دارد؟ آیا مشابه آن را می‌بینید؟ رهبران زیادی اولویت اصلی‌شان این است که کاری کنند تا جویندگان، یکشنبه بعدی هم به کلیسا بیایند. صدا البته که کشاندن مردم به جلسه بعدی ستودنی است، اما این نباید هدف غایی ما باشد. هدف پولس این نبود که در مردم علاقه و میلی برای ملاقات بعدی ایجاد کند؛ هدف او بازگو کردن امانت‌دارانه حقیقت بود.

اخیراً در جلسه یک شبان جوان پرترفدار شرکت کردم. او مثل یک راهنمای تور، پیغامش را در جهت مفهوم محبت خدا پیش می‌برد. بیش از هزار نفر در سالن برای شنیدن صحبت‌های او گرد آمده بودند. جو آنجا پرهیجان بود. مردم با شور و اشتیاق به حرف‌های آن رهبر جوان گوش می‌دادند. اما پیش از پیغام، دو بار -یک بار توسط رهبر جلسه و یک بار توسط خود او- به اطلاع مخاطبان رسید که تنها «خبر خوش» را خواهند شنید و او هیچ چیز «منفی» آن شب نخواهد گفت. «خبر خوش» در مقابل «منفی» قرار داده شده بود. اما زمان‌هایی هست که خبر خوش در ابتدا به نظر منفی می‌رسد، به خصوص وقتی بحث اصلاح در زندگی ماست. اما اگر این روند اصلاح، ما را از طریق مرگ نجات دهد، چطور باید به آن نگاه کنیم؟ به محض آن که این شبان جوان پشت منبر رفت، سعی کرد با هوشمندی با استفاده از شوخی و مزاح در بیست دقیقه اول، با مخاطبانش ارتباط برقرار کند. سپس از عشق

وافر عیسا به ما صحبت کرد. پیغام او، پیغامی تشویقی بود که آدم را دلگرم می‌ساخت. سپس مردم را دعوت کرد تا نجات را دریافت نمایند، اما هیچ اصلاحی در کار نبود و از آنان نخواست عشق خود به دنیا را ترک کرده و دیگر نسبت به خدا نامطیع نباشند. هیچ صحبتی در باب توبه از گناهان، و دیگر تعالیم ابتدایی که همراه نجات است، به میان نیامد (عبرانیان ۶: ۱ را بخوانید). بسیاری به پیشنهاد او پاسخ مثبت دادند.

آیا پیغام آن شبان جوان هم‌راستا با پیغام پولس به آگریپاس پادشاه یا فیلیکس و دروسیلا بود؟ آیا پیغام او در راستای کلمات پطرس بود که با جدیت خطاب به کسانی که به دنبال نجات بودند، گفت:

"پس توبه کنید و به سوی خدا بازگردید تا گناهانتان پاک شود و ایام تجدید قوا از حضور خداوند برایتان فرا رسد." (اعمال ۳: ۱۹).

آیا جویندگان، آن شب نجات‌یافته از سالن بیرون رفتند؟

آن سوی بام

اجازه دهید بار دیگر بپرسم چرا به سادگی افکار ما مثل پاندول به جهت کاملاً مخالف تاب می‌خورد و از لبه پشت‌بام شریعت‌گرایی که تا به این حد از آن بدمان می‌آید، به لبه دیگری می‌رویم که اکنون عناصر کلیدی انجیل را به کل نادیده می‌گیریم؟

بسیاری از رهبران معاصر، زبردست کسانی بار آمده‌اند که امروزه آنها را پدران سختگیر کلیسا می‌دانیم. در قرن بیستم این پدران ترسی از برخورد و افشاکردن گناه نداشتند و ما را به زندگی مقدس فرامی‌خواندند. در آن سال‌ها، کلیسای بزرگ،^۱ مشابه کلیساهای امروزی وجود نداشت. پیغام‌های محکم، جدی و الزام‌آور از انجیل، اغلب جویندگان دروغین و ریاکار را فراری می‌داد.

اندک زمانی بعد، برخی از رهبران به عنوان جنبشی راهبردی، به این نتیجه رسیدند که می‌توانیم با چرخش به سمت پیغام‌های کاملاً مثبت، روحیه‌دهنده و امیدبخش، پیروان زیادی گرد آوریم.

مادامی که در کتاب مقدس به دنبال پیغام‌های تشویق‌آمیز می‌گشتیم، دیگر به مفاهیمی همچون الزام، توبیخ و اصلاح بهایی ندادیم و کمتر به آنها پرداختیم. ما دیگر به مردم نگفتیم که زندگی‌هایشان در اطاعت از کلام خدا نیست. این روش تبدیل به استراتژی ما در قرن بیست‌ویکم شده است. اما بیاوید به ادامه فرمان و تکلیف پولس به تیموتائوس نگاهی بیاندازیم:

"... تو به عنوان واعظ کلام می‌بایست به مردم آنچه را که در زندگی‌هایشان اشتباه است، نشان دهی." و آنها را محکوم کرده، مجاب سازی، توبیخ و اصلاح نمایی، هشدار دهی و ترغیب و تشویق نمایی و به شکلی خستگی‌ناپذیر و با صبر بسیار به تعلیم دقیق بپردازی." (دوم تیموتائوس ۲: ۴، ترجمه AMP).

در این آیه، سه واژه کلیدی و مهم وجود دارد: *elegco*، *epitimao*، *parakaleo*. فرهنگ لغات استرانگ، واژه *elegco* را «متقاعد کردن، گفتن اشتباهات، توبیخ کردن و سرزنش کردن» معنا کرده است. فرهنگ تکمیلی پژوهشی واژگان، معنای دقیق‌تری از این واژه ارائه می‌دهد: «در عهد جدید، به معنای محکوم کردن و اثبات اشتباهات یک فرد و نتیجه سرافکنده ساختن اوست.» این خیلی جدی است!

واژه دوم *epitimao* است که چنین تعریف شده: «رهنمود مستقیم، تکلیف کردن، با صراحت توبیخ کردن». این واژه، کاملاً قاطع است! واژه سوم *parakaleo*، به معنای «آرامی بخشیدن، و تشویق کردن» است. این جنبه‌ای روحیه‌دهنده، امیدبخش و مسلماً ضروری است. پولس با تمرکز بر دو واژه نخست، به خادمان فرمان می‌دهد تا پیغامی را موعظه کنند که الزام آور، سرزنش‌آمیز، توبیخی، همراه با بیان خطاها و اثبات این که فرد در اشتباه است، می‌باشد. با خواندن معنای این واژه‌ها باید الگو و پارادایم رهبری معاصر در کلیسای غرب را زیر سوال برد. آیا استراتژی ما مبتنی بر حکمت «خدا» است یا مبتنی بر حکمتی است که «خوب» به نظر می‌رسد؟ می‌توانم صادقانه بگویم که در طی سفرهای دائمی به کلیساهای کنفرانس‌ها در این بیست‌وپنج سال گذشته، بیشتر به سمت «خوب» متمایل شده‌ام.

می‌توانم در این راستا، داستان‌های بی‌شماری برایتان تعریف کنم. اما اجازه دهید فقط به یک مورد اشاره کنم. از من دعوت شد در کلیسای بسیار بزرگی در شمال غرب امریکا موعظه کنم. من شیفته رهبر آنجا و کار او بودم و منتظر فرصتی بودم تا با او، همسرش، تیم رهبری و کلیسایش باشم.

چند هفته قبل از این اتفاق، از شبان آنجا ایمیلی دریافت کردم با این مضمون: «جان، بی‌صبرانه منتظریم که به کلیسای ما بیایی و برای اعضای کلیسا موعظه کنی. اما همچنان که مشغول آماده کردن پیغام هستی، اندکی از فرهنگ کلیسای خودمان برایت بگویم. ما کلیسای مثبت‌اندیشیم و اعضای کلیسای ما عادت به شنیدن پیغام‌های منفی ندارند. بنابراین پیغامتان را در مسیری مثبت و تشویق‌آمیز حفظ کنید.»

پرسشی که بار دیگر به ذهنمان خطور می‌کند این است که آیا حکمت و معرفت ما می‌تواند هم‌راستای فرمان پولس به تیموتائوس باشد؟ من برای مقایسه، این واژه‌ها را در زبان اصلی مدنظر قرار داده و آن چنان که آنها را امروزه «مثبت» یا «منفی» فرض می‌کنیم، فهرست کرده‌ام:

مثبت: (۱) parakaleo: تسلی، تشویق، دلگرمی
 منفی: (۲) elegco: ملزم کردن، گفتن خطاها، توبیخ کردن، ملامت کردن، اشتباه شخص را اثبات کردن.
 (۳) epitimao: (با جدیت) حکم کردن، و توبیخ کردن.
 در فرمان پولس، سه جنبه وجود دارد. دو تا از آنها «منفی» فرض شده است و یکی «مثبت».

بگذارید به گونه‌ای دیگر مطلب را توضیح دهم. ۶۷٪ این فرمان اصلاحی، ۳۳٪ تأییدی یا تصدیقی است. من نمی‌گویم ۶۷٪ پیغام‌های ما باید توبیخی و اصلاحی باشند. با این وجود، باید از خودمان بپرسیم: «آیا تعادل را حفظ کرده‌ایم؟» اگر هدف ما این است که صددرصد پیغام‌ها در کلیساهایمان تشویقی و انگیزشی و روحیه‌بخش باشند، آیا باعث نشده که ما اکنون به شکلی فزاینده، افرادی مثبت داشته باشیم که باور دارند در مسیر درستی با خدا هستند، در حالی که به واقع بیشتر و بیشتر از شخصیت و حضور خدا منحرف و دور می‌شوند؟!

جوهره اصلی فرمان

نویسنده رساله به عبرانیان ما را مطلع می‌سازد که:

"هیچ تأییدی در حین انجام شدن، خوشایند نیست، بلکه دردناک است. اما بعد برای کسانی که به وسیله آن تربیت شده‌اند، میوه آرامش و پارسایی به بار می‌آورد." (عبرانیان ۱۲: ۱۱)

در اینجا دو نکته مهم وجود دارد: نخست این که تأدیب، «دردناک» است. تشویق، دردناک نیست! اما توبیخ، اصلاح و نشان دادن اشتباهات دردناکند. دوم این که، تأییدی که نویسنده به عبرانیان از آن سخن می‌گوید، شخص را در راستای یک زندگی مقدس تربیت می‌کند. حال سوالی که باید بپرسیم این است که خدا چگونه ما را تربیت می‌کند؟ به نوشته پولس به تیموتائوس بازگردیم و همه چیز را کنار هم قرار دهیم:

"تمامی کتاب مقدس الهام خداست و برای تعلیم، الزام و نکوهش گناه، اصلاح اشتباهات و تأدیب در اطاعت و تربیت در پارسایی (در زندگی مقدس، در انطباق با اراده خدا در فکر، هدف و عمل) سودمند است. تا مرد خدا برای هر کار نیکو تجهیز گردد. در برابر خدا در مسیح عیسا که بر مردگان و زندگان داوری خواهد تو را مکلف می‌سازم. کلام را موعظه کن و اعلام نما!" (دوم تیموتائوس ۳: ۱۶ و ۴: ۱ AMP)

آیا باز متوجه واژه‌های الزام و نکوهش گناه، اصلاح اشتباهات و تأدیب در اطاعت شدید؟ آیا باز هم متوجه شدید که کتاب مقدس ما را برای زندگی مقدس تربیت می‌کند و این که پولس در ادامه به تیموتائوس و به ما فرمان می‌دهد که کلام خدا را موعظه کنیم؟ اگر همه را کنار هم بگذارید، به جوهره اصلی فرمان پولس می‌رسیم:

«تیموتائوس و هر خادم دیگر انجیل، این یک اصل و حقیقت است: تأدیب الهی دردناک است، اما ما را برای زندگی مقدس تربیت می‌کند. خدا این تأدیب (تربیت) را از طریق کلام الهام شده‌اش به عمل می‌آورد و هر مرد و زنی را که فراخوانده شده تا از جانب او سخن گوید، تجهیز می‌نماید. بنابراین کلام انجیل را موعظه کنید، زیرا شما به عنوان پیام‌آوران خدا باید به مردم نشان دهید که چه چیزهایی در زندگی‌شان اشتباه است، این وظیفه با استفاده به جا و شایسته از کتاب مقدس برای نکوهش و الزام به گناه، توبیخ، اصلاح، تأدیب در اطاعت و تشویق آن هم به شکلی محبت‌آمیز به انجام می‌رسد. این پروسه الهی تربیت شنوندگان کلام برای یک زندگی مقدس است.»

دریافته‌ام که این نگرش به شکلی شوک‌آور با فرهنگ کلیسای قرن بیست‌ویکمی ما متضاد است. اما آیا ما به دنبال کلیسای قوی هستیم یا کلیسای بی‌راهه رفته؟! آیا می‌خواهیم افراد سالمی در کلیسا داشته باشیم یا افرادی فریب‌خورده؟ این فرامین به ما داده شده تا مبادا به شکلی ناخواسته از قلب خدا جدا بیفتیم. اگر به دنبال این هستیم که به شکلی امن و مطمئن با عیسا راه برویم، باید پایه‌های خود را در انجیل مستحکم سازیم. ممکن نیست که بتوانیم فرهنگ کنونی‌مان را با رهنمودهای عهد جدید، سازش دهیم. بیایید تغییر کنیم و شاهد ظهور کلیسای سالم باشیم.

مطلوب یا مفید؟

پولس با بصیرتی که روح القدس به او بخشیده بود، خادمان و کسانی را پیشگویی کرده بود که اعتنایی به این فرمان نمی‌کنند و به مخالفت با آن می‌پردازند:

"زیرا زمانی خواهد آمد که مردم به تعلیم صحیح گوش فرا نخواهند داد، بلکه بنا به میل خویش، معلمان بسیار گرد خود خواهند آورد تا آنچه را که گوش‌هایشان طالب شنیدن آن است، از آنان بشنوند." (دوم تیموتائوس ۴: ۳)

به دوران ما خوش آمدید! چه چیزی مطلوب‌تر است؛ پیغامی تشویق‌آمیز، مثبت، خوشایند و شاد و بی‌خیال؟ یا پیغامی هشداردهنده، توبیخی، اصلاحی، ملزم‌کننده و گفتن اشکالات؟ همه -از جمله من ترجیح می‌دهیم مطالبی بگوییم که بازتاب دهنده گونه نخست پیغام‌ها هستند. من شخص مثبتی هستم و به طور طبیعی جذب پیغام‌هایی خوش‌بینانه می‌شوم. اگر حق انتخابی داشتم، مثل هر انسان نرمال دیگری، همین کار را می‌کردم.

اگر دو کلیسا دیوار به دیوار هم باشند و بدانید که در یکی از آنها کلماتی را خواهید شنید که ممکن است انگشت روی رفتارهای گناه‌آلودتان بگذارد و در دیگری صرفاً کلمات تشویق‌آمیز و انگیزشی و خوشایند می‌شنوید، مطمئناً دومی را انتخاب می‌کردید. این همان چیزی است که پولس می‌گوید عاقبت اتفاق می‌افتد؛ یعنی مردمی که «خوب» را به «خدا» ترجیح می‌دهند. پرسش درست این نیست که کدام مطلوب‌تر است، بلکه باید از خود بپرسیم کدام سودمندتر است؟

بباید صادق باشیم. اکثر مردم مایل به شنیدن این انتخاب حیاتی بین پیغام‌ها نیستند. این مثال را در نظر بگیرید. مردی به نام استیو به سرطان مبتلاست. تومور در مراحل اولیه است و با یک جراحی ساده می‌توان آن را خارج کرد و جلوی خطر را گرفت. دکتر می‌گوید: «ما می‌توانیم خیلی ساده آن را خارج کنیم!»

استیو دنبال گزینهٔ دومی است. این نفر دوم، تحقیقات پزشکی نکرده و حتا به عنوان دانشجوی پزشکی درس نخوانده. او فقط عاشق این است که دکتر باشد و از این طریق به مردم کمک کند. او به استیو می‌گوید ناراحت نباشد، همه چیز خوب است و او زندگی طولانی‌ای پیش رو دارد. این دکتر با شور و اشتیاق می‌گوید: «استیو، سلامتی‌ات در وضعیت خوبی است!»

استیو با خیالی آسوده، مطب دکتر دوم را ترک می‌کند و با خود می‌گوید: «چه دکتر باحالی! چقدر چیزهای خوب به من گفت. خیلی تشویق شدم!». او حالا از دکتر اول ناراحت است، چون حرف‌های منفی به او زده و خواسته تا تن به فرآیند و عملی بدهد که اسباب زحمت، درد آفرین و پرهزینه است. این دکتر به استیو گفته بود که شرایطش جدی است. او آدم رک و بی‌تعارفی بود و حتا ذره‌ای تشویق هم در کارش نبود.

خدا را شکر برای گزینهٔ دوم. استیو باور کرده که دیگر دلیلی برای نگرانی وجود ندارد. با این حال، دو سال بعد استیو بسیار مریض است و فقط چند هفته با مرگ فاصله دارد، زیرا آن تومور کوچک آنقدر رشد کرده که دیگر زندگی او را تهدید می‌کند. این تومور، بسیاری از ارگان‌های بدن او را فراگرفته و دیگر هیچ درمانی قادر نیست به او کمکی بکند.

دو سال پیش ساده‌تر بود که به دکتر مثبت‌اندیش گوش کند. اما کدام لازم‌تر بود؛ حقیقت یا چاپلوسی، حرف‌های اصلاحی یا گفته‌های مثبت؟ به استیو گفته شده بود که سالم است، در حالی که چنین نبود. اما اکنون دیگر خیلی دیر شده بود. او آرزو می‌کند که کاش به حقیقت گوش سپرده بود.

آیا این می‌تواند شرایط روحانی ما -هم به عنوان رهبران و هم به عنوان اعضا- در کلیساهای امروزی باشد؟

دوره‌ای در تاریخ اسرائیل وجود دارد که رهبران مذهبی صرفاً مثبت را برگزیده بودند. آنها از مخالفت و برخورد پرهیز می‌کردند و تنها سخنان دلگرم‌کننده می‌گفتند. خداوند

نظرش را درباره پیغام‌های آنان چنین بیان می‌کند:

«جراحات قوم عزیز مرا اندک شفایی داده، می‌گویند: سلامتی است! سلامتی است! حال آن که سلامتی نیست!» (ارمیا ۸: ۱۱). جالب است پیغامی که آنان می‌گفتند، در اصل فرقی با پیغامی که دکتر دوم به استیو گفته بود، ندارد.

«من پیغام‌های او را دوست ندارم!»

عدم پذیرش حقیقت اصلاح‌کننده و توبیخی، مشکلی قدیمی است. در دوره‌ای دیگر، یکی از پادشاهان اسرائیل نقشه جنگی را کشید. او صدها مشاور روحانی را فراخواند و از آنها پرسید که آیا نقشه‌اش موفق خواهد بود. این مشاوران فرصتی عالی داشتند تا حقیقت را به پادشاه بگویند، اما تک تک چنین پاسخ دادند: «بله، تو موفق خواهی شد!» بیشتر آنان پیشگویی کردند که ریسک او نتایج خوبی دارد.

پادشاه یهودا نیز آنجا حاضر بود. او قلب حساسی نسبت به پیغام خداوند داشت و به دنبال حقیقت بود تا به او بصیرت ببخشد. او حتا با وجود آن که همه مشاوران روحانی یک چیز را گفتند، از میان صحبت‌های آنان صدای خدا را احساس نکرد. او همچنان به دنبال کلامی بود که در قلب حساس او طنینی بیاندازد.

سرانجام پادشاه یهودا از پادشاه اسرائیل پرسید: «آیا مشاور دیگری هم هست که بتواند به درستی و راستی صحبت کند؟»

پادشاه اسرائیل پاسخ داد: «مردی دیگر هست، میکایا نام، پسر ایمله، که به واسطه او می‌توان از خداوند مستثلت کرد. اما من از او بیزارم، زیرا همیشه درباره من به بدی نبوت می‌کند نه به نیکویی.» (اول پادشاهان ۲۲: ۸). با این وجود پادشاه اسرائیل برای خشنودی دوست حکمرانش، دستور داد که این مشاور (نبی) منفی را به حضور این جماعت سلطنتی بیاورند.

نام این نبی میکایا بود و پیکری که از طرف پادشاه به دنبال او رفته بود، گفت: «اینک انبیا یک صدا درباره پادشاه نیکو می‌گویند. پس تمنا این که سخن تو نیز همچون سخن ایشان باشد، و کلامی نیکو بگویی.» (اول پادشاهان ۲۲: ۱۳)

پاسخ میکایا چنین بود: «به حیات خداوند سوگند که هر آنچه خداوند مرا گوید، همان را خواهم گفت.» (اول پادشاهان ۲۲: ۱۴). او همین کار را کرد و کلامی که گفت، کلامی تأدیبی و اصلاحی بود که پادشاه را خشمگین ساخت. اما آنطور که کاشف به عمل آمد، گفته تمامی مشاوران مثبت‌گو درباره سرانجام عمل پادشاه، اشتباه بود و گفته میکایا، درست!

امروزه خادمان و مشاورانی همچون میکایا کجا هستند؟ چرا دیگر تأدیب‌ها و هشدارهای حفاظتی آنها را به طور معمول نمی‌شنویم؟ چرا کتاب‌های آنها که ما را به سوی تقدس می‌خوانند، جزو پرفروش‌ها نیستند؟ چرا دیگر آنها محبوب‌ترین سخنرانان کنفرانس‌ها

نیستند؟ چرا بیشترین بازید را در یوتیوب ندارند؟ خدا رهنمود رهبری‌اش را به شکلی صریح و واضح از طریق پولس رسول به ما داده، اما ما چیز دیگری را تعلیم می‌دهیم. روزی یکی از شبانان مشهور هنگام صرف ناهار به من گفت: "جان، اگر به شبانانی که در کشور ما کلیساهای موفقی را اداره می‌کنند، نگاه کنی، اکثریت قریب به اتفاق آنها پیغام‌هایشان تشویق‌آمیز است و در مورد امید و فیض موعظه می‌کنند." یکی از همراهان او ادامه داد و گفت: "جان، شاید بخواهی نسبت به تعلیمت دربارهٔ فیض، تجدیدنظر کنی!" او با مفهوم قدرت‌بخشی و جنبهٔ دگرگون‌کنندهٔ فیض مشکل داشت.

ما به امید و دلگرمی و تشویق نیاز داریم، اما در عین حال به اصلاح، تأدیب و الزام هم احتیاج داریم. این همان فرمانی است که پولس، تیموتائوس را به اجرای آن مکلف می‌سازد. چرا ما تا این حد درگیر افراط و تفریط هستیم؟ چرا باید کاملاً از آن طرف بام بیفتیم؟ بیایید تنها همهٔ آنچه را که پولس به تیموتائوس گفته، انجام دهیم.

عنصر کلیدی

بگذارید مثال دیگری بزنم. یک فروشنده شاید و کلاهبردار ماشین‌های دست دوم، چیزی را به شما می‌گوید که مایل به شنیدنش هستید. او به شما لبخند می‌زند، خوش‌ویش می‌کند و می‌گوید که چه فرد خوبی هستید و از آن جایی که فرد شیک و دقیقی هستید، ماشینی که انتخاب کرده‌اید، بهترین معامله برای شماست. شاید با خودتان فکر کنید: "وای، حتی همسرم چنین گرم و تشویق‌آمیز با من حرف نمی‌زند!" علت این است که همسرتان عاشق شماست، اما این مرد به خاطر به دست آوردن پولتان، به دنبال چاپلوسی است. این موضوع ما را به بهترین عنصر در پیغام‌مان می‌رساند: محبت! پیغام ما در بدن مسیح باید با عشق و محبتی که از قلبی مشتاق نشأت می‌گیرد، تطهیر شده باشد.

روزی مردی جوان، بعد از جلسهٔ کلیسایی، به سمت من آمد و با لبخند گفت: "من نیز همانند شما خوانده شده‌ام تا برای اصلاح کلیسا پیغام‌های نبوتی بیاورم!" روشی که او این موضوع را عنوان کرد، مرا معذب نمود. حس کردم که او می‌خواهد به مردم بگوید که بیش از آنها نگران خیر و صلاح آنهاست.

از او پرسیدم: "آیا می‌خواهی راز گفتن کلام نبوتی را بدانی؟"

چشمانش درخشید و منتظر بود تا مشورتی برای داشتن یک مینستری موفق بگیرد. به او گفتم: "تمام مدتی که می‌خواهی کلام اصلاحی بیاوری و مردم را به چالش بکشانی، باید کاملاً عاشق افرادی باشی که مخاطبشان ساخته‌ای!"

او با حیرت به من خیره شده بود. بعد از لحظاتی گفت: "فکر می‌کنم خدا باید چیزهایی را در من عوض کند."

به خاطر این سرسپردگی و پذیرش، به او افتخار کردم.

من اغلب به شدت با پیغام‌های مستقیم و اصلاحی مشکل دارم. من مردم را بسیار دوست دارم، کلیسا را دوست دارم، رهبران کلیسا را دوست دارم. قلبم هنگام نوشتن این کتاب یا موعظه‌های اصلاحی و تأدیبی به درد می‌آید، زیرا مایلم افراد را تشویق و تأیید نمایم. اما از طرف دیگر می‌دانم که محبت واقعی چابلوسی نمی‌کند، بلکه حقیقت را می‌گوید. محبت واقعی به دنبال شفا در شنوندگانش است. پولس می‌نویسد ما باید حقیقت را با محبت بیان کنیم، چراکه در نتیجه آن، شنوندگان رشد کرده و در مسیح بالغ می‌شوند (افسیسیان ۴: ۱۵).

خادمانی هستند که پیغام‌های تأدیبی و اصلاحی ایراد می‌کنند و بر تقدس به شیوه‌ای ترسناک تأکید می‌کنند. آنها کمترین دلسوزی را نسبت به مخاطباتشان دارند. این مسأله، تأسفبار و پرهزینه است. همه ما باید با انگیزه و محرک محبت نسبت به مردم، آنها را مخاطب خود سازیم ولی اگر چنین عشقی در ما نیست، بهتر است دهان به سخن نگشاییم و هیچ نگوییم، خیریت آنها باید بیش از هر چیز دیگری برایمان مهم باشد. ما نباید با نگرشی این‌چنینی سخن بگوییم: «به تو گفتم، حالا خودت می‌دانی»، «من بهتر از تو می‌دانم» یا «من از تو بهترم». ما باید خوش‌بین باشیم و بهترین‌ها را برای آنها بخواهیم. ما باید مخاطبان خود و کسانی را که در بخش‌های مختلف ملاقات می‌کنیم، مهم‌تر از خودمان قلمداد کنیم. این قلب پدر، عیسای مسیح و روح‌القدس است.

مربی‌گری زندگی مقدس

"زخمی هم که از دوست رسد وفادار است،

اما به صد بوسهٔ دشمن هم نتوان اعتماد کرد."

(امثال ۲۷: ۶)

"هر آنچه با نگرش غلط از محبت خدا، تقدس او را بی‌اهمیت جلوه داده و محو کند، در عیسای مسیح، جایی ندارد و کذب و دروغ محض است."

-اسوالد چمبرز

مربی‌گری زندگی،^۱ کسی است که شغلش ارتقاء کیفیت زندگی مشتریان می‌باشد. پولس رسول نیز به همین سان به ما فرمان می‌دهد که مربی زندگی روحانی باشیم. ما با دنبال کردن روش‌های از پیش توضیح داده شدهٔ خداوند، نه فقط کیفیت زندگی خود را ارتقا می‌بخشیم، بلکه قادریم همین نقش را در زندگی آنانی که مربی‌شان هستیم، ایفا نماییم.

ما نمی‌توانیم روش‌های خدا را اصلاح کرده و ارتقا ببخشیم. آدم و حوا تلاش کردند و به شکلی مذبحخانه شکست خوردند. آنها نخستین افرادی بودند که چنین تلاش احمقانه‌ای کردند. پس ما به عنوان مربی، نباید فقط آموزش داده و توصیه کنیم، بلکه همچنین باید اصلاح کرده و هشدار دهیم. اگر اصلاح نکنیم، به افراد تحت مربی‌گری‌مان اجازه می‌دهیم در مسیر جادهٔ تباهی و اندوه ادامه دهند. به همین دلیل پولس به تیموتائوس تأکید می‌کند: "در همه حال به عنوان واعظ باید به مردم نشان دهی کجای زندگی‌شان اشتباه است." (دوم تیموتائوس ۴: ۲، ترجمه AMP)

پولس در بخش آغازین نامه‌اش به کلیسای افسس، از طبیعت تازهٔ ما سخن می‌گوید که با فیض خدا عجین شده است. ترکیب این دو خصیصه، ایماندار را در جایگاهی قرار می‌دهد

که زندگی‌اش را تغییر دهد. این جایگاه به ایماندار این توانایی را می‌بخشد تا در عین همذات شدن با مسیح، از مسیرهای زیان‌آور دور بماند.

پولس در ادامه، فهرستی از فرامین را مطرح می‌کند که معرف این زندگی است. این فرامین مانند فرامین عهد عتیق، باری سنگین و شاق یا مأموریتی غیرممکن نیستند، بلکه صرفاً رفتارهایی هستند که به خاطر داشتن طبیعت تازه از ما توقع می‌رود. بیایید تتمه فهرست او را با هم بخوانیم:

"مباد که در میان شما از بی‌عفتی یا هر گونه ناپاکی یا شهوت‌پرستی حتا سخن به میان آید، زیرا اینها شایسته مقدّسان نیست. گفتار زشت و بیهوده‌گویی و سخنان مبتذل نیز به‌هیچ روی زیبنده نیست؛ به جای آن باید شکرگزاری کرد... مست شراب مشوید." (افسسیان ۵: ۳-۴، ۱۸)

به نظر می‌آید در اینجا هم، با «بکن، نکن» طرف هستیم. بار دیگر تکرار می‌کنم که این‌ها لیست فرامینی نیستند که اگر مراعاتشان کنیم، ما را نجات می‌بخشند، بلکه فهرست فرامینی هستند که نگه داشتن آنها ما را از زنا با دنیا حفظ کرده و می‌توانیم در تجلی حضور عیسا باقی بمانیم. اجازه دهید تمام رفتارهای گناه‌آلود را فهرست کنم.

آنهايي که در فصل پيش عنوان شد:

- دروغ نگو
 - اجازه ندهید با کنترل شدن توسط خشم، مرتکب گناه شوید
 - دزدی نکن
 - دهانتان به سخن بد گشوده نشود و ناسزا مگویید
- باقی فهرست:

- بی‌عفتی نکنید
- ناپاک و شهوت‌پرست مباشید
- طمع‌کار مباشید
- گفتار زشت [داستان‌های مستهجن] نگویید
- بیهوده‌گویی نکنید
- سخنان مبتذل نگویید
- مست شراب نشوید

عهد جدید، پیغام فیض است، اما برای کسانی که می‌گویند نباید پیغام دستوری یا شامل «بکن، نکن»‌ها باشد، این فهرست که تنها یکی از بیست‌وهفت کتاب عهد جدید است، به نظر

فهرستی طولانی می‌رسد! آنچه به نظر عجیب و طعنه‌آمیز می‌رسد، این است که رسولی که خودش مکاشفه‌ای عمیق از فیض داشته، این فهرست را تهیه کرده! پس آیا باید این فرامین را نادیده بگیریم یا آنها موضوعاتی جدی هستند؟!

بی‌عفتی نکنید

نخستین مورد در فهرست تازه ما، عدم ارتکاب گناهان جنسی یا بی‌عفتی است. ما به عنوان پسران و دختران خدا نباید مرتکب زنا، روابط همجنس‌گرایانه یا هر نوع رابطه جنسی خارج از چارچوب ازدواج شویم.

خیلی مواقع با زوج‌هایی برخورد کرده‌ام که خارج از پیمان ازدواج، با هم زندگی می‌کنند و مدعی‌اند که مسیحی هستند. این مساله‌ای نادر در کلیسا نیست، بلکه در واقع بسیار شایع و فراگیر است. بسیاری از این افراد در کلیسای انجیلی و تبشیری عضو هستند و از ایمانشان با دیگران صحبت می‌کنند و اغلب در صحبت‌هایشان، با هیجان از کارهایی که خدا در زندگی‌شان انجام می‌دهد، سخن می‌گویند. در زندگی این افراد، هیچ نشانه‌ای از الزام، پشیمانی یا تأسف دیده نمی‌شود. آنها با سادگی تمام، باور ندارند که زندگی کردن با هم زمانی که ازدواج نکرده‌اند، کاری اشتباه است، چرا؟ شاید آنها از پشت منبرها پیغام‌هایی نظیر آنچه پولس، یعقوب، یوحنا و یهودا در فراخوان ما به یک زندگی مقدس، پرهیزکارانه همراه با پاکدامنی مطرح می‌کنند، نشنیده باشند. سخنان «شبانان یکشنبه‌ای» آنها تنها سخنانی امیدبخش و تشویقی بوده و هرگز برای جماعت، سخنانی اصلاح‌کننده و الزام‌آور نداشته‌اند. پیغام‌های آنان فاقد تأدیب جهت داشتن یک زندگی مقدس است.

در جامعه ما زندگی مشترک و داشتن رابطه جنسی پیش از ازدواج، و ازدواج همجنس‌گرایان هم پذیرفته شده است، و همگی به عنوان ایده‌هایی خوب در نظر گرفته می‌شوند. متأسفانه دانش ما از کتاب مقدس به عنوان مبشر، سطحی و کم‌عمق است. اگر کلام خدا را با اشتیاق بررسی نکنیم، بسیاری از ما ایده‌های فرهنگ جامعه خود را می‌پذیریم. تفکر رایج چنین است: "اگر همدیگر را دوست داریم، چرا نباید با هم باشیم؟!"

در مورد همجنس‌گرایی چگونه؟ این نیز بسیار شایع است، اما متأسفانه نه فقط در بین کسانی که هرگز در کلیسا نبوده‌اند. همین اواخر صفحه فیس‌بوک خانمی را دیدم که قبلاً مدیر اداری یک مینستری بود. حالا این خانم عاشق زن دیگری شده و تصمیم دارند با هم ازدواج کنند. من با اندوه و تأثر نظاره‌گر عکس‌های نامزدی و دیگر لحظات عاشقانه آنها بودم.

در گذشته کسانی که از ایمانشان برمی‌گشتند، این موضوع را علنی می‌کردند. اما این خانم با شورو هیجان تمام از خدا و وقف و سرسپردگی خود به او صحبت می‌کند. چطور ممکن است این خانم بخواهد با زن دیگری ازدواج کند، در حالی که عیسا به صراحت

می‌گوید: "مگر نخوانده‌اید که آفرینندهٔ جهان در آغاز ایشان را مرد و زن آفرید، از آن پس دیگر دو نیستند بلکه یک تن می‌باشند. پس آنچه را خدا پیوست، انسان جدا نسازد." (متا ۱۹: ۴ و ۶). عیسا می‌گوید ازدواج متعلق به یک زن و یک مرد است؛ یعنی برای دو جنس مخالف. چرا این خانم آگاه نیست که در حال هتک حرمت به بنیان ازدواجی است که خدا مقرر کرده است؟! آیا این موضوع از پشت منبر به روشنی گفته نشده؟!

من درک می‌کنم که جامعه از نقشه و قصد اصلی خدا برای ازدواج جدا افتاده است. نجات‌نیافتگان، طبیعتی گناه‌آلود دارند. مردان و زنان بی‌ایمان در این دنیا بدون خدا هستند و طبیعتاً آگاهی محدودی از آنچه به راستی خوب یا بد است، دارند. رفتار آنها نباید ما را معذب سازد، زیرا آنها آن کاری را می‌کنند و آن گونه می‌اندیشند که طبیعتشان فرمان می‌دهد. مشکل جایی است که ایمانداران آنچه را که دنیا خوب می‌داند، به عنوان آنچه که مورد پذیرش خداست، قبول می‌کنند. از نظر آماری، کلیساهایی که از ازدواج و سبک زندگی همجنس‌گرایانه حمایت می‌کنند، رو به افزایش است. با این وجود کلیساها نه فقط بر اساس آنچه که می‌گویند، بلکه بیشتر به خاطر آنچه که نمی‌گویند، به این سبک زندگی بال و پر داده‌اند. با دقت این کلمات را بخوانید:

"اگر شخصی پارسا، از پارسایی خود برگردد و گناه ورزد، و من سنگ لغزش
پیش پایش بگذارم، او خواهد مرد." (حزقیال ۳: ۲۰)

در اینجا صحبت از هشدار به یک ایماندار یا فرد پارساست. اگر به ایمانداران نسبت به گناهانشان هشدار ندهیم، عاقبت این کار ما بسیار جدی است.

شاید بگویید: "اما جان، این عهد عتیق است. چطور می‌توانی در دوران عهد جدید بگویی خون او بر گردن یک خادم خداست؟!"

یک بار در کنفرانس رهبران، سخنرانی می‌کردم و در آنجا شبانی با بیان همین مطلب به من اعتراض کرد. او عصبانی بود و گفت: «با چه رویی خون دیگران را به گردن ما می‌اندازی؟! این یک تفکر عهد عتیقی است!»

به او گفتم: «ممکن است اعمال باب ۲۰ را باز کنید و آیهٔ ۲۶ تا ۲۷ را برایم بخوانید؟»

این چیزی است که آن شبان برایم خواند: "پس امروز با شما تمام حجت می‌کنم که من از خون همه بری هستم، زیرا در اعلام ارادهٔ کامل خدا به شما کوتاهی نکرده‌ام." (اعمال ۲۰: ۲۶-۲۷)

او با تحیر به من نگاه کرد و گفت: "جان، من این آیات را خوانده بودم، اما هرگز به آن توجهی نکرده بودم." و در پایان مکالمه مان گفت: "واقعاً متأسفم که تو را متهم کردم!" صداقت او برایم ارزشمند بود.

در این پاراگراف روی صحبت‌م مستقیماً خطاب به رهبران کلیساست. آنچه که خواندیم، کلمات پولس به رهبران خود در کلیسای افسس بود، اما ما هم اگر جزو آن دسته از افرادی

هستیم که تمام مشورت‌های خدا به قومش را بازگو نکرده و تعلیم نداده‌ایم، باید خود را مقصر و گناهکار بدانیم. اگر موعظه‌های ما صرفاً روحیه‌بخش است، درصد زیادی از نصایح و توصیه‌های خدا را از مردم دریغ داشته‌ایم.

در نتیجه مردم ما به سمت آنچه که از نظر دنیا خوب است، جذب می‌شوند و این هیچ فرقی با وضعیت بچه‌ تربیت‌نشده‌ای ندارد که به سمت کارهای احمقانه کشیده می‌شود. خلاصه کلام: خون آنها بر گردن ماست.

اجازه دهید یک مثال دیگر هم بزنم. یک بار موعظه شبانی را گوش می‌کردم که در وبسایت کلیسای بزرگشان به صورت مستقیم پخش می‌شد. او به مردم گفت که همجنس‌گراست. او توضیح داد که چطور سعی در پنهان کردن این موضوع داشته و نمی‌خواست که دیگران از سبک زندگی او با خبر شوند و به محکوم کردن و آزار او ادامه بدهند.

او به شکلی منظم هر آیه‌ای را که در کتاب مقدس دیدگاه خدا را نسبت به همجنس‌بازی آشکار می‌ساخت، پشت هم ردیف کرده و شروع به بی‌اهمیت جلوه دادن آنها نمود. سپس با جسارت به بینندگان خود گفت: "پولس رسول در ارتباط با حقایق مربوط به عیسای مسیح بی‌نظیر است، اما در مسأله روابط، چندان تعریفی ندارد." او به این ترتیب تعالیم پولس درباره مسائل جنسی را بی‌اعتبار ساخت. سپس توضیح داد که اوج تفکر اشتباه پولس در اول رومیان است که نتیجه می‌گیرد اگر خدا را پرستش نکنیم، دست آخر همجنس‌باز می‌شویم (رومیان ۱: ۲۶-۲۷ را بخوانید). بر طبق صحبت‌های این شبان، سخنان پولس نمی‌تواند درست باشد، چون بنا به ادعای او «نیمی از رهبران پرستش در امریکا همجنس‌باز هستند» (در عجبم که کدام تحقیقات چنین آماری را ارائه داده است؟! در طول صحبت‌های این شبان دیدم که جماعت چندین بار با ابراز احساسات و تشویق‌ها از جای خود بلند شدند. پس از آن که کلمات تحریف‌آمیز این شبان را شنیدم، خدا با من صحبت کرد و گفت: «فصل اول رومیان را بخوان». این چیزی است که من یافتم:

"پس خدا نیز ایشان را در شهواتی شرم‌آور به حال خود واگذاشت. حتا زنانشان، روابط طبیعی را با روابط غیرطبیعی معاوضه کردند. به همین سان، مردان نیز از روابط طبیعی با زنان دست کشیده، در آتش شهوت نسبت به یکدیگر سوختند. مرد با مرد مرتکب اعمال شرم‌آور شده، مکافاتِ درخور انحرافشان را در خود یافتند ... هرچند از حکم عادلانه خدا آگاهند که مکافات مرتکبان چنین اعمالی مرگ است، نه تنها خود آنها را انجام می‌دهند، بلکه کسانی را نیز که مرتکب آنها می‌شوند، تأیید می‌کنند." (رومیان ۱: ۲۶-۲۷ و ۳۲)

چطور این خادم می‌تواند این بخش از کلام را که به وضوح همجنس‌بازی را عملی شرم‌آور می‌داند، نادیده گرفته و آن را به کل رد کند؟ برای فهمیدن این که چنین عمل جنسی‌ای طبیعی

نیست، نیازی به ذهنیت روحانی نیست. حتا حیوانات هم دست به چنین رفتاری نمی‌زنند. پس چرا خدا باید به آن بی‌اعتنا باشد، تأییدش کند و حتا ما را به آن تشویق نماید؟!

به همهٔ آن مسیحیانی فکر کنید که صحبت‌های شبانی را می‌شنوند که سعی می‌کند مردم را ترغیب به تسلیم در برابر این خواستهٔ شهوانی و زندگی گناه‌آلود نماید. وجدان آنها به ایشان می‌گوید: "اشتباه است که فرزند خدا چنین کاری بکند"، اما متاسفانه کلمات این شبان، صدای درونی آنها را خاموش می‌سازد. او نه فقط خودش را محکوم به داوری می‌کند، بلکه دیگران را هم به این کار ترغیب می‌نماید.

دربارهٔ افرادی که از روی تحسین و هیجان در پی صحبت‌های او در کلیسا با ابراز احساسات از جا برمی‌خیزند، چه؟! در ترجمهٔ AMP در آیهٔ ۲۳ باب اول رومیان می‌گوید همهٔ آنانی که به تأیید و کف زدن مرتکبان چنین اعمالی می‌پردازند، خود نیز زیر داوری هستند. تکلیف صحبت‌های پولس چه می‌شود؟

"آیا نمی‌دانید که ظالمان وارث پادشاهی خدا نخواهند شد؟ فریب نخورید! بی‌عفتان، بت‌پرستان، زناکاران، همجنس‌بازان - چه فاعل و چه مفعول، دزدان، طمع‌ورزان، میگساران، ناسزاگویان و شیادان وارث پادشاهی خدا نخواهند شد."
(اول قرنتیان ۶: ۹-۱۰)

بدیهی است که گناهان زیان‌آور دیگری هم وجود دارند. اما نباید آنچه را که این آیات دربارهٔ این رفتارهای سرکشانهٔ جنسی می‌گویند، نادیده بگیریم. دستورالعمل‌های این دنیا، سمّی هستند. اگر ما از پشت منبر حقایق را دربارهٔ گناهان جنسی نگوئیم، مردم از رفتار پرهیزکارانه و مورد تأیید خدا باخبر نخواهند بود و توسط شریر، تحمیق شده و فریب می‌خورند. آنها آنچه را که از نظر دنیا خوب است، می‌پذیرند و حتا فکر می‌کنند که مورد تأیید خدا نیز می‌باشد.

بی‌عفتی

مورد بعدی در فهرست نیابدها، بی‌عفتی است. ما باید از هرگونه پورنوگرافی، ویدئوهای مستهجن و افکار شهوانی دور بمانیم. عیسا می‌گوید: "اما من به شما می‌گویم، هر که با شهوت به زنی بنگرد، همان دم در دل خود با او زنا کرده است." (متا ۵: ۲۸) مزمورنویس می‌نویسد: "هیچ چیز بی‌مایه را در نظر خویش نخواهم گذاشت." (مزمور ۱۰۱: ۳)

پورنوگرافی، تحریک و ارضای موقت را عرضه می‌دارد، زیرا موجب ارضای خواهش‌های جسم ما می‌شود، اما توانایی ما را در برقراری رابطهٔ صمیمانه با همسرمان و خدا ضایع و تباه می‌کند. درنهایت ما دیگر از بودن با همسرمان ارضاء نمی‌شویم و قادر به ارضای او

هم نخواهیم بود. هرچند پورنوگرافی به نظر جرقه‌ای می‌رسد که ما را مشتعل می‌سازد، اما در واقع فیوزی را روشن می‌کند که در نهایت به انفجاری از سردرگمی، گناه، شرم، و عدم امنیت می‌انجامد.

تا همین اواخر، سایت‌های پورنوگرافی پربازدیدکننده‌ترین سایت‌های آنلاین بودند و در حال حاضر حتی از شبکه‌های اجتماعی نیز پیشی گرفته‌اند. تقریباً ۱۰٪ کل وب‌سایت‌ها مربوط به پورنوگرافی هستند. بیش از ۴۸ میلیون آمریکایی مرتباً از این سایت‌ها بازدید می‌کنند و هر ثانیه ۲۸/۲۵۸ کاربر اینترنتی به تماشای پورن می‌نشینند و بسیاری به خاطر استمناء زیاد، احساس ناتوانی جنسی می‌کنند. هم مردان و هم زنان گاهی اعتیادشان را با چیزهایی نظیر مجلات و کتاب‌های اروتیک پر می‌کنند که این مورد اخیر بین زنان شایع‌تر است.

وضعیت کلیسا چگونه است؟ مجله «مسیحیت امروز»^۱ مشاهداتی آماری داشته که در آن از شبانان سوال شده که آیا در سال‌های گذشته یک سایت پورنوگرافی را نگاه کرده‌اند. پاسخ ۵۴٪ آنان مثبت بوده. این وضعیت رهبران کلیساست! مطالعات آماری دیگر نشان می‌دهد که ۵۰٪ مردان میسر، معتاد به پورنوگرافی هستند و یک گزارش آماری از شبکه CNN نشان می‌دهد که ۷۰٪ مردان مسیحی درگیر این موضوع هستند.

بنابراین باید از خود بپرسیم آیا موعظه‌ها و پیغام‌های انگیزشی و مثبت از پشت منبرها، پاسخ این وضعیت فراگیر است که اکنون به بیشترین میزان خود در همه دوران‌ها رسیده است؟

من تا سن بیست‌وهفت سالگی معتاد به پورنوگرافی بودم و بخشی از آن به شروع دوران خدمت برمی‌گردد. من مطمئن بودم که به محض ازدواج با زنی زیبا، این گناه متوقف خواهد شد. اما نه تنها متوقف نشد، بلکه بدتر هم شد. این اعتیاد، بین من و لیزا دیواری کشیده بود. من آزاد نشدم تا پاییز سال ۱۹۸۴، زمانی که موضوع اعتیادم را با یک مرد خدا در میان گذاشتم و او بدون شک و تردید با عبارتی قاطع پاسخ داد: «متوقف‌اش کن!». او به سختی مرا توبیخ کرد. من هیچ پیغام تشویق‌آمیزی از او دریافت نکردم. تنها توصیه‌هایی سفت و سخت شنیدم و هشدار می‌دهم که ترس سالم خدا را وارد زندگیم کنم.

کلمات آن مرد مرا واداشت تا از خدا درخواست آزادی کنم. طی نه ماه، کاملاً آزاد شدم و تا امروز در همین آزادی قدم برمی‌دارم. من دریافتم که فیض خدا بس نیرومند است! بله، این فیض مردی را که از ۱۱ سالگی اسیر پورنوگرافی بود، آزاد ساخته بود. این یکی دیگر از دلایلی است که مرا متأسف می‌کند که چرا خادمان به توضیح تمام منافع فیض خدا نمی‌پردازند.

اگر من فیض را کشف نمی‌کردم، آن هم نه صرفاً به عنوان هدیه رایگان، بخشایش گناهان، و نجات، بلکه به عنوان قدرتی که خدا می‌بخشد تا فراسوی ظرفیت‌های طبیعی خود زندگی نمایم؛ امروز همچنان اسیر بودم.

طمع‌کار مباشید

طمع^۱ به معنای «خواست مفرط و خودخواهانه برای چیزی به خصوص ثروت، قدرت، یا طعام است.» چند بار ایمانداران نسبت به وعده خدا برای برکت‌یافتگی، موفقیت و کامیابی به دام طمع درغلطیده و به آن سو منحرف شده‌اند؟! تمرکز آنها به جای آن که بر روی تجهیز شدن برای خدمت و بخشیدن به دیگران باشد، بر «من» است. طمع، لبریز از حرص و آز است و بت‌پرستی است (کولسیان ۳: ۵ را ببینید). وقتی طمع‌کار هستیم، امیال، تمنیات، گرایش‌ها، شهرت، مقام، محبوبیت و شهوت مالی را بالاتر از خدا و دیگران قرار می‌دهیم.

داستان‌های بسیاری هست که می‌توان درباره طمعی که در زندگی ایمانداران به آرامی رخنه کرده است، تعریف نمود. بلعام به خاطر طمع، رابطه‌اش با خدا را از دست داد. همانطور که قائن و قورح و بسیاری دیگر که زمانی در حضور خدا می‌ایستادند، دچار چنین وضعی شدند. بسیاری دچار طمع شده‌اند، آن هم به این دلیل که کسی به آنها هشدار نداده است. برای این که در تعلیم یا موعظه‌هایمان هشدار بدهیم، باید از پیغام‌های صرفاً مثبت و دلگرم‌کننده دست بکشیم. اما برای آن که به مردان و زنان کمک کنیم تا در مسیح بالغ شوند، نه تنها باید به آنها تعلیم دهیم بلکه باید هشدار هم بدهیم (کولسیان ۱: ۲۸ را بخوانید).

به عنوان یک پسرریچه از تعلیم والدینم لذت می‌بردم، اما اهمیتی به هشدارهایشان نمی‌دادم. بعدها فهمیدم که این هشدارها بوده که زندگی مرا نجات داده است. اگر پدرم درباره عواقب فرو کردن یک پیچ گوشتی در پریز برق به من هشدار نمی‌داد، احتمالاً به خاطر کنجکاوای این کار را می‌کردم و دچار برق‌گرفتگی می‌شدم.

پولس به یکی از کلیساهای محبوبش می‌نویسد:

"پس هوشیار باشید و به خاطر آورید که من سه سال تلم، شب و روز، دمی از هشدار دادن به هر یک از شما با اشک‌ها، بازنایستادم." (اعمال ۲۰: ۳۱). سه سال شبانه‌روزی و او این کار را با اشک‌ها انجام داد! آیا به مردم هشدار می‌دهیم؟ سال‌هاست پیغامی درباره پرهیز از طمع نشنیده‌ام!

پولس فردی بود که فیض را موعظه می‌کرد، اما همچنین کسی بود که به کلیسای افسس و البته به ما گفت: «طمع‌کار مباشید» در اینجا گفته‌های یعقوب رسول را می‌بینیم:

"از کجا در میان شما جنگ و جدال پدید می‌آید؟ آیا نه از امیالتان که در درون اعضای شما به ستیزه مشغولند؟ حسرت چیزی را می‌خورید، اما آن را به دست نمی‌آورید. از طمع مرتکب قتل می‌شوید، اما باز به آنچه می‌خواهید نمی‌رسید. جنگ و جدال برپا می‌کنید، اما به دست نمی‌آورید، از آن رو که درخواست

نمی‌کنید. آنگاه نیز که درخواست می‌کنید، نمی‌یابید، زیرا با نیت بد درخواست می‌کنید تا صرف هوسرانی‌های خود کنید. ای زناکاران، آیا نمی‌دانید دوستی با دنیا دشمنی با خداست؟ هر که در پی دوستی با دنیاست، خود را دشمن خدا می‌سازد." (یعقوب ۴: ۱-۴)

بی‌خیال یعقوب، این قدر منفی نباش! آیا او فقط عبوس، بدخلق، سختگیر و مقرراتی بود؟ یا علتش این بود که او واقعا مردمی را که به آنها نامه می‌نوشت، دوست داشت؟ آیا به همین علت است که او حقایق جدی و تأمل‌برانگیز را به جای پیغام‌های عامه‌پسند و هیجان‌آور گفته؟ آیا به همین دلیل نیست که خدا یعقوب را به جای سخنوران محبوب و انگیزشی آن عصر، برای نوشتن بخشی از عهد جدید برگزیده است؟

سخنان ناشایست نگویم

فرمان بعدی در فهرست ما پرهیز از سخنان زشت، بیهوده‌گویی است. به عبارتی حرف‌های وقیحانه، جوک‌ها و داستان‌های مستهجن نگویم. این شامل ندیدن فیلم یا گوش دادن به موسیقی یا دیگر برنامه‌هایی است که از این نوع گفتار بهره می‌برند. از من خواسته شده بود تا به افراد جوانی در تیم‌های خدمتی کمک کنم که همگی به خاطر این که رهبرانشان سخنان رکیک و وقیحانه می‌زدند، جوک‌های مستهجن تعریف می‌کردند و گفتارشان با بی‌ایمانان هیچ تفاوتی نداشت، گیج و سردرگم شده بودند. چرا این رهبران چنین می‌کردند؟ آیا می‌تواند به این دلیل باشد که ما به رهبران و مردم نگفته‌ایم این نوع رفتار مناسب و شایسته شهروندان پادشاهی خدا نیست؟ پولس به کولسیان می‌نویسد: "سخنان شما همیشه پر از فیض و سنجیده باشد، تا بدانید هرکس را چگونه پاسخ دهید." (کولسیان ۴: ۶) سخنان ما باید فیض آمیز باشد.

مست نشوید

مورد بعدی، مست نشوید، نه با آبجو، نه با شراب نه با هر مشروب الکلی دیگری (این فرمان را می‌توانیم در مورد استعمال مواد، چه قانونی و چه غیرقانونی یا حتا با نسخه پزشک تعمیم داد). الکل وسوسه کننده است (امثال ۲۳: ۳۱-۳۳ را بخوانید). این ماده به سادگی می‌تواند ما را به مصرف بیشتر بکشاند تا حدی که نمی‌دانیم کی باید از آن دست بکشیم. الکل این قابلیت را دارد که بصیرت و قوه تشخیص ما را کاهش داده و در نهایت تحلیل ببرد. خویشتن‌داری از بین می‌رود و عملکرد طبیعی و حفاظتی قلب و مغز بی‌اثر

می‌شود. این وضعیت درست مانند آن است که سیستم حفاظتی یک کامپیوتر را برداریم. به واسطهٔ ضعیف شدن عقل و بصیرت، خود را به روی افکار آزاردهنده باز می‌کنیم. در اصل، الکل سیستم حفاظتی مغز ما را حذف می‌کند. حتی اگر بتوانیم و بدانیم کی باید دست از نوشیدن بکشیم، ممکن است باز هم ناخواسته تحت تأثیر دیگران بنوشیم. بگذارید داستانی برایتان تعریف کنم.

شبان ارشد کلیسایی در رستوران شهرش مشغول صرف نوشیدنی‌های الکلی بود. یکی از اعضای کلیسا که به تازگی ایمان آورده بود، در همان رستوران بود. او تاجر ثروتمندی بود که پیش از نجات درگیر مشروبات الکلی بود، اما پس از توبه، دیگر مشروب نمی‌نوشید و مصداق فردی بود که «به تازگی از چنگ گمراهان رسته‌اند» (دوم پطرس ۲: ۱۸). این تاجر مدت زمان کوتاهی پس از آن که دید شبانش مشروب می‌نوشد، به یک مهمانی سه روزه رفت که در آن از صبح تا شب مشروب می‌نوشیدند. در طول این سه روز، او تصمیمات تجاری و مالی اشتباهی گرفت و همه چیزش را از دست داد. از همه خانمان‌سوزتر این که ازدواجش نیز از هم پاشید. وقتی بعدها از او پرسیدند چرا به آن مجلس رفته، پاسخ داد: "دیدم شبانم مشروب می‌خورد، پس به این نتیجه رسیدم که اگر او می‌تواند بنوشد، پس من هم مجازم!" البته این مرد در نهایت مسئول انتخاب نادرستش است، اما نباید چنین اتفاقی همهٔ ما را به فکر وادارد که می‌توانیم چه تأثیری بر دیگران بگذاریم؟

در این دوران، بیشتر خادمان خیلی راحت در مألعم مشروب می‌خورند. بیایید ببینیم نظر کتاب مقدس در این باره چیست؟ اولین مورد در اول تیموتائوس ۳: ۱۳ است که پولس به تیموتائوس می‌گوید رهبران کلیسا نباید میگسار باشند. واژه‌ای که پولس به کار برده، *parainou* است. فرهنگ جامع واژگان، این لغت را این چنین تعریف می‌کند: «الکلی، وابسته به شراب». این واژه شامل کسی که در مشروب‌خواری جنبهٔ اعتدال را نگه داشته و در این امر خویشتن‌دار است، نمی‌شود. بلکه به سوء‌مصرف یا مصرف مدام آن اشاره دارد. این واژه، فردی را به تصویر می‌کشد که همواره یک بطری مشروب (یا جام شراب) روی میزش هست و نشان از اعتیاد او دارد. در ترجمهٔ NLT از همین آیه آمده: "... کسی نباشد که زیاد می‌نوشد."

پولس در نامهٔ دیگری به تیموتائوس توصیه می‌کند: "دیگر فقط آب منوش، بلکه به جهت معدهٔ خود و ناخوشی‌هایی که اغلب داری، اندکی نیز شراب بنوش" (اول تیموتائوس ۵: ۲۳). تیموتائوس ناظر یا شبان ارشد شهر افسس بود. تفکر اکثر خادمان امروز این است که: "اگر قرار باشد رهبر کلیسا هرگز جام شراب را لمس نکند، یعنی همانطور که در مورد یک نذیرهٔ^۱ مصداق دارد، پولس به تیموتائوس نمی‌گفت که از آن حتی برای مصارف پزشکی استفاده کند."

وقتی پای این مبحث در میان است، بیش‌ترین بخشی که از آن نقل قول می‌شود،

جایی است که عیسا آب را به شراب تبدیل کرد (یوحنا ۲: ۱-۱۱). تفکر رایج این است که اگر نوشیدن شراب اشکال داشت، عیسا هرگز در یک مراسم عمومی آب را به شراب تبدیل نمی‌کرد!

اگر فقط همین آیات را در نظر بگیریم، افراد می‌توانند استدلال کنند شبانی که در مکانی عمومی مشروب خورده، حق این کار را داشته و کار اشتباهی نکرده است. با این وجود ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که اعتیاد به الکل شایع و متداول است. در امریکا سالانه نزدیک به ۸۸۰۰۰ نفر در اثر بیماری ناشی از مصرف مشروبات الکلی جان خود را از دست می‌دهند و اعتیاد به الکل، سومین عامل مرگ و میر است که می‌توان از آن پیشگیری نمود. در سال ۲۰۰۷ روزنامه واشنگتن پست^۱ گزارش داد که از هر سه امریکایی، یک نفر مشکل سوءمصرف مشروبات الکلی دارد یا درگذشته درگیر آن بوده است. موسسه بین‌المللی الکلیسم و سوءمصرف مشروبات الکلی گزارش داده که در سال ۲۰۱۵، ۲۵٪ افراد بالای ۱۸ سال، در یک ماه گذشته در بزم‌های میگساری^۲ شرکت کرده‌اند. این آمار تکان دهنده است! از هر چهار نفر، یک نفر، آن هم طی یک ماه گذشته! می‌توانم آمارهای بیشتری ارائه دهم، اما نکته مهم در اینجا این است که امریکایی‌ها به سمت سوءمصرف مشروبات الکلی متمایل‌اند.

سوءمصرف مشروبات الکلی، تنها در امریکا شایع نیست. در سال ۲۰۱۲، ۶٪ مرگ و میر جهانی (۳۰۳ میلیون نفر) درارتباط با مصرف مشروبات الکلی بوده است. در سطح جهانی سوءمصرف مشروبات الکلی، پنجمین عامل خطرناک مرگ و میر یا معلولیت بوده و در بین سنین ۱۵ تا ۴۹ سال، رتبه اول را داراست.

با توجه به این گستردگی و شیوع، ما به عنوان ایمانداران مسئول، باید منطقی و عقلمان را یک پله بالاتر ببریم و جنبه‌های گسترده فرمان پولس در ارتباط با خوردن گوشت قربانی بت‌ها را درباره مسأله مشروبات الکلی نیز در نظر بگیریم. "از این رو، اگر آنچه می‌خورم سبب لغزش برادرم می‌شود، تا ابد گوشت نخواهم خورد تا باعث لغزش او نشوم." (اول قرنیتان ۸: ۱۳). پولس به صراحت می‌گوید خوردن گوشت قربانی بت‌ها، گناه نیست. اما اشاره می‌کند اگر این کار باعث لغزش برادری ضعیف‌تر (از نظر ایمانی) شود، دیگر از آن گوشت نخواهد خورد.

ما می‌توانیم استدلال کنیم که به عنوان مسیحیان حق داریم میزان کمی مشروبات الکلی بنوشیم، اما به عنوان ایمانداران و به ویژه میانیانی که رهبران کلیسا هستیم، آیا می‌خواهیم سنگ لغزش باشیم و موجب شویم کسانی که به تازگی از گناه الکلیسم آزاد شده‌اند، آن هم به خصوص در دورانی که در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که آلوده به سوءمصرف مشروبات الکلی است، مجدداً به سوی اعتیادشان کشیده شوند؟ اگر شبانی که در رستوران الکل

۱ The Washington Post

۲ Binge drinking: اشاره به مهمانی‌هایی دارد که در آن پیوسته مشروب سِرو می‌شود و هدف از آن، میگساریِ افراطی است.

می‌نوشید، با این نگاه زندگی می‌کرد، چه بسا آن تاجر هرگز به آن بزم جهنمی نمی‌رفت و سرنوشتش چنین تراژیک نمی‌شد.

ما باید از هر نوع میگساری و مستی بپرهیزیم. این رفتاری نیست که شایستهٔ فرزند خدا باشد، و درضمن، مسأله‌ای بی‌اهمیت و پیش‌پاافتاده هم نیست. کلام موکداً به ما هشدار می‌دهد که: "آیا نمی‌دانید که ظالمان وارث پادشاهی خدا نخواهند شد؟ فریب نخورید! بی‌عفتان، بت‌پرستان، زناکاران، همجنس‌بازان - چه فاعل و چه مفعول، دزدان، طمع‌ورزان، میگساران، ناسزاگویان و شیادان وارث پادشاهی خدا نخواهند شد." (اول قرنتیان ۶: ۹-۱۰)

مورد مهم دیگری را نیز باید در این مبحث در نظر بگیریم. ما در یک میدان مسابقهٔ روحانی هستیم و مربّی ما به ما می‌گوید: "پس چون چنین ابری عظیم از شاهدان را گرداگرد خود داریم، بیایید هر بار اضافی و هر گناه را که آسان به دست و پای ما می‌پیچد، از خود دور کنیم و با استقامت در مسابقه‌ای که برای ما مقرر شده است، بدویم." (عبرانیان ۱۲: ۱). گناهیانی هستند که به سادگی بیشتری نسبت به گناهان دیگر ما را اسیر خود می‌سازند و آنطور که از آمارهایی که قبلاً ذکر کردیم بر می‌آید، سوء‌مصرف مشروبات الکلی در صدر این فهرست قرار دارد. پس چرا باید با چیزی بازی کنیم که بسیاری را به تباهی کشانده است!

به عنوان نتیجه‌گیری اجازه دهید از خودمان بپرسیم که چرا مایی که تجربهٔ پری روح‌القدس را داریم، برای آرامش و رهایی از فشارها باید به دنبال روش‌های مصنوعی نظیر مشروبات الکلی باشیم؟ آیا فقط اسما از روح پر شده‌ایم و درواقع آن را تجربه نکرده‌ایم و درنتیجه نیاز داریم از مواد دیگر کمک بگیریم؟!

فریب نخورید

ما تنها به همین باب از رسالهٔ افسسیان نگاه کردیم. فرمان‌های فراوان دیگری در عهد جدید وجود دارد. بار دیگر یادآوری می‌کنم که این‌ها فهرستی نیستند که با حفظشان نجات یابیم، بلکه خصایص زندگی افرادی است که می‌خواهند در تجلی حضور خدا به سر برند. ببینید پولس به فهرست امر و نهی خود چه چیزی اضافه می‌کند:

"مگذارید کسی شما را با سخنان پوچ بفریبد، زیرا به خاطر همین چیزهاست که غضب خدا بر سرکشان نازل می‌شود. پس با آنها شریک مشوید... بسنجید که مایهٔ خشنودی خداوند چیست. در کارهای بی‌ثمر تاریکی سهیم نشوید، بلکه آنها را افشا کنید. زیرا حتا بر زبان آوردن آنچه چنین کسان در خفا می‌کنند، شرم‌آور است... پس، بسیار مراقب باشید که چگونه رفتار می‌کنید." (افسسیان

مگذارید کسی با سخنان پوچ شما را بفریبد یا آنطور که در ترجمه NLT آمده: "فرب کسانى را نخوريد که برای این گناهان عذر و بهانه می‌آورند." عواقب این اعمال، کاملاً ناخوشایند است. ما نباید به شکلی سرسری و بی‌تکلف، بلکه باید به دقت بسنجیم که در سبک زندگی ما چه چیزی موجب خشنودی خداست. رفتار و کردار بسیاری از ما به گونه‌ای است که انگار در زمین بازی هستیم، درحالی که به واقع در میدان جنگیم. بله، ما در جنگ هستیم، دشمن سر ما را هدف گرفته و پیوسته در تلاش است تا ما را به زیر بکشد. اما تا زمانی که در نور باقی بمانیم، به خاطر فیض شگفت‌انگیز خدا در زندگی‌هایمان، او شکست خواهد خورد.

تشویقتان می‌کنم که خود را به سمت یک زندگی عالی به جلو بکشانید. برای داشتن یک زندگی خداپسندانه، بی‌لکه و بی‌عیب در وسط دنیایی سقوط کرده و مرده، به فیض خدا متکی باشید. هر آنچه را برای حیات و دینداری نیاز دارید، در اختیارتان است، زیرا خدا به رایگان طبیعت الهی خود را به شما بخشیده. مبدا فیض خدا را بیهوده دریافت کرده و آن را ضایع و تلف سازیم!

انگیزه ما

"پس این امور را همواره به شما یادآوری خواهم کرد، هرچند آنها را می‌دانید و در آن حقیقت که یافته‌اید، استوارید. آری، مصلحت چنین می‌دانم تا آنگاه که در این خیمه ساکنم، شما را از طریق یادآوری برانگیزانم، زیرا می‌دانم به زودی این خیمه را وداع خواهم گفت، چنان که خداوند ما عیسا مسیح مرا آگاهانید. از این رو هرچه در توان دارم خواهم کرد تا بتوانید پس از رحلم همواره این امور را به یاد آورید."

(دوم پطرس ۱: ۱۲-۱۵)

"... شکست در دوستی با خدا، از نظر ما چیزی وحشتناک به حساب می‌آید، و دوستی با خدا برایمان تنها چیز ارزشمندی است که آن را می‌خواهیم و بدان می‌بالیم."

-گریگوری از شهر نیسا^۱

دعوت به زندگی مقدس، یک پیشنهاد یا توصیه نیست. زندگی مقدس چیزی نیست که تلاشمان را بکنیم، اما بگوئیم رسیدن به آن، واقع‌گرایانه نیست. بلکه این فرمانی است که از ما توقع می‌رود آن را به انجام رسانده و تحقق بخشیم.

پطرس روشن می‌سازد که تکرار و بازگویی حقایق حیاتی و فرمان‌های عیسا مسیح به غایت مهم هستند. موضوع «یادآوری» در چهار آیه بالا، سه بار تکرار شده است. کسانی که نامه پطرس را می‌خوانند، از پیش می‌دانستند او چه نوشته، اما او می‌گوید حتا بعد از رفتنش به آسمان نیز، خوانندگانش باید پیوسته این حقایق مهم را مرور نمایند. آیا خوب نیست که ما هم با دقت بیشتری به اهمیت پیغام او توجه نماییم؟

پطرس در شروع دو نامه‌اش می‌نویسد: "شما نیز در همه رفتار خویش مقدس باشید" (اول پطرس ۱: ۱۵). دو نوع فعل در کتاب مقدس به کار رفته: «باید»^۱ و «بهتر است». اگر فرد عاقلی باشیم، از «بهتر است» اطاعت می‌کنیم. ولی اطاعت نکردن از «باید»، حماقت است! آنچه پطرس می‌گوید، فعل امر تأکیدی یا «باید» است.

پطرس به روشنی درباره سبک زندگی ما صحبت می‌کند. ما نباید از این گفته هراسان یا مأیوس شویم. به ما وعده داده شده که: "احکام او باری گران نیست" (اول یوحنا ۵: ۳). این گفته به این معناست که فرمان‌های خداوند دست‌یافتنی و تحقق‌پذیرند، نه غیرواقع‌گرایانه! پطرس در ادامه نامه اول و همچنین در نامه دوم، به بحث خود ادامه داده و به این موضوع می‌پردازد که زندگی مقدس در عمل به چه معناست. مثلاً می‌گوید: "ای عزیزان، از شما تمنا دارم چون کسانی که در این جهان بیگانه و غریب‌اند، از امیال نفسانی که با روح شما در ستیزند، بپرهیزید." (اول پطرس ۲: ۱۱)

میدان مبارزه، ذهن ماست. این افکار، احساسات و اراده ماست که مدام باید تفتیش شود. همه گناهان از همین نقطه شروع می‌شوند. جنگ زمانی آغاز می‌شود که کمتر انتظارش را داریم و اکثراً زمانی رخ می‌دهد که ما در مجاورت بی‌ایمانان، یا ایماندارانی سازش‌کرده با دنیا هستیم. پطرس صراحتاً به حقیقت اشاره می‌کند: "کردارتان در میان بی‌ایمانان چنان پسندیده باشد که هرچند شما را به بدکاری متهم کنند، با مشاهده اعمال نیکتان، خدا را در روز دیدارش، تمجید نمایند." (اول پطرس ۲: ۱۲)

پطرس به رفتار مقدس ما در ارتباط با دولت، محیط کار، ازدواج و دیگر روابط می‌پردازد. او به طور خاص درباره هر یک صحبت می‌کند، اما تأکید می‌کند که بزرگترین فرصت ما برای دادن شهادتی محکم و قوی، رابطه ما با همسایگان، همکاران و همکلاسی‌های بی‌دین و گناهکارمان است؛ به خصوص آنان که شاهد زندگی ما پیش از ایمانمان به عیسای مسیح بوده‌اند. او می‌گوید:

"از همین‌رو، اکنون که در این بی‌بندوباری‌های مفرط با ایشان شریک نمی‌شوید، حیرانند و دشنامتان می‌دهند. اما به او که آماده است تا بر زندگان و مردگان داوری کند، حساب پس خواهند داد." (اول پطرس ۴: ۴-۵)

پطرس در شروع نامه دوم خود به ما فرمان می‌دهد که: "پس ای برادران، هرچه بیشتر بکوشید تا فراخواندگی و برگزیدگی خویش را تثبیت نمایید، چراکه اگر چنین کنید هرگز سقوط نخواهید کرد." (دوم پطرس ۱: ۱۰) چیزی که ما باید برای اثبات اصالت و اعتبار و برگزیدگی خویش به عمل آوریم، شامل فضایل اخلاقی، خویش‌تنداری، صبر، پایداری، دینداری، مهر برادرانه و محبت است. اینها ثمرات فیض هستند که با ایمان گسترش می‌یابند. اگر اینها

۱ Must be: نشانه الزام و ضرورت است. (مترجم)

۲ Should be: نشانه توصیه و سفارش است. (مترجم)

در ما باشد: "دخول به پادشاهی جاودانِ خداوند و نجات‌دهنده‌ی ما عیسیای مسیح به فراوانی به شما عطا خواهد شد." (آیه ۱۱).

پطرس جلوتر هشدار می‌دهد معلمانی برخوانند خاست که "پنهانی بدعت‌های مهلك خواهند آورد." (دوم پطرس ۲: ۱). آنها مخاطبان بسیاری را جذب خود خواهند کرد: "اما در میان قوم، انبیای دروغین نیز بودند، همان گونه که در میان شما نیز معلمان دروغین خواهند بود که پنهانی بدعت‌های مهلك خواهند آورد و حتا سروری را که ایشان را خریده، انکار خواهند کرد و این گونه، هلاکتی سریع بر خود فرو خواهند آورد." (آیه ۲). در ترجمه دیگری می‌گوید این معلمان دروغین: "خود را در سرراشویی تند هلاکت و نابودی قرار می‌دهند، اما نه پیش از آن که جماعتی از پیروان گیج و آشفته را گرد خود آورند. کسانی که درست را از غلط تشخیص نمی‌دهند. آنها راه حق را بدنام می‌سازند."^۱

این معلمان، میان ما هستند؛ در کنفرانس‌ها، کلیساها، و دیگر گروه‌های مرتبط. به ما هشدار داده شده: "اینان صخره‌های دریایی خطرناک در ضیافت‌های محبت‌آمیز شمایند که بدون کمترین پروا در جشن شما به عیش و نوش می‌پردازند؛ شبانانی هستند که تنها خود را می‌پرورند؛ ابرهای بی‌باران رانده از باد، و درختان پاییزی بی‌میوه اند که دو بار مرده و از ریشه به در آمده‌اند." (یهودا ۱۲، همچنین دوم پطرس ۲: ۱۳ را بخوانید). آنان به اندازه کافی حقایقی را در تعالیم خود مخلوط می‌کنند که در نتیجه آن دو اتفاق می‌افتد:

نخست این که مردم دیگر قادر به تشخیص درست و غلط نخواهند بود. رفتاری که ما را از قلب خدا دور می‌سازد، به عنوان رفتاری مقبول و حتا خوب جلوه داده می‌شود. سرسپردگی و اعلام کلام خدا در تعالیم ایشان، با برچسب شریعت‌گرایی و داورانه رویه‌رو می‌شود.

به موازات انحطاط و اضمحلال شیوه زندگی مسیحی، تعلیمات این افراد موجب خاموشی بصیرت نیز می‌گردد. این خادمان و معلمان فریبکار، بسیار بااستعداد و سخنورانی قهارند. دهان بسیاری را بسته و مجاب می‌کنند و بر بسیاری اثر می‌گذارند. از آن جایی که مشورت کامل از کلام خدا دیگر به عنوان استاندارد غایی در نظر گرفته نمی‌شود و چندان محلی از اعراب ندارد، درجه کشش ایمانداران به نافرمانی از خدا، به بالاترین میزان خود در همه دوران خواهد رسید.

پیامد دوم این خواهد بود که انجیل به ناحق محکوم و سرزنش می‌شود. این مورد تنها زمانی اتفاق می‌افتد که این معلمان از زبانی بهره گیرند که به قدر کافی همسو و هم‌تراز با حقیقت است:

"راه راست را ترک گفته و گمراه گشته‌اند." (دوم پطرس ۲: ۱۵)

این رهبران همچون پیروان دیندار و راستین مسیح، راهشان را آغاز می‌کنند، اما از مسیر

منحرف می‌شوند. این مسأله نشان می‌دهد که چرا آنها زبان مسیحیت را خوب می‌دانند اما از تمامیت آن چشم پوشیده و آن را بی‌اعتبار ساخته‌اند.

پطرس خاطر نشان می‌سازد که اگر ما به دنبال زندگی مقدس باشیم، هرگز سقوط نکرده و در دام و نفوذ این معلمان دروغین نخواهیم افتاد. ایمنی ما تنها در این است. سپس با صراحت دربارهٔ قربانیانی می‌نویسد که به سمت تعالیم جعلی و سبک زندگی این افراد بانفوذ کشیده می‌شوند:

"زیرا آنان که با شناخت خداوند و نجات‌دهندهٔ ما عیسا مسیح، از فساد دنیا رستند، اگر باز بدان گرفتار و مغلوب آیند، سرانجامشان بدتر از آغاز خواهد بود. بهتر آن می‌بود که از آغاز راه پارسایی را نمی‌شناختند، تا این که پس از شناختن، از حکم مقدسی که بدیشان سپرده شد، روی برتابند." (دوم پطرس ۲: ۲۰-۲۱)

این وحشتناک و تکان‌دهنده است؛ اطلاعاتی که دود از سر آدم بلند می‌کند و قطعاً ارزش بازگو کردن دارد. این رسول بزرگ از مردمی صحبت می‌کند که در زندگی به خاطر ایمان به عیسای مسیح از اسارت گناه رسته‌اند. اما به خاطر تعالیم نامطمئن و بی‌اساس، باور نادرست، و از دست دادن بصیرتشان تنزل کرده و به سمت زندگی ناپاک گذشتهٔ خود بازگشته‌اند. در واقع پطرس می‌گوید وضعیت آنها اکنون بدتر از زمانی است که خداوند عیسا را نمی‌شناختند و برایشان بهتر بود که به جای رد کردن فرمان زندگی مقدس، هرگز طریق پارسایی را نمی‌شناختند. این هشدار چقدر جدی و تأمل‌برانگیز است!

بار دیگر می‌بینیم که این فرمانی برای داشتن یک زندگی مقدس است و حکمی بسیار مهم و جدی است.

دو نیروی بی‌رقیب

احکام خداوند باری گران نیست، زیرا طبیعت تازهٔ ما به همراه قدرت فیض خدا ما را قادر به حفظ آنها می‌گرداند. اما بیایید واقع‌بین باشیم. شاید این توانایی را داشته باشیم، اما در بحبوحهٔ نبرد، چه انگیزه‌ای داریم که از حکم زندگی مقدس، اطاعت کرده و آن را نگه داریم؟ پاسخ، دو نیروی بی‌رقیب است.

اجازه دهید برای توضیح نیروی نخست، داستانی را تعریف کنم. زمانی که در دههٔ ۸۰ میلادی، شبان جوانان بودم، مشغول آماده کردن موعظه برای جلسهٔ هفتگی بودم. احساس کردم خداوند می‌خواهد با من حرف بزند. بنابراین ساکت شدم و به قلبم گوش دادم: "یوحنا ۱۴: ۱۵ را بخوان!"

نمی‌دانستم که یوحنا ۱۴: ۱۵ چه می‌گوید، پس بلافاصله کتاب مقدس را باز کردم و متوجه

شدم که این آیه در کتاب مقدس من، در یک پاراگراف جدید آغاز می‌شود.^۱ کلمات عیسا را خواندم: "اگر مرا دوست دارید، احکام مرا نگاه دارید." (ترجمه قدیمی)

سپس ادامه دادم و تا آیه ۲۴ خواندم. همه این ده آیه در ارتباط با آیه ۱۵ هستند. تم اصلی این بخش، حفظ کلام عیسا است. آنچه که از این بخش از کلام درک کردم، به طور خلاصه این بود: "با نگاه داشتن فرامین من، ثابت می‌کنید که مرا دوست دارید." پس از آن که آیه آخر را خواندم، خدا با قلب من صحبت کرد: "مطلب را نگرفتی، دوباره بخوان!"

همه ده آیه را دوباره خواندم. باز هم پیغام همان بود: "با نگاه داشتن فرامین من، ثابت می‌کنید که مرا دوست دارید." باز هم صدای خدا را شنیدم: "مطلب را نگرفتی، دوباره بخوان!" حالا دیگر کنجکاویم واقعا تحریک شده بود. آن ده آیه را بار دیگر خواندم، اما خدا باز همان پیغام را داد: «دوباره بخوان». بعد از آن که هفت هشت بار این اتفاق افتاد، مایوس و ناامید شدم.

تصمیم گرفتم سرعتم را کم کنم و این ده آیه را با طمأنینه بخوانم. می‌خواندم: «اگر»، سپس صبر می‌کردم و دربارهاش فکر می‌کردم. بعد کلمه بعدی را می‌خواندم: «مرا»، و همین روند را ادامه می‌دادم. این کار را تا به انتها انجام دادم که زمان زیادی هم برد. بعد از ۱۵ دقیقه یا کمی بیشتر، آن ده آیه را تمام کردم، و بار دیگر بلافاصله شنیدم که روح القدس گفت: "مطلب را نگرفتی، باز هم بخوان!"

در حالی که از کوره در رفته بودم، فریاد زدم: "خداوندا، لطفاً جهل و بی‌سوادی مرا ببخش. من باید کودن باشم! لطفاً چشم و ذهن مرا باز کن تا ببینم در اینجا چه می‌گویی!" سپس بار دیگر آیه ۱۵ را خواندم: "اگر مرا دوست دارید، احکام مرا نگاه دارید." روی واژه «نگاه دارید» یک ستاره گذاشتم. به یادداشت‌های ارجاعی در حاشیه کتاب مقدس رجوع کردم و متوجه شدم که بیشتر ترجمه‌های درست، ادامه آیه را این طور ترجمه کرده‌اند: "اگر مرا دوست دارید، احکام مرا نگاه خواهید داشت."^۲ وقتی آیه را به این شکل خواندم، فریادی از درون برآوردم. حال همه چیز برایم روشن شده بود.

سپس شنیدم که خداوند می‌گوید: "جان، من نمی‌گویم اگر فرمان‌های مرا نگاه داری، ثابت خواهی کرد که مرا دوست داری. من از قبل می‌دانم که مرا دوست داری یا نه! بلکه در اینجا می‌گویم که اگر عمیقاً مرا دوست داشته باشی، برانگیخته و تهییج خواهی شد تا احکام مرا نگاه داری!" تفکر اولیه من کاملاً شریعت‌گرایانه بود. این درک و بصیرت جدید، به رابطه‌ای عاشقانه ارتباط پیدا می‌کرد که کلید انگیزه‌های ما بود.

۱ در ترجمه‌های فارسی کتاب مقدس هم به همین شکل است.

۲ ترجمه هزاره نو - در متن انگلیسی هم، همین مشکل ترجمه‌ای وجود داشته که موجب درکی دوگانه از آیه می‌شود. (مترجم)

عشق آتشین

اجازه دهید موضوع را برایتان به تصویر بکشم. آیا تا به حال عاشق شده‌اید؟ وقتی من با همسرم لیزا نامزد کردم، یک دل نه، صد دل عاشق او بودم و پیوسته در فکر و ذهنم بود. هر کاری می‌کردم تا با او وقت بگذرانم. به یاد می‌آورم که یک بار چند ساعتی با هم بودیم. بالاخره با او خداحافظی کردم، اما لیزا کمی بعد به من زنگ زد و گفت: "جان، ژاکتت را در خانه من جا گذاشتی!". من از شادی در پوستم نمی‌گنجیدم، چون به من این فرصت را می‌داد تا او را دوباره ببینم. پس به او گفتم: "خوب، حدس می‌زنم باید برگردم و آن را بگیرم"، و هر دو با هم خندیدیم. این باعث شد چند ساعت دیگر هم کنار او باشم.

اگر لیزا به چیزی نیاز داشت، مهم نبود چقدر اسباب زحمت باشد، اگر امکانش بود، حتماً برایش تهیه می‌کردم. اگر نیمه‌شب به من زنگ می‌زد و می‌گفت: "عزیزم، دلم بستنی می‌خواد!" قطعاً جواب می‌دادم: "چه طعمی؟! پنج دقیقه بعد آنجا هستم!". هر کاری می‌کردم تا هر خواسته‌ای را برایش برآورده کنم. جان کلام این که: آرزوها و خواسته‌های او برایم فرمانی لذت‌بخش و دل‌پذیر بود.

به خاطر شدت عشقم به لیزا، انجام هر آنچه که او می‌خواست، مایه لذت و شادی من بود. آنچه که او می‌خواست، برایم اسباب زحمت نبود. من برای اثبات عشقم به دنبال برآورده کردن خواسته‌های او نبودم، بلکه چون او را دوست داشتم، این کار را می‌کردم!

این همان چیزی است که عیسا به ما می‌گوید. ما به خاطر عشق زیادمان به او، از انجام خواسته‌هایش مسرور می‌شویم. در چنین شرایطی، کلام او محدودکننده نیست و باری گران به حساب نمی‌آید، بلکه با تمام وجود مایل به اطاعت از آن هستیم.

حال بیایید به زمانی برسیم که چند سالی از ازدوجمان گذشته بود. در آن دوران به سختی درگیر خدمت بودم و بدون آن که متوجه باشم، عشقم به لیزا کم رنگ‌تر شده بود. آرزوهای لیزا دیگر برایم مسئولیتی لذت‌بخش نبود، بلکه بیشتر اسباب زحمت و گاه، باری سنگین محسوب می‌شد. من در خدمت به او رفتار و نگرشی کاملاً متفاوت داشتم. دیگر آن کارها را مانند زمانی که با او قرارهای عاشقانه داشتم، انجام نمی‌دادم. دیگر نمی‌گفتم: "چه طعمی؟ همین حالا خودم را می‌رسانم!". بلکه می‌گفتم: "جدی؟! من الان درگیر انجام کارهای دیگه هستم!". دیگر دنبال فرصتی نبودم که با او باشم. من با او بودم، چون این کار درستی بود که باید انجام می‌دادم. حالا دیگر اشتیاق جدیدم، کارم بود. اکنون ببینید عیسا به کلیسا چه می‌گوید:

"اعمال تو را می‌دانم و از سختکوشی و پایداری تو آگاهم ... اما این ایراد را بر تو دارم که محبتِ نخستین خود را فرو گذاشته‌ای. به یاد آر که از کجا سقوط کرده‌ای. پس توبه کن و اعمالی را به جا آور که در آغاز به جا می‌آوردی..." (مکاشفه ۲: ۲ و ۴-۵)

بار دیگر به گفته عیسا دقت کنید: "اعمال تو را می‌دانم ... به یاد آر که از کجا سقوط

کرده ای. پس توبه کن و اعمالی را به جا آر که در آغاز به جا می آوردی." در اینجا صحبت از دو نوع عمل است. نخست اعمالی است که انگیزه شان عشق کلیسا به عیسا است و هیچ فرقی با رفتار من هنگامی که می گفتم: «چه طعمی؟! پنج دقیقه بعد آنجا هستم!» ندارد. اما اعمالی که نتیجه تعهد، الزام و وظیفه است، هیچ فرقی با آن گفته من ندارد که: «جدی؟! من الان درگیر انجام کارهای دیگه هستم!».

می توانیم این آیات را اینطور هم ترجمه کنیم و خطاب به عیسا بگوییم: "وقتی آن اوایل عاشق تو بودیم، از انجام هر کاری برایت به هیجان می آمدیم. اما اکنون آن اشتیاق، سرد و کم رنگ شده و اطاعت، تبدیل به وظیفه شده است!"

چطور می توانیم این نقیصه را اصلاح نماییم؟ باید وقت بیشتری در کلام، دعا و پرستش با او بگذرانیم. باید افکارمان را بر او متمرکز بسازیم، آن هم نه فقط زمانی که به کلیسا می رویم یا هنگام رازگهان، بلکه پیوسته با آگاهی از حضور دائمی او در طول روز. همچنین باید از روح القدس شراکت دائمی او را بخواهیم و درخواست کنیم که قلب ما را هر روزه با محبت خدا پر بسازد (رومیان ۵: ۵ را بخوانید).

شما نمی توانید بگویید که خدا را به قدر کافی دوست داشته اید؛ چراکه عشق او تمام ناشدنی است و هرگز زوال نمی پذیرد و به زندگی تان شور و اشتیاق را می افزاید. (اول قرنیتیان ۱۳: ۱۸ را بخوانید).

ترس مقدس

نیروی برانگیزانندهٔ دوم، ترس مقدس است. این فضیلتی است که پولس به طور خاص آن را برای حفظ ما در مسیر تقدس ضروری می داند:

"پس ای عزیزان، حال که این وعده ها از آن ما است، بیایید خود را از هر ناپاکی جسم و روح بزداییم و با ترس از خدا، تقدس را به کمال رسانیم." (دوم قرنیتیان ۷: ۱)

تقدس در ترس خدا به بلوغ و کمال می رسد. این حقیقت را می توان در سرتاسر عهد جدید مشاهده نمود.

پولس به کلیسایی دیگر می نویسد: "نجات خود را ترسان و لرزان به عمل آورید." (فیلیپیان ۲: ۱۲). برای اطاعت از احکام خدا نیاز به احترام و تکریمی عمیق، و ترس مقدس است. پطرس در ارتباط با حکم «داشتن زندگی مقدس» می نویسد: "پس دوران غربت خویش را با ترسی آمیخته با احترام بگذرانید." (اول پطرس ۱: ۱۷)

نویسندهٔ رسالهٔ عبرانیان با این گفته به ما توصیه می کند که به دنبال تقدس باشیم: "پس چون پادشاهی ای را می یابیم که تزلزل ناپذیر است، بیایید شکرگزار باشیم و خدا را

با ترس و هیبت عبادتی پسندیده نماییم." (عبرانیان ۱۲: ۲۸) ترس خدا روشی مورد پذیرش برای خدمت اوست.

بسیاری درباره ترس خدا دچار بدفهمی و سردرگمی هستند. آیا «ترس» همان چیزی نیست که از آن آزاد شده‌ایم؟ این واژه چه جایی در فرهنگ واژگان امروزی ما می‌تواند داشته باشد؟ خدا محبت است. او پدر ماست. اما به مفهوم «ترس» هم باید پرداخت، چون به فراوانی در عهد جدید از آن صحبت شده است.

بعضی‌ها این موضوع را کم‌اهمیت جلوه داده و می‌گویند: «ترس خدا فقط به معنای پرستش^۱ خداست». یکی از معلمان سرشناس، یک بار همین مطلب را پیش از آن که بخواهم در کنفرانسی در افریقای جنوبی موعظه کنم، به من گفت. پرسش من درباره تعریف از ترس خداوند این بود: «اگر موضوع فقط پرستش است، پس چرا در عهد جدید پولس چهار بار از ترس و لرز صحبت می‌کند؟». لرز کمی بیش از پرستش صرف است.

فرهنگ استرانگز، تنها یک معنا برای واژه یونانی Tromos (لرز) ارائه می‌دهد: "به خود لرزیدن از روی ترس". اگر موضوع این است، پس پولس به ما می‌گوید: "نجات خود را در حالی که از ترس به خود می‌لرزید، به عمل آورید." در اینجا احترامی عمیق و حتا هراس و ترسی سالم نیز دیده می‌شود که اندکی بیش از درک عمومی از پرستش خداست.

درباره معنای ترس، شاید این پاسخ را شنیده باشید: "ترس، تعلیمی عهد عتیقی است. ما نباید از خدا بترسیم. زیرا او نه روح ترس، بلکه روح محبت را به ما بخشیده است." کسانی که چنین چیزی را می‌گویند، روح ترس را با روح خدا اشتباه گرفته‌اند.

وقتی موسا قوم اسراییل را به کوه سینا آورد، خدا حضور خود را آشکار ساخت، اما قوم اسراییل پا به فرار گذاشتند و عقب ایستاده و از موسا خواستند که از خدا بخواهد حضور پرچلال خود را بر آنان آشکار نسازد. ببینید موسا به قوم اسراییل چه می‌گوید:

"مترسید. خدا آمده است تا شما را بیازماید تا ترس او را به دل داشته باشید و گناه نکنید." (خروج ۲۰: ۲۰)

به نظر می‌رسد که موسا حرف خودش را نقض می‌کند: "مترسید ... خدا می‌آید تا ترس او را به دل داشته باشید." اما او صرفاً بین وحشت از خدا و ترس خدا تفاوت قائل می‌شود. بین این دو، تفاوت بزرگی وجود دارد. چرا خدا باید بخواهد که از او وحشت داشته باشیم؟ غیرممکن است بتوانیم با کسی که از او می‌هراسیم، ارتباطی صمیمانه داشته باشیم. در حالی که خدا مشتاقانه خواهان صمیمی شدن و نزدیکی با ماست.

کسی که از خدا هراس دارد، چیزی برای پنهان کردن دارد، پس به همین خاطر از خدا

۱ منظور از پرستش در اینجا چیزی نیست که در فرهنگ کلیسایی جا افتاده، بلکه به معنای اصیل و اولیه آن اشاره دارد. (مترجم)

می‌ترسد. نخستین واکنش آدم و حوا پس از گناه بر ضد خدا، پنهان شدن از حضور او بود (پیدایش ۳: ۸ را بخوانید). از سوی دیگر، کسی که ترس خدا در اوست، چیزی برای پنهان کردن ندارد. درحقیقت او وحشت دارد که مبادا از خدا جدا شود.

بنابراین نخستین تعریف از ترس خدا، «ترس از دور بودن از خداست». ترس از خدا به معنای احترام گذاشتن و حرمت نهادن به خداست. ما برای خدا عزت و احترامی عمیق و فراتر از هر چیز و هر کس دیگری قائلیم.

ترس خدا، جلالی را که شایسته‌اش است، به او می‌بخشد. ما در حضور او به واسطهٔ ترسی عمیق و پرشکوه، ترسان و لرزانیم. ما با حرمت نهادن به خواسته‌های او و قرار دادن او بالاتر از هر چیز دیگر از جمله خواسته‌های خودمان، قلب او را در خود جای می‌دهیم. آنچه را که او دوست دارد، دوست داریم و از آنچه او متنفر است، متنفریم. آنچه که برای او مهم است، برای ما هم اهمیت می‌یابد. به همین دلیل است که به ما گفته شده: "ترس خداوند، نفرت از بدی است." (امثال ۸: ۱۳)

خروج ۲۰: ۲۰ به ما می‌گوید ترس مقدس و الهی، ما را از گناه حفظ می‌کند. در همین راستا می‌خوانیم: "از ترسِ خداوند، آدمی از بدی اجتناب می‌کند." (امثال ۱۶: ۶). پولس نیز می‌نویسد که ترس خداوند نیرویی است که به ما انگیزه می‌بخشد تا از گناه دور بمانیم (دوم قرنتیان ۷: ۱ را بخوانید).

این آیات زمانی برایم رنگ و بوی واقعی‌تری پیدا کرد که با یک مبشر معروف تلویزیونی در زندان ملاقات کردم. او مشهورترین خادم دههٔ هشتاد بر روی این سیاره بود و به خاطر ارتکاب به زنا، قوانین ملی را شکسته بود.

او به پنج سال حبس محکوم شده بود. اما در اوایل دوران محکومیتش در سلول خود ملاقاتی با عیسا داشت که زندگی‌اش را دگرگون ساخته بود. یکی از کتاب‌های من عمیقاً او را لمس کرده بود و از من خواسته بود تا به ملاقاتش بروم.

هیچ وقت لحظه‌ای را که این مرد وارد اتاق ندامتگاه شد، از یاد نخواهم برد. برای دقایق طولانی در حالی که می‌گریست، مرا در آغوش گرفت. سپس دستش را روی شانه ام گذاشت و با اشتیاق پرسید: "آیا تو آن کتاب را نوشته‌ای یا کس دیگری آن را به جای تو نوشته؟!"

گفتم: "خیر قریان، کار من است. تک‌تک کلمات آن را من نوشته‌ام!"

سپس با هیجان گفت: "ما باید در مورد خیلی چیزها با هم صحبت کنیم، اما فقط نود دقیقه فرصت داریم!"

او بلافاصله روی صندلی نشست و داستانش را با من در میان گذاشت.

یکی از نخستین جملات او این بود: "جان، این داوری خدا نبود که مرا به زندان انداخت،

این لطف او بودا زیرا اگر به روش سابق زندگی ادامه می‌دادم، سرانجام، جهنمی ابدی بود." این جمله او مرا در جایم میخکوب کرد. تحت تأثیر صداقت و فروتنی‌اش قرار گرفته بودم. پس از بیست دقیقه که از صحبت‌هایش گذشت، سوالی از او پرسیدم که دست از سرم برنمی‌داشت. می‌دانستم که او در آغاز خدمتش، عشقی عظیم نسبت به عیسا داشت و برای خدا شور و اشتیاقی فراوان در وجودش بود. می‌خواستم بدانم چطور این اشتیاق را از دست داد.

بالاخره از او پرسیدم: "کی دست از عشقتان به عیسا کشیدید؟ در چه مرحله‌ای؟" من به خصوص به عنوان یک خادم، به دنبال نشانه‌های از دست دادن محبت خود نسبت به خداوند بودم.

او خیلی محکم پاسخ داد: "از دست ندادم!"

من از پاسخش، شوکه و تا حدی ناراحت شده بودم. چطور می‌توانست چنین چیزی بگوید.

بلافاصله پرسیدم: "منظورتان چیست؟ شما زنا کردید. کلاهبرداری کردید و اکنون در زندانید. چطور می‌توانید بگویید که دست از محبت و عشق به عیسا نکشیدید؟" او مستقیم به چشمانم نگاه کرد و بدون هیچ شک و تردیدی گفت: "جان، من تمام این مدت عیسا را دوست داشتم!"

ساکت بودم و مطمئنم که صورتم داد می‌زد که تا چه حد سر در گم و گیجم.

سپس گفت: "جان، من عیسا را دوست داشتم، اما ترس او را در دل نداشتم."

لحظاتی سکوتی عمیق حکمفرما شد. او اجازه داد کلماتش در من ته‌نشین شود. سرم به دُوران افتاده بود و نمی‌دانستم چه بگویم. سپس او سکوت را شکست و با متانت گفت: «جان، میلیون‌ها امریکایی مانند من وجود دارند. آنها عیسا را دوست دارند، اما ترس خدا را ندارند!»

عیسای خیالی و ساختگی

آن لحظه بسیار پرمعنا بود، زیرا آن گفتگو تشنگی مرا برای به دست آوردن سوالاتی بیشتر تحریک کرده بود. چطور ممکن است کسی که خدا را دوست دارد، به دام گناهی معمول و رایج، و یا حتی سخت و فاحش بیفتد؟! چگونه ممکن است میلیون‌ها نفر که خدا را دوست دارند، زندگی نامقدسی داشته باشند؟ آنها پرستش می‌کنند، در کلیساهای محلی خود فعال‌اند، و در مسائل مربوط به خدا شور و اشتیاق وافر دارند، اما می‌توانند روابط جنسی بی‌قیدوشرطی هم داشته باشند! اسیر پورنوگرافی هستند، به کرات دروغ می‌گویند، می‌گسارند، و به خاطر دلایلی واهی و غیرروحانی طلاق می‌گیرند. تازه این فهرستی بسیار کوتاه است. آنها عیسا را دوست دارند، درست همانطور که این مرد دوست داشت. پس چرا

حکم و کلام او را نگاه نمی‌دارند؟! عیسا گفت اگر او را دوست بداریم، به ما قوت می‌بخشد تا از او اطاعت کنیم. پس چه چیزی از قلم افتاده است؟!

آیا ممکن است آنان نسبت به کسی ابراز عشق می‌کنند و معترف‌اند که دوستش دارند که در واقع او را نمی‌شناسند؟! آیا ممکن است این مبشر و خادم و آن جماعت بسیاری که از آنها حرف می‌زند، تصویری از عیسا خلق کرده‌اند که در حقیقت، عیسای واقعی نیست؟ آیا ممکن است این عیسای ساختگی و تخیلی، کسی باشد که در واقع آنچه را که طبیعت نفسانی‌شان می‌طلبد، به آنها می‌بخشد؟

ببایید به موضوع این طور نگاه کنیم. در کشور ما بسیاری هستند که عاشق ورزشکاران و ستارگان هالیوودند. اسم آنها نقل محافل ماست و رسانه‌ها زندگی خصوصی آنها را از طریق شبکه‌های تلویزیونی و روزنامه‌ها و مجلات بی‌شمار به تصویر می‌کشند. من شنیده‌ام که هواداران و شیفتگان این ستارگان، چنان در مورد آنها حرف می‌زنند که گویی دوست نزدیکشان هستند. افرادی را دیده‌ام که درگیر مسائل و مشکلات ازدواج آنان شده و گاه چنان متأثر می‌گردند که گویی یکی از بستگان‌شان دچار این مشکلات شده‌اند.

با این وجود اگر این طرفداران، ستارگان محبوبشان را در خیابان ببینند، هرگز نشانی از آشنایی از جانب آنان دریافت نخواهند کرد. اگر آنقدر جسارت داشته باشند که این افراد را [که به خیال خود دوستشان هستند] متوقف کنند، احتمالا با شخصی روبه‌رو خواهند شد که کاملا با تصویری که از او در ذهن دارند، متفاوت است. خلاصه اینکه، این صرفا یک رابطه تخیلی است نه واقعی!

قوم اسرائیل پس از خروج از مصر، چنین رابطه‌ای با خدا داشتند. به محض آن که موسا به کوه رفت و به مدت چهل شبانه‌روز از آنها دور شد، خدا ساکت شد؛ البته نه با موسا بلکه با آنها. در این دوران سکوت، هارون و رهبرانی که از حضور خدا دور بودند، شروع به خلق خدایی کردند که با خواسته‌ها و تمنیات نفسانی آنها سازگارتر بود. من سالها به خاطر ندانستن زبان عبری، موضوع مهمی را در این داستان نادیده گرفته بودم. هارون نام این گوساله‌ای را که ساخته بود، Yhwh یا یهوه نامید که نام خاص خدا بود (خروج ۳۲: ۵ را بخوانید). به جز این واقعه، در هیچ جای دیگری از کلام Yhwh برای هیچ خدای دروغین و یا بتی به کار نرفته است. این نام آنقدر مقدس است که نویسندگان عبرانی آن را بدون اصواتش می‌نوشتند (در حالی که ما آن را به شکل یهوه می‌نویسیم و می‌خوانیم). نه فقط هارون، بلکه قوم نیز این گوساله را به رسمیت شناختند و گفتند: "این الوهیم است که تو را از سرزمین مصر رهانید" (خروج ۳۲: ۴ و ۸ را بخوانید).^۱ این واژه تنها در پیدایش، ۳۲ بار به کار رفته است. آیه نخست کتاب مقدس می‌گوید: "در آغاز خدا [الوهیم] آسمان‌ها و زمین را آفرید."

بر خلاف نام یهوه، واژه الوهیم، تنها ۹۰ درصد موارد برای معرفی خدای قادر مطلق به

۱ در ترجمه فارسی، به جای الوهیم، "خدا" یا "خدایان" به کار رفته است.

کار رفته، اما ۱۰ درصد باقی مانده در توصیف خدایی دروغین استفاده شده است. هارون این گوساله را همذات و برابر با یهوه دانست و می‌توانیم مطمئن باشیم که مردم هم این نظر را داشتند.

اما نکته مهم در این جا این است که همه قوم، یهوه را به عنوان منجی خود، کسی که از اسارت رهایی‌شان داده و همه چیز را برایشان تدارک دیده، می‌شناختند. با این وجود، آنها یک یهوه تخیلی برای خود خلق کردند که کاملاً با یهوه حقیقی که با موسا بالای کوه بود، تفاوت داشت.

کلام به ما می‌گوید: "ترس خداوند، سرآغاز دانش است." (امثال ۱: ۷). سوال خوبی که می‌توانیم بپرسیم این است که «چه دانشی؟». طبیعتاً نمی‌تواند دانش روحانی باشد، زیرا فریسیان و رهبران شریعت، استاد کلام بودند، اما از حضور خدا دور بوده و خدا آنان را نمی‌خواست. پس چه دانشی باید داشته باشیم؟ پاسخ را در امثال ۲: ۵ می‌یابیم: "آنگاه ترس خداوند را درک خواهی کرد و به شناخت خدا دست خواهی یافت!"

اجازه دهید مطلب را اینطور باز کنم. شما از طریق ترس سالم (ترس مقدس یا ترس خداوند) می‌توانید به شناختی صمیمانه و نزدیک از خدا دست پیدا کنید. به این ترتیب شما قادر به شناخت خدا و عیسای راستین خواهید بود، نه خدایی دروغین و جعلی. پولس، قرن‌تینان را سرزنش کرده و می‌گوید: "زیرا اگر کسی نزدیکان بیاید و شما را به عیسای دیگری جز آن که ما به شما موعظه کردیم، موعظه کند، یا اگر روحی متفاوت با آن روح که دریافت کردید یا انجیلی غیر از آن انجیل که شنیدید به شما عرضه کند، به آسانی تحملش می‌کنید." (دوم قرن‌تینان ۱۱: ۴).

آن مبشر معروف و میلیون‌ها نفری که او به آنها اشاره می‌کرد، آن عیسای خالی از ابهام، واقعی و نشسته در دست راست خدای پدر را دوست نداشتند. آنها عیسایی تخیلی و ساختگی را دوست داشتند؛ کسی که زندگی نفسانی‌شان را نادیده می‌گرفت و حتا تأیید هم می‌کرد. آنها نه هرگز او را واقعا شناخته بودند، و نه رابطه‌ای با او داشتند. دو دوست را در نظر بگیرید که ناخواسته از هم جدا شده و هر یک به راهی کشیده می‌شوند. اما وقتی سال‌ها بعد یکدیگر را پیدا می‌کنند، کاملاً با گذشته متفاوتند. دوست داشتن عیسایی تخیلی به ما قدرت نمی‌بخشد تا کلامی را که عیسای واقعی گفته، حفظ کنیم. در حقیقت دوست داشتن کسی که او را واقعا نمی‌شناسید، سخت است.

بدون ترس خدا، ما واقعا نمی‌توانیم خدا را بشناسیم. موسا او را عمیقاً می‌شناخت. صدا و روش‌های خدا کاملاً برای او آشکار و واضح بود. اسراییل خدا را از روی کارها و روش‌هایی که دعایشان را جواب می‌داد، می‌شناخت. صدای خدا برای اسراییلیان، صدای رعد بود. موسا اجازه داشت به حضور خدا نزدیک شود، اما خدا به قوم اسراییل گفت به خیمه‌هایشان بازگردند (تثنیه ۵: ۲۹-۳۰ را بخوانید).

چطور می‌توان به این ترس مقدس دست یافت؟

مهم‌ترین سوالی که باید بپرسیم این است که چطور می‌توان به این ترس مقدس دست یافت؟ ما خیلی ساده این سوال را می‌پرسیم اما باید این کار را صادقانه و با اخلاص قلبی انجام دهیم.

عیسا می‌گوید: "حال اگر شما با همهٔ بدسیرتی‌تان می‌دانید که باید به فرزندان خود هدایای نیکو بدهید، چقدر بیشتر پدر آسمانی شما روح‌القدس را به هر که از او بخواهد، عطا خواهد فرمود." (لوقا ۱۱: ۱۳) شاید بپرسید: «عیسا از روح‌القدس صحبت می‌کند، نه ترس خدا؟»، ببینید اشعیا دربارهٔ عیسا و روح‌القدس چه می‌گوید:

"نهالی از کُندهٔ یِسا سر بر خواهد آورد، و شاخه‌ای از ریشه‌هایش میوه خواهد داد. روح خداوند بر او قرار خواهد یافت، روح حکمت و فهم، روح مشورت و قوت، روح معرفت و ترس خداوند. و لذت او در ترس خداوند خواهد بود ... (اشعیا ۱۱: ۱-۳)"

آخرین خصوصیت روح خدا که در اینجا ذکر شده «روح ترس خداوند» است. من شخصا باور دارم که این مهم‌ترین جنبه از روح‌القدس است که ما باید آن را بطلبیم. من به دو دلیل به این موضوع باور دارم: نخست این که به ما گفته شده ترس خدا آغاز حکمت، دانش، بصیرت، مشورت و فهم است (مزمور ۱۱۱: ۱۰، امثال ۱: ۷، امثال ۸-۹ را ببینید) و دلیل دوم که بسیار مجاب‌کننده می‌باشد، این است که ترس خدا مایهٔ شادی و خوشی عیسا است. آیا نباید خوشی او، خوشی ما باشد؟ در واقع می‌دانیم که دعاهای عیسا به خاطر خداترسی‌اش مستجاب شد (عبرانیان ۵: ۷ را بخوانید). دعا، یک موضوع است، و شنیده شدن دعا موضوع دیگریست. هم ترس خدا و هم محبت خدا ثمرات جانبی پری روح‌القدس می‌باشند. زیرا پولس می‌نویسد: "محبت خدا توسط روح‌القدس که به ما بخشیده شد، در دل‌های ما ریخته شده است." (رومیان ۵: ۵). توصیه می‌کنم صادقانه از خدا بخواهید که با روح ترس مقدس، شما را پُر ساخته و با گرمای عشق و محبت خدا شما را بسوزاند.

ظروف آلوده

این مسأله ما را به یک بحران گسترده و فراگیر می‌رساند. ما در کلیسای قرن بیست و یکم با کمبودی جدی مواجهیم. ما فقدان ظرف نداریم، اما دچار کمبود ظرف تمیز هستیم که خدا روح خود را در آن بریزد. بیایید بازگردیم به واپسین کلماتی که پولس در زمان حیات خود نوشت. او با شجاعت می‌گوید:

"پی مستحکمی که خدا نهاده است، پابرجاست و با این عبارت مُهر شده است

که: خداوند کسان خود را می‌شناسد، و هر که به نام خداوند اقرار دارد، باید که از شرارت کناره جوید." (دوم تیموتائوس ۲: ۱۹)

پولس توضیح می‌دهد که چه چیزی ما را -چه به عنوان کلیسا و چه به صورت فردی- مستحکم و جنبش‌ناپذیر می‌سازد. دو جمله آنچنان که پولس می‌نویسد بر روی این پی نوشته شده. ترجمه هزاره^۱ می‌گوید که این کلمات بر روی این پی «مهر» شده‌اند، ترجمه The Message می‌گوید که بر روی آن «حک» شده‌اند.

عبارت نخست این است که «خدا کسان خود را می‌شناسد». اینها کلماتی آرامش‌بخش‌اند. به محض آن که ما کاملاً خود را تسلیم او می‌کنیم، او دیگر ما را فراموش نمی‌کند و نورچشمی او می‌شویم.

دومین عبارتی که بر این پی حک شده، این است که «هر که به نام خداوند اقرار دارد، باید از شرارت کناره جوید». در اینجا بار دیگر با واژه امری «باید» روبه‌رو می‌شویم نه عبارت توصیه‌ای «بهتر است». این زبانی بسیار قاطع و تند جهت اهمیت بازگشت از زندگی نامقدس است. چرا؟ پاسخ را در آیه بعدی می‌توان یافت:

"در خانه‌ای بزرگ، تنها ظروف طلا و نقره نیست، بلکه چوبی و گلی هم هست؛ آنها به کار مصارف مهم می‌آیند، اینها به کار مصارف پیش پا افتاده. پس هر که خود را از آنچه گفتم پاک نگاه دارد، ظرفی خواهد بود که به کار مصارف مهم می‌آید، ظرفی مقدس و مفید برای صاحبخانه و مهیا برای هر کار نیکو." (دوم تیموتائوس ۲: ۲۰-۲۱)

اگر ما به عنوان یک حامل یا ظرف، پاک و تمیز باشیم، مناسب کار خداوند و در حقیقت، مناسب پر شدن با قدرت حضور او خواهیم بود.

من هر روز صبح بدون توجه به این که کجای دنیا باشم، همان صبحانه همیشه‌گی را می‌خورم. ابتدا با یک لیوان آب ولرم و کمی لیموی تازه شروع می‌کنم. سپس یک فنجان چای گیاهی می‌نوشم. ۱۵ دقیقه بعد یک کاسه مخلوط جو، تخم شربتی، تخم کتان، شاه‌دانه با شیر بادام به همراه مقداری شیره افرای طبیعی می‌خورم. برای این صبحانه، به ظرفی نیاز دارم. یک فنجان چایخوری، یک لیوان و یک کاسه. واقعیت این است که من هرگز از فنجان و لیوان و کاسه کثیف برای صبحانه استفاده نمی‌کنم. همیشه به دنبال ظرف تمیز می‌گردم. من عاشق مژه صبحانه‌ام هستم و نمی‌خواهم چیزی آن را کثیف و خراب کند. حقیقت این است که اگر آلودگی و ناپاکی در ظرفی باشد، خواه فنجان، لیوان، بشقاب و کاسه، آن آلودگی هر ماده خوبی را که در ظرف است، فاسد می‌سازد. چرا خدا باید روح قدوسش را در ظرف‌های کثیف و ناپاک بریزد؟!

۱ نویسنده به ترجمه The New King James استناد می‌کند.

برطبق گفتهٔ پولس، ما مسئول تمیز کردن و پاک ساختن خود هستیم. او نمی‌گوید: "خون مسیح همهٔ ما را از گناهان گذشته، حال و آینده پاک می‌سازد، پس نگران عادات گناه‌آلودی که در آن زندگی می‌کنی نباش، زیرا با خون مسیح پوشانده شده‌ای." خیر، او می‌گوید: "پس هر که خود را از آنچه گفتم پاک نگاه دارد، ظرفی خواهد بود که به کار مصارف مهم می‌آید، ظرفی مقدّس و مفید برای صاحبخانه و مهیا برای هر کار نیکو." (دوم تیموتائوس ۲: ۲۱)

ما باید خود را پاک سازیم، همین و بس! پولس از جایگاه ما در مسیح به واسطهٔ کار او صحبت نمی‌کند. او به رفتارهای ما اشاره می‌کند. پولس به ما می‌گوید: "کسی که دست از شرارت می‌کشد و خود را پاک می‌سازد، تبدیل به ظرفی خاص و ویژه می‌شود."

باز هم می‌بینیم که حضور خدا یعنی روح او، نه درون ظروف آلوده و ناپاک، بلکه درون ظرف‌های پاک ریخته می‌شود.

نتیجه

به ما گفته شده که بی‌دینی (ناطاعتی از خدا) یک سرّ است و در جامعه ما عمل می‌کند. اما خبر خوش این است که نیرویی بازدارنده وجود دارد:

"زیرا سرّ بی‌دینی هم‌اکنون نیز عمل می‌کند، اما فقط تا وقتی که آن که تا به حال مانع است از میان‌برداشته شود." (دوم تسالونیکیان ۲: ۷)

سوالی که باید بپرسیم، این است که او چه کسی است که مانع بی‌دینی است؟ پاسخ، دو گزینه دارد: روح‌القدس یا بدن عیسی مسیح. واضح است که مترجمان باور داشتند او روح‌القدس است، زیرا در ترجمهٔ انگلیسی «آن که» را با حروف بزرگ نوشته‌اند.^۱ بیابید فرض کنیم آنها درست می‌گفتند.

بیش از پنجاه سال از سنم می‌گذرد و در تمام طول عمرم هرگز شاهد افزایش بی‌دینی تا به این حد در جامعه نبوده‌ام. تا به حال شاهد چنین عزم و اراده‌ای در بین دولت، رسانه، و جامعه برای زدن برچسب «خوب» بر روی بی‌دینی نبوده‌ام. این یک دلیل دارد؛ نیروی بازدارنده یعنی روح‌القدس، امروز آن‌قدر فراگیر نیست. حضور خدا در جامعهٔ غرب در ابتدای قرن بیست‌ویکم به سرعت رو به افول است.

چرا اینطور است؟ اگر ما بدون تأکید بر دگرگونی و تغییر در زندگی‌هایمان انجیل را اعلام و موعظه کنیم، در پایان با کمبود ظروف تمیز روبه‌رو خواهیم شد و در نتیجه‌اش، شاهد کمی حضور و تجلی خدا بر زمین خواهیم بود. به خاطر داشته باشید که به محض مرگ عیسا بر صلیب، پردهٔ هیکل از بالا به پایین به دو نیم شد. حضور خدا بلافاصله از

۱ در متن انگلیسی واژهٔ He، با حرف بزرگ نوشته شده و عملاً اشاره به روح‌القدس یا عیسی مسیح دارد.

ظرف ساخته دست انسان خارج شده و به درون ظروفی ریخته شد که ساخته دست بشر نبود؛ یعنی به درون قلوب مردان و زنان تولدتازه یافته.

روح خدا از معبد، به درخت، غروب، منظره زیبا، موسیقی، ویدئو، یا هر واسط دیگری انتقال نیافت. روح خدا به درون ظروفی از جنس جسم و خون ریخته شد. اگر این ظروف کثیف باشند، حضور خدا در جامعه افول خواهد کرد و در نتیجه آن، بی‌دینی کمتر با مانع روبه‌رو خواهد شد.

ما می‌توانیم این افول و کم‌رنگ شدن را سریع تغییر دهیم، اما نه با لابی‌گری علیه دولت، رأی دادن به کاندیدای خوب، نه با شلیک به کارکنان رسانه‌های موجود، یا اعتراض علیه کلینیک‌های سقط جنین، یا دیگر فعالیت‌های اجتماعی. تنها راه واقعی جنگ با بی‌دینی این است که خود را تسلیم قدرت فیض کرده و با دینداری راستین زندگی نماییم. با این روش، صدای قوی‌تر و نفوذ بیشتری در جامعه به روح‌القدس می‌بخشیم.

فقدان موعظه درباره تقدس واقعی، هزینه زیادی را در سطح شخصی، جمعی، و ملی به ما تحمیل کرده است. ما می‌توانیم این را تغییر دهیم! شبانان، رهبران، و تمام مردان و زنان خدا! بیایید محکم کنار هم بایستیم و تمام مشورت‌ها و رهنمودهای خدا در کتاب مقدس را به طور کامل اعلام نماییم. بیایید پی و اسکلنت محکمی در زندگی کسانی که بر آنها نفوذ داریم، بسازیم. بیایید شاهد باشیم که بی‌دینی با نیروی بازدارنده روح‌القدس کنترل می‌شود و نتیجه‌اش صید جان‌ها برای پادشاهی خدا خواهد بود.

پارامترهای ما

"زیرا به هرکه دارد، بیشتر داده خواهد شد تا به فراوانی داشته باشد؛

اما آن که ندارد، همان که دارد نیز از او گرفته خواهد شد."

(متا ۲۵: ۲۹)

"نه توانایی من، بلکه پاسخ و واکنش من به توانایی خداست که اهمیت

دارد."

-کوری تن بوم^۱

بیایید بازگردیم به مثال ساختن یک خانه.

ابتدا به این موضوع پرداختیم که خداوندی عیسا، پی ساختمان ماست. سپس گفتیم که ساختار یا اسکلت این ساختمان، سبک زندگی تقدیس شده ماست. حال بیایید به مرحله آخر این ساختوساز برویم. این مرحله، منحصر به فرد بودن کاری را که انجام می‌دهیم، تعیین می‌کند. این مرحله، شامل تمربخشی، رویاها، استراتژی‌ها و تصمیمات زندگی است. پولس می‌نویسد:

"زیرا ساخته دست خداییم، و در مسیح عیسا آفریده شده‌ایم تا کارهای

نیک انجام دهیم، کارهایی که خدا از پیش مهیا کرد تا در آنها گام برداریم."

(افسیان ۲: ۱۰)

ما در مسیح عیسا آفریده شده‌ایم تا نه فقط فرزندان خدا باشیم، بلکه همچنین شهروندان

پرثمر پادشاهی آسمان نیز باشیم.

در فرآیند واقعی ساختوساز خانه، نصب قسمت‌های چوبی، کابینت‌ها، کفپوش،

کاشی‌ها، سنگ‌های مرمر، نقاشی و در نهایت نور است که کار ساختمان را به اتمام می‌رساند. اما این بخش‌ها تنها زمانی خوب و مقاوم (دائمی) خواهند بود که مرحله نخست ساختمان یعنی پی و اسکلت را محکم ساخته باشیم.

ما بارها در زندگی با انتخاب‌هایی روبه‌رو می‌شویم که هرچند «خوب» به نظر می‌رسند، اما با آنچه که خدا به عنوان «بهترین» برای ما در نظر دارد، هم‌راستا نیستند. گاهی احساس می‌کنیم انتخاب‌های محدودی داریم. ابراهیم و سارا با خود می‌اندیشیدند که تنها راه داشتن یک پسر، ازدواج ابراهیم با کنیز سارا، یعنی هاجر است. در اثر این تصمیم، اسماعیل به دنیا آمد. اما کلام خدا با صراحت می‌فرماید: "کنیز و پسرش را بیرون کن، زیرا پسر کنیز هرگز با پسر زن آزاد وارث نخواهد شد." (غلاطیان ۴: ۳۰). در این مورد خاص، خدا تصمیم اشتباه ابراهیم و سارا را جبران کرد، اما همیشه وضع به این منوال نیست. در اکثر مواقع، این انتخاب‌ها و راه‌های اشتباه، مانع از آن می‌شوند که ما به حداکثر توانایی‌های خود دست یابیم. یکی از مثال‌های بی‌شمار کتاب مقدس، شائول است که تحت فشار، تصمیم گرفت تا پیش از رسیدن سموئیل، قربانی را بگذرانند. در این مورد، این انتخاب اشتباه جبران نشد و شائول پادشاهی‌اش را از دست داد (اول سموئیل ۱۵ را بخوانید).

شما قطعاً با تصمیمات مهمی در زندگیتان روبه‌رو خواهید شد. فرض کنید که در حال پیاده‌روی هستید و راهی را می‌بینید که اکثراً از آن عبور می‌کنند، شما طبیعتاً به سمت آن کشیده می‌شوید. با این وجود اگر راهنمای باتجربه‌ای داشته باشید، ممکن است راه دیگری را به شما نشان دهد که منظره زیباتری دارد و شما را سریع‌تر به مکانی که باید بروید، می‌رساند. راهنما به شما کمک می‌کند تا تصمیم بهتری بگیرید.

کلام خدا به ما می‌گوید: "کلام تو برای پاهای من چراغ، و برای راه من نور است." (مزمور ۱۱۹: ۱۰۵). محکم چسبیدن به کلام خدا و ایمان راسخ به آن، مسیر ما را روشن می‌سازد و این برای تصمیمات حکیمانه در زندگی، حیاتی است.

در مورد ابراهیم و سارا، آنها دست خدا را در زندگیشان کوتاه ساختند؛ چیزی که وقتی ما به راه‌های خودمان می‌رویم، به فراوانی رخ می‌دهد. پس بیایید کلام خدا را بررسی و مطالعه نماییم تا راهنمای ما در تصمیمات پیش رویمان باشد.

«برای خانه شما موجود نمی‌باشد»

من و لیزا در نخستین سال‌های زندگی مشترکمان، هم‌زمان در دو شهر دالاس و اورلاندو زندگی می‌کردیم و به زحمت از پس هزینه‌های این دو خانه برمی‌آمدیم. در واقع تا چند سال در آپارتمان زندگی کردیم، چون پول کافی برای داشتن خانه شخصی نداشتیم. ما خانه مورد علاقه‌مان را در ذهن خود داشتیم، اما این فقط یک رویا بود.

به محض آن که امکان خرید خانه برایمان پیش آمد، اولین موضوعی که باید لحاظ

می‌کردیم، قیمت بود. ما از پس قیمت اکثر خانه‌ها برنمی‌آمدیم، چراکه حقوق من در دالاس، سالی ۱۸۰۰۰ دلار و در اورلاندو، ۲۷۰۰۰ دلار بود. زندگی در آپارتمان با داشتن دو فرزند، دیگر گزینه مناسبی برایمان نبود. در هر دو شهر، هفته‌ها در بنگاه‌های املاک به دنبال خانه‌ای بودیم که هم قیمتش و هم فاصله‌اش از کلیسا و محل کارمان مناسب باشد و متوجه شدیم که در هر دو شهر، اکثر گزینه‌های اقتصادی، خانه‌هایی بودند که به صورت انبوه و با کیفیت پایین ساخته شده بودند. هر کدام از بنگاه‌ها تقریباً شش نقشه مشخص برای انتخاب داشتند و ما هر بار به ناچار، یکی از ارزان‌ترین‌ها را انتخاب می‌کردیم.

در مورد یکی از خانه‌ها، بسیار هیجان‌زده شدیم، چون قرار شد خودمان مصالح و اجناس مورد نیاز برای طراحی داخلی خانه را انتخاب کنیم. فروشنده، ما را به یک نمایشگاه برد که آنجا مصالح زیبا به نمایش گذاشته شده بودند. در آنجا انواع سنگ‌های مرمر و کاشی‌های تراورتن، انواع کف‌پوش‌های چوبی، کابینت‌های زیبا و قالی و موکت‌های متنوع به نمایش گذاشته شده بود. ما گچ‌بری‌های استادانه و شومینه‌های بی‌نظیری را دیدیم.

سپس فروشنده به بخشی از نمایشگاه اشاره کرد که ما می‌توانستیم مصالح مورد نظر خودمان را انتخاب کنیم. در آن بخش نه خبری از مرمر بود و نه تراورتن، در واقع هیچ نوع کاشی و سرامیکی وجود نداشت. کابینت‌هایی از چوب افرا و بلوط و صنوبر هم در کار نبود. خبری از گچ‌بری‌های زیبا، شومینه و کف‌پوش‌های چوبی نبود. تنها گزینه ما قالی‌های درجه پایین، کف‌پوش‌های لینولئوم و کابینت‌هایی بودند که از نئوپان‌های ارزان قیمت تهیه شده بود. ما مدام در مورد مصالح بهتر سوال می‌کردیم، اما همواره یکی از این دو جواب را می‌شنیدیم: «برای خانه شما موجود نیست» یا «شامل هزینه اضافی می‌شود». وقتی میزان هزینه اضافی را می‌پرسیدیم، رقم بسیار بالایی را عنوان می‌کردند که طبیعتاً ما از پس پرداخت آن برنمی‌آمدیم. پس با لیزا از نمایشگاه بیرون آمده و هر یک سعی کردیم دیگری را دلگرم و امیدوار کنیم، اما واقعیت این بود که بدجوری توی ذوقمان خورده بود.

امکانش هست

ما در جهانی به سر می‌بریم که بازتاب تجربه‌ای است که در آن نمایشگاه داشتیم. مردم اغلب می‌گویند: «نمی‌توانید»، «دل به آن نیندید»، «ایده بلندپروازانه‌ای است»، «خودت را تطبیق بده و عادی باش»، «پایت را اندازه گلیمت دراز کن»، «از کلاس تو خیلی بالاتره» و سخنانی از این دست. فهرست این کلمات بازدارنده، تمام‌نشدنی است. اغلب این مشورت‌ها، درست و منطقی به نظر می‌رسند، اما حقیقت چیست؟

"جلال باد بر او که می‌تواند به وسیله آن نیرو که در ما فعال است، بی‌نهایت

فزون‌تر از هر آنچه بخواهیم یا تصور کنیم، عمل کند. بر او در کلیسا و در مسیح عیسی، در تمامی نسل‌ها، تا ابد جلال باد! آمین." (افسسیان ۳: ۲۰)

این آیه پیغامی کاملاً متفاوت با تجربه ما در نمایشگاه ارائه می‌دهد. خداوند به ما گزینه‌های محدودی ارائه نمی‌دهد. مرزها و محدوده او فراتر از آن چیزی است که ما می‌توانیم ببینیم، تصور کنیم، رویا ببافیم، امید داشته باشیم و یا حتی بطلبیم.

واژه کلیدی در این آیه «می‌تواند» است. بگذارید برایتان مثالی بزنم.

یک میلیاردر به سراغ سه جوان کارآفرین می‌رود و پیشنهادی به آنها می‌دهد: «می‌خواهم روی رویای شغلی شما سرمایه‌گذاری کنم. توقع ندارم سرمایه مرا برگردانید، تنها خواستار دیدن موفقیت شما هستم. من می‌توانم هر مقدار که بخواهید برای شروع کار به شما بدهم».

نخستین نفر که زنی جوان است تصمیم می‌گیرد یک شیرینی‌پزی باز کند. او به یک ویتترین، یخچال پیشخوان، یک جفت فر برقی، ظروف شیرینی‌پزی، وسایل آشپزی، صندوق و مواد و خرده‌ریزهای دیگر احتیاج دارد. او طرحش را پیش مرد میلیاردر می‌آورد و از او ۱۰۰/۰۰۰ دلار درخواست می‌کند. او بدون هیچ معطلی، پول را به حساب دختر واریز می‌کند.

نفر بعدی مردی جوان است. او تصمیم دارد ساختمان‌سازی کند و به چند قطعه زمین، مصالح، ابزارآلات، یک کامیونت و همچنین دفتری اجاره‌ای نیاز دارد. او با طرحش به سراغ میلیاردر رفته و ۲۵۰/۰۰۰ دلار درخواست می‌کند. این بار هم میلیاردر بلافاصله پول را به حساب این جوان انتقال می‌دهد.

کارآفرین سوم دختری جوان است که می‌خواهد یک مجتمع تجاری به همراه یک پارک تفریحی و یک مرکز خرید در مجاورت آن بسازد. او قبلاً زمینی به مساحت چهارصد هکتار برای فروش در وسط محدوده شهری پیدا کرده بود. این ملکی عالی بود که مدت‌ها در بازار راکد مانده بود و از آنجایی که کمتر کسی استطاعت پرداخت قیمت آن را داشت، به فروش نمی‌رفت. او قیمتی برای این ملک پیشنهاد داده و پذیرفته شده بود.

وی تیمی از معماران گرد آورده بود تا رویای او را به تصویر بکشند. او دو برج تجاری دوازده طبقه منحصربه‌فرد را با یک محوطه، برای معماران و طراحان خود توصیف کرد. در بخش دیگر، طرح یک مرکز خرید در فضای باز را پیشنهاد داد که با بهترین فروشگاه‌ها و باکیفیت‌ترین رستوران‌ها پر می‌شد. بالای این فروشگاه‌ها، یک ملک مشاع بسیار لوکس قرار داشت. او قصد داشت یک هتل پنج ستاره لوکس در سمت راست زمین بسازد و آخرین بخش از زمین‌اش را برای پارک تفریحی در نظر گرفته بود. او برای تمام خیابان‌ها، درختان زیبا و انبوه و محوطه دوچرخه‌سواری، و به عنوان حسن‌ختم یک پارک گل با درختان زیبا در مجاورت مرکز خرید طراحی کرده بود.

رویای او این بود که تجارت‌های موفق و مهمانان سرشناس را به پارک تفریحی خود جذب کند. او به مهمانانش بالاترین کیفیت خرید، محیطی آرامش‌بخش، تجربه‌ای منحصربه‌فرد در

پارک تفریحی و رستوران‌های عالی را عرضه می‌کرد. هتل نیز بهترین اقامت را برای مهمانان صاحبان مشاغل فراهم می‌نمود. او آرزو داشت که مجموعه تفریحی او تبدیل به مقصد عمده گردشگران شود. او امیدوار بود که بتواند مردم را از سراسر کشور، جذب پرواز به آنجا، استراحت، خرید، لذت از پارک تفریحی و اقامت در هتل لوکس‌اش نماید.

او طرحش را با معماران مطرح کرد تا بالاخره به کاری بی‌نقص و اثری به‌واقع هنری تبدیل شد. سپس سراغ میلیاردر رفت و نقشه‌هایش را به او نشان داد و از او ۲۶۵ میلیون دلار پول درخواست نمود. میلیاردر برای او نیز مانند دو کارآفرین دیگر، بلافاصله پول را واریز نمود. سه سال بعد، میلیاردر با این سه جوان تماس گرفت و ملاقاتی با آنها ترتیب داد. او مایل بود از پیشرفت کارشان مطلع شود. آنها نفر به نفر گزارش دادند. شیرینی‌پزی هر ماه دو هزار دلار سود خالص داشت. جوانی که به کار ساخت‌وساز مشغول شده بود، تا آن زمان چهار خانه ساخته بود و در مجموع، طی سه سال، ۲۰۰ هزار دلار سود خالص به دست آورده بود.

کارآفرین سوم از جا بلند شد و گزارشی از مجموعه تفریحی تجاری خود ارائه داد. او خیلی زود ۹۰٪ اتاق‌های هتلش پر شده و ۸۷٪ فضای اداری‌اش، به فروش یا اجاره رفته بود. خانه‌های لوکس بالای فروشگاه همه فروخته شده بودند. ۹۸٪ مرکز خرید، با بهترین فروشگاه‌ها و رستوران‌ها پر شده بود. سود ماهانه او به میلیون‌ها دلار می‌رسید. او گزارش داد که انجمن شهر با او قرار ملاقات گذاشته‌اند تا از مجموعه‌اش به خاطر مفید بودن و سودآوری آن در جنبه‌های مختلف از جمله: زیبایی‌شناسی، کارآفرینی، جذب توریست، و درآمد مالیاتی با دادن جایزه مدنی قدردانی کنند. او همچنین درصدی از سودش را برای بازگشایی یک غذاخوری خیریه در بخش فقیرنشین شهر تخصیص داده بود.

اما ماجرا به همین جا ختم نمی‌شد. او گزارش داد که درصد بالایی از این سود چندین میلیون دلاری را برای مجموعه‌هایی مشابه در سه شهر دیگر اختصاص داده که تا یک سال و نیم آینده همگی بازگشایی خواهند شد. او سه تیم مدیریتی را تعلیم داده بود تا بر این مجموعه‌ها نظارت کنند و انتظار داشت که تا پنج سال آینده، سودی به دست آورد که از طریق آن بتواند در پنج نقطه کلیدی دیگر نیز چنین مجموعه‌هایی را تأسیس نماید.

دو کارآفرین دیگر پس از شنیدن گزارش او، ساکت شدند و سگرمه‌هایشان در هم رفت. میلیاردر متوجه این مسأله شد و از آنها پرسید چرا غمگین و وارفته‌اند؟! اول زن جوانی که مالک شیرینی‌پزی بود، لب به سخن گشود: «خب، قربان، البته که او بهتر از ما کار کرده، چون پول بیشتری گرفته. پس قادر بوده کارهای بیشتری انجام دهد، چون شما هم پول بیشتری به او داده‌اید!»

میلیاردر رو به جوان بسازبفروش می‌کند و از او می‌پرسد: "آیا تو هم با او موافقی؟!"
مرد جوان پاسخ می‌دهد: "صادقانه بگویم، بله، موافقم! او پول بسیار بیشتری برای

کار در اختیار داشت."

میلیاردی از دستیارش می‌خواهد تا گزارشی از نخستین ملاقات آنها برایش بیاورد. دقایقی بعد او با متن کامل گفتگوها بازمی‌گردد.

آن فرد خیر به دستیارش می‌گوید: "لطفا جمله‌ای را که من سه سال پیش به هر یک از این سه جوان کارآفرین گفتم، با صدای بلند بخوان!"

دستیار می‌خواند: "من می‌خواهم شما به رویای شغلی‌تان برسید. من می‌توانم به شما هر مقدار که برای شروع نیاز دارید، پرداخت کنم."

میلیاردی به این دو جوان مغموم نگاهی انداخت و پرسید: "چرا به آنچه که او دریافت کرده، حسادت می‌کنید؟ چرا فکر می‌کنید که او نسبت به شما از امتیاز بیشتری برخوردار بوده؟ من به هر یک از شما گفتم که می‌توانم هر چقدر که برای تحقق رویای‌تان نیاز دارید، به شما پرداخت کنم. من در آنچه به شما دادم، هیچ محدودیتی قائل نشدم و درواقع، دقیقا آنچه را که درخواست کردید، پرداخت کردم. این شما بودید که نقشه و رویای بزرگتری نداشتید!"

سپس رو به زن جوانی که شیرینی‌پزی داشت، کرد و پرسید: «چرا طرح یک شیرینی‌پزی بزرگتر را نریختی؟! من سرمایه‌مورد نیاز را به تو می‌دادم. چرا سرمایه‌ی بیشتری برای یک بازاریابی موثرتر درخواست نکردی؟ مردم محصولات تو را دوست دارند و می‌توانستی بیش از اینها موفق باشی. اما سوال اصلی من این است، چرا برای شعبه‌های شیرینی‌پزی بیشتری در سطح شهر برنامه‌ریزی نکردی؟ تو می‌توانستی با دادن نمایندگی در سطح کشور، کارت را توسعه دهی!"

سپس به سمت مرد جوان چرخید و سوالی از او پرسید: "چرا چند نفر سرکارگر تربیت نکردی و چند پیمانکار استخدام نمودی تا به جای ساخت میانگین بسیار پایین یک خانه در سال، برای بیست خانه در سال بسازند؟ تو می‌توانستی مشاغل زیادی ایجاد کنی. چرا زمین‌های بیشتری نخریدی؟ چرا شعباتی در سراسر ایالت باز نکردی تا بتوانی چندین شهر را با خانه‌های زیبا پر سازی؟! من روی رویای تو سرمایه‌گذاری کردم، چون می‌توانستی به خانواده‌های شهر و حتی ایالت کمک کنی. تو کم به دست آوردی، چون سرمایه‌ات محدود بود و علتش این بود که رویایت محدود بود!"

فراوانی

ما به عنوان مسیحیان، اغلب ناخودآگاه فکر می‌کنیم قرار نیست زیاد داشته باشیم. اما آیا این تفکر با آنچه کلام خدا تعلیم می‌دهد، هم‌راستاست؟ عیسا می‌فرماید:

"به کسانی که از داشته‌هایشان خوب استفاده می‌کنند، بیشتر داده خواهد شد تا به فراوانی داشته باشند." (متا ۲۵: ۲۹)

خداوند مشکلی با فراوانی ندارد. آنچه که خدا با آن مخالف است، آن نوع از فراوانی است که مالک ماست. تفاوت این دو چیست؟ شخصی که فراوانی، کنترل و مالکیت او را به دست دارد، کسی است که برکت، مالکیت، منابع مالی، توانایی یا قدرت را فقط برای ارضای خواسته‌های نفسانی خود می‌خواهد، یا به خاطر ترس به دنبال مال‌اندوزی است.

بسیاری که در اواخر قرن بیستم، تعالیم کامیابی را شنیدند، در همین مسیر اشتباه افتادند. طمع آنها باعث شد بسیاری از رهبران و ایمانداران، از گفتن حقایق الهی دربارهٔ فراوانی پا پس بکشند. بسیاری شروع به تحقیر واژهٔ کامیابی^۱ نمودند و از آن منزجر شدند. اما حقیقت این است که ما نیازمند «فراوانی»^۲ هستیم تا کارهای موثرتر و بزرگ‌تری در ساختن زندگی‌ها برای پادشاهی خدا انجام دهیم. آیا به همین دلیل نیست که کلام خدا می‌گوید: «ای عزیز، دعایم این است که از هر جهت کامیاب باشی و در تندرستی به‌سربری، همچنان که جانت نیز کامیاب است.» (سوم یوحنا ۲)

در مثالی که زدیم، میلیاردر به هر یک از کارآفرینان، مانند آخرین نفر، ۲۴۵ میلیون دلار داد. او مطابق رویای هر یک به آنها بخشید. اگر مثالی را بررسی کنید که عیسا در آن به موضوع فراوانی می‌پردازد، می‌بینید که هر یک از خادمان با مقدار برابر شروع نکردند. به هر یک از آنها مقدار متفاوتی داده شده بود: «به فراخور قابلیت هر خادم، به یکی پنج قنطار داد، به یکی دو و به دیگری یک قنطار. آنگاه راهی سفر شد.» (متا ۲۵: ۱۵) توانایی آنها برحسب پیش‌بینی‌ای بود که می‌توانستند انجام دهند.

در مثال من، نخستین نفر تنها توانست یک شیرینی‌پزی کوچک را پیش‌بینی نماید. مرد جوان تنها توانست ساخت تعداد محدودی خانه در سال را پیش‌بینی نماید، اما توانایی دختر سوم در رویایی بود که توانست آن را پیش‌بینی کند و طبیعتاً به سرمایهٔ بیشتری هم نیاز داشت.

برای استفادهٔ خوب از قدرت، باید از آن برای ساختن زندگی‌ها و پادشاهی خدا استفاده نماییم. اگر با دقت بیشتری به مثل نگاه کنید، حقیقت جالبی را در آن کشف خواهید کرد. دو خادم نخست به اربابشان وفادار بودند. آنها منبعی را که به ایشان داده شده بود، چند برابر کردند. (در داستان سه کارآفرین ما، تنها نفر سوم آن را چند برابر کرد.) ارباب داستان عیسا این دو نفر را «نیکو» نامید. (متا ۲۵: ۲۱، ۲۳ را ببینید).

خادمی که تنها آنچه را که به او سپرده شده بود به اربابش بازگرداند، به عنوان «تنبل» معرفی شده. ارباب، کیسهٔ نقرهٔ او را گرفت و به کسی داد که صاحب فراوانی بود. ارباب ده کیسهٔ نقرهٔ او را تبدیل به یازده کیسه کرد. این کار شبیه یک عملکرد سوسیالیستی^۳ نیست،

prosperity ۱

abundance ۲

Socialistic ۳

راستش اگر صادق باشیم، بیشتر شبیه سرمایه‌داری^۱ است.

ما فکر می‌کنیم یک مسیحی خوب، به یک معنا کسی است که فقط باید مراقب آنچه که به او سپرده شده، باشد. به بیان دیگر، آنها به این قانع هستند که دخل و خرجشان به هم بخورد، در حالی که در واقع این تنبلی است. نخستین فرمان خدا به انسان این بود که «باور و کثیر شوید» (پیدایش ۱: ۲۲). او تنها در مورد زاد و ولد صحبت نمی‌کند، بلکه می‌گوید: "توقع دارم هر آنچه را که به شما داده‌ام، کثیر ساخته و به حضور من باز آورید".

خدا به من توانایی تعلیم را بخشیده، به واسطه فیض او (قدرتی که در گروه، همکاران، شرکای کاری، همسر و من کار می‌کند)، این عطیه کثیر شده و از طریق تعلیم به سراسر دنیا، چاپ کتاب، گذاشتن پیغام‌ها در شبکه‌های اجتماعی، ارائه میلیون‌ها منبع اطلاعاتی و آموزشی به شبانان و رهبران در سراسر جهان، رشد معلمان دیگر و کارهایی از این دست، به حضور خدا بازگردانده شده است. کاری که او انجام داده، حتا فراتر از رویاها و تصورات من به عنوان یک مرد جوان بوده است. با این وجود، من نسبت به همه اینها، دو واکنش داشته‌ام: نخست، «نگرانی» من است که مبدا به شکلی خدا را محدود ساخته باشم! دوم، «شادی و لذت» من است که نگاه کن توانایی خدا چطور به انجام رسیده! این دو نگرش، همزمان مرا فروتن و مشتاق نگه می‌دارد.

ظرف ما

او از طریق ما کارهای به مراتب بیشتری می‌تواند انجام دهد. چه درک کنیم و چه نه، همه ما محدودیت‌هایی داریم. بر طبق افسسیان ۳: ۲۰ این موانع در ارتباط با کمک به دیگران به عنوان آنچه که «بخواهیم یا تصویر کنیم» معرفی شده است. پیغام صریح خدا به ما این است: «فیض من در تو می‌تواند فراتر از محدودیت‌هایی که تو در آن قرار گرفته‌ای عمل کند». عیسا چیزی تقریبا مشابه همین می‌گوید: "برای کسی که ایمان دارد، همه چیز ممکن است." (مرقس ۹: ۲۳)

مرزهای ما - آنچه که ظرفیت ماست - تصمیم می‌گیرند که ما از چه مقدار منابع نامحدودی که مقابل ماست، بهره‌مند گردیم. در داستان میلیاردر و جوانان کارآفرین، ظرف نفر اول، رویایی ۱۰۰/۰۰۰ دلاری، ظرف نفر دوم، رویایی ۲۵۰/۰۰۰ دلاری، و ظرف نفر سوم، رویایی ۲۴۵ میلیون دلاری بود.

اگر صادق باشیم، باید بگوییم اندازه ظرف ماست که خدا را محدود می‌سازد. آیا ممکن است خدا از ما بپرسد: "چرا فقط به فکر این هستی که آنقدر داشته باشی که زندگی‌ات را سر کنی؟ چرا فقط به فکر خودت و خانواده‌ات هستی؟ چرا به دنبال استفاده از ظرفیتی که

من در تو نهاده‌ام، نیستی؟ به نظر من این ذهنیت حتا "خوب" نیست، چه رسد به "خدا"، بلکه ذهنیت "تنبلی" است.

به همین دلیل پولس با اشتیاق دعا می‌کند که چشمان دل ما روشن شده و از "قدرت" بی‌قیاس، "نامحدود" و "بی‌نهایت عظیم" او نسبت به ما که ایمان داریم، آگاه شویم. (افسسیان ۱: ۱۹، ترجمه AMP)

به واژه‌هایی که در این آیه، بر آنها تأکید کرده‌ام، به دقت توجه کنید. لحظه‌ای بازایستید و در هر کدام تأمل نمایید: "بی‌قیاس" یعنی نمی‌توانید آن را اندازه بگیرید. "نامحدود" یعنی هیچ محدودیتی برای آن وجود ندارد، و "بی‌نهایت عظیم" یعنی هیچ قدرتی برتر از آن در کل گیتی یافت نمی‌شود.

دقت کنید که تمام این قدرت "بی‌قیاس"، "نامحدود" و "بی‌نهایت عظیم"، در ماست. این قدرتی نیست که به تدریج از تخت فیض به دست آوریم. این قدرتی است که از پیش در ما نهاده شده است. همچنین این قدرت، از آن ماست و ما را قادر می‌سازد تا کثیر و بارور شویم. این قدرت ما را در کمک نمودن به دیگران موثر می‌سازد و به وسیله آن، همچون نوری خواهیم درخشید.

این قدرت چیزی نیست مگر فیض خدا!

حکمرانی در زندگی^۱

فیض خدا زیاده از حد و تمام‌نشدنی است. فیض هدیه نجات، بخشش، طبیعت تازه و قدرتی برای داشتن یک زندگی مقدس است که ما شایسته دریافتش نیستیم. فیض به ما قدرت می‌بخشد تا کثیر شویم، ثمر آوریم و بر زندگی حکمرانی کنیم. فیض، حقیقتاً شگفت‌انگیز است! بادقت کلمات پولس را بخوانید:

"زیرا اگر به واسطه نافرمانی یک انسان، مرگ از طریق او حکمرانی کرد، چقدر بیشتر آنان که فیض بیکران خدا و عطای پارسایی را دریافت کرده‌اند، توسط آن انسان دیگر، یعنی عیسماسیح، در حیات حکم خواهند راند." (رومیان ۵: ۱۷)

عظمت این گفته به نظر می‌رسد آنقدر باورنکردنی و مبالغه‌آمیز است که بیشتر غیرواقعی است، زیرا متضمن مفهومی بسیار شگفت‌انگیز است. شاید به همین دلیل است که بسیاری به آن توجه نمی‌کنند. ما به واسطه فیض خدا باید بر زندگی حکم برانیم. ما قدرت یافته‌ایم تا بر هر مانعی در این دنیا، که سعی می‌کند ما را بازدارد، غالب آییم. قرار

۱ این بخش خلاصه‌ای از پیغام "خستگی ناپذیر" نوشته همین نویسنده است، لذا برای مطالعه بیشتر می‌توانید به این کتاب و مجموعه آموزشی آن که در سایت Cloudlibrary.org به صورت رایگان موجود است، مراجعه نمایید.

نیست زندگی در این زمین بر ما پیروز شود، این ماییم که باید بر آن حکم برانیم. مقرر شده که ما اثری خاص بر محیط پیرامونمان بگذاریم، این فرمانی است که به ما داده شده است!

این موضوع در عمل چگونه است؟ ما باید وضع موجود را در هم بشکنیم و به سطحی فراتر از هنجارها و اصول متعارف و عادی دست یابیم. خدا به ما فرمان داده تا اثر بگذاریم نه آن که اثر بپذیریم، سر باشیم نه دم، بالا باشیم نه پایین (تثنیه ۲۸: ۱۳ را بخوانید). ما نه تنها باید بر شرایط سخت و مصیبت‌بار زندگی غالب آییم، بلکه حتا باید در زندگی کسانی که عهدی با خدا ندارند نیز بدرخشیم. ما باید در دنیای کور و بسته و تاریک، رهبران باشیم. سر، جهت، مسیر و الگوها را تعریف می‌کند، و دم، به دنبال آن می‌رود. ما باید در همه بخش‌های جامعه رهبر باشیم، نه پیرو و دنباله‌رو. آیا در واقعیت چنین است، یا در آنچه خدا ما را بدان فراخوانده، قصور ورزیده‌ایم؟

اجازه دهید موضوع را روشن‌تر بیان کنم. اگر تخصص شما در حوزه پزشکی است، شما با فیض خدا باید توانایی کشف و ابداع روش‌های جدید مبارزه با بیماری و امراض را داشته باشید. ظرفیت و پتانسیل شما بی‌قیاس و نامحدود است. همکارانتان باید از کشفیات شما در شگفت باشند و کار شما الهام‌بخش آنان باشد. باید نوع‌آوری و دانش شما باعث شود آنان سرشان را بخاراندند و بگویند: «او ایده‌ها را از کجا می‌آورد؟». شما نه تنها می‌توانید بدرخشید، بلکه می‌توانید بر حوزه کاریتان چند برابر اثر بگذارید. دیگران آرزومندند پا جای پای شما بگذارند، و به دنبال شناخت منبع توانایی‌های شما هستند.

اگر طرح صفحات وب هستید، خلاقیت‌های شما باید تازه و نوآورانه باشد، آن قدر که دیگران یارای برابری با شما را نداشته باشند. شما و ایمانداران دیگر در این حوزه کاری، جریان‌سازید و جامعه، پیرو جهت و مسیر شماست. همه به دنبال کار شما هستند و به خاطر خلاقیت‌تان شناخته شده‌اید. شما چنان در بالاترین نقطه قله هستید که دیگر افراد حیطة کاریتان سرشان را می‌خاراندند و به یکدیگر می‌گویند: «او این خلاقیت را از کجا آورده؟». شما با سهیم ساختن دانش‌تان با دیگران، رشد صنعت‌تان و بخشیدن به پادشاهی خدا، کثیر و بارور می‌شوید.

اگر معلم مدرسه هستید، به واسطه قدرت‌بخشی فیضی که در شماست، جدیدترین، خلاقانه‌ترین و تازه‌ترین روش‌های انتقال علم، فهم و معرفت را به دانش‌آموزانتان ابداع می‌کنید که هیچ کدام از معلمان دیگر، در سیستم آموزشی آن را نمی‌شناسند. شما در حرفه خود ترقی می‌کنید و چنان الهام‌بخش دانش‌آموزان خود هستید که دیگران در شگفت می‌شوند. بین همکارانتان این بحث در می‌گیرد که: «او از کجا چنین ایده‌هایی را آورده؟». شما با بازتولید توانایی‌هایتان در دانش‌آموزانتان و رشد معلمان دیگر، سهم خود را در کثرت و افزونی، به انجام می‌رسانید.

به عنوان یک تاجر، چنان محصولات خلاقانه و تکنیک‌های فروش را به کار می‌گیرید که از دیگران جلو می‌زنید و از استراتژی‌های فروش بهره می‌گیرید که شما را در رأس نمودار

قرار می‌دهد. شما به راحتی درک می‌کنید چه چیزی سودآور است و چه چیزی نیست. می‌دانید چه وقت باید بخرید و چه وقت باید بفروشید. چه وقت انبار کنید و چه وقت عرضه نمایید. دیگر تجار، سرشان را می‌خارانند و سعی در کشف علت موفقیت شما دارند. شما به واسطه رشد دادن کارآفرینان جوان و بخشش سخاوتمندانه به پادشاهی خدا، کثیر می‌شوید. اگر موسیقیدان‌اید، محقق‌اید، ورزشکارید، دانشمندید، پلیس یا خدمه پروازید، در ارتش خدمت می‌کنید، در کار رسانه مشغولید، در خانه نقش مادر را دارید، یا در هر حوزه دیگری در زندگی هستید، همین اصل مصداق دارد. شما در همه این مثال‌ها می‌توانید یا در اوج باشید یا نباشید، می‌توانید حکم برانید یا از دیگران تقلید کنید.

همه ما خوانده شده‌ایم در جامعه خود افرادی متمایز باشیم. هر جا که قرار گرفته‌ایم باید رهبری و مدیریت خود را نشان دهیم. حتا زمانی که دیگران در مشکل‌اند، تجارت‌های ما باید شکوفا و در حال توسعه باشد. جامعه ما امن، شاد، کامیاب و موفق باشد. در هر شغلی که هستیم، باید در حال ترقی و پیشرفت باشیم. موسیقی‌های ما باید تازه، اصیل و بکر باشند و دنیای بی‌ایمان از آن تقلید کند. همین مورد باید در ارتباط با گرافیک، ویدئو، طراحی، و معماری ما نیز صادق باشد. خلاقیت فرزندان خدا باید الهام‌بخش بوده و در هر سطحی دیده شود. حضور ما باید چه در ورزش، سرگرمی، هنر، رسانه یا هر حوزه دیگری نمونه و سرمشق باشد. شهرها و ملت‌های ما باید به خاطر حضور دولتمردانی پارسا و عادل شکوفا شوند. وقتی تعلیم و رهبری با ماست، مدارس ما باید عالی باشند. هر جا و هر زمان که ایمانداران با موضوعی ارتباط دارند، باید لبریز از خلاقیت، تولید، آسایش، هوشیاری، رفاه، و استعداد باشند و در آنجا ثمر بیاورند. ما باید در تاریکی، نور باشیم. ما باید به واسطه فیض و صف‌ناشدنی خداوند، خود را در میان جامعه‌ای تاریک، متمایز سازیم.

فراتر از سطح معمول

بباید این شهادت را درباره دانیال بخوانیم:

"از این رو وزیران و ساتراپ‌ها بهانه می‌جستند تا در امور سلطنت شکایتی بر دانیال بیاورند، اما نتوانستند هیچ سبب یا فسادى بیابند، زیرا او امین بود و هیچ اهمال یا فسادى در او یافت نمی‌شد." (دانیال ۶: ۴)

بسیار جالب توجه است. نخست دقت کنید که می‌گوید: «دانیال خود را مطرح و متمایز ساخت [پیشی گرفت]» توجه کنید که گفته نشده: «خدا دانیال را مطرح و متمایز ساخت [یا او را جلو انداخت، یا باعث برتری و تفوق دانیال گردید]». همه ترجمه‌های معتبر نشان می‌دهند

که این مرد جوان برجسته، خودش را مطرح و متمایز گرداند. ترجمه The Message از زبان امروزی‌تری استفاده کرده و می‌نویسد: «دانیال نسبت به دیگر رهبران کاملاً برتری داشت.»

دانیال چطور این کار را کرد؟ از آن جایی که او با خدا در ارتباط بود، ویژگی‌ها و خصوصیات استثنایی داشت. این در مورد هر کس دیگری هم که روح خدا در او ساکن است، مصداق دارد.

در ترجمه دیگری می‌خوانیم: «دانیال شروع به متمایز ساختن خود نمود ... زیرا روحی خارق‌العاده^۱ داشت.» واژه خارق‌العاده به معنای «فراتر رفتن از هنجارها، شکستن وضعیت موجود، و عبور از مقیاس‌ها و استانداردهای معمول است.» گاهی می‌توانیم معنای یک واژه را با بررسی چیزی که نیست یا متضادهای آن، بهتر درک کنیم که در مورد واژه «خارق‌العاده»، «عادی، معمولی، و هنجار» است. بنابراین داشتن یک زندگی عادی، معمولی، و به‌هنجار، در تضاد با داشتن یک روح خارق‌العاده است.

روح دانیال، روحی خارق‌العاده بود. اگر روح ما خارق‌العاده است، فکر و جسم ما نیز با آن انطباق خواهد داشت. اگر روح ما، ما را رهبری می‌کند، پس خلاقیت، مهارت، حکمت، دانش و تمام جنبه‌های دیگر زندگی، نسبت به زمانی که صرفاً با توانایی خود می‌زیستیم، به گونه‌ای متفاوت شکل می‌گیرد. اگر واقعا فیضی را که در ما و برای ماست، درک کنیم، درخواهیم یافت که هیچ مانعی در برابر ما وجود ندارد.

لازم است واژه‌هایی را که معرف قدرت خدا در ماست، فراموش نکنیم. یعنی «بی‌قیاس»، «نامحدود»، و «بی‌نهایت عظیم». دانیال از آنچه که در رابطه‌اش با خدا در اختیار او بود، نهایت استفاده را کرد. او می‌دانست عهدش با خدای قادر متعال به این معناست که او سر است نه دم. باید بدانیم که ما با خدا عهدی محکم‌تر و قوی‌تر از دانیال داریم. بیایید شرایط دانیال را عمیق‌تر بررسی نماییم. او را همراه سه تن از دوستانش از قومی کوچک و ناچیز به نام اسراییل به اسارت گرفته و آنان را به قوی‌ترین ملت جهان آورده بودند. اگر امریکایی هستید، با خود فکر می‌کنید در سده گذشته، قوی‌ترین ملت جهان بوده‌اید، اما حقیقت این است که کشور ما به هیچ‌وجه با قدرت و شکوه بابل قابل قیاس نیست. بابل بر تمامی کشورهای آن دوران حکم می‌راند! آنها در بالاترین سطح اقتصادی، سیاسی، نظامی، اجتماعی، علمی، تحصیلی و هنری قرار داشتند.

بابلی‌ها عملاً در همه زمینه‌ها، فرهیخته‌ترین و ماهرترین افراد روی زمین بودند. اما ببینید کلام درباره دانیال و دوستانش چه می‌گوید: "و در هر مسأله حکمت و فهم که پادشاه از ایشان سوال می‌کرد، آنان را از تمامی سلحران و افسونگران که در سراسر مملکت او بودند، ده برابر بهتر می‌یافت." (دانیال ۱: ۲۰) در ترجمه‌های دیگر می‌خوانیم که آنها ده برابر

حکیم‌تر بودند و تمام ایده‌های آنها نتیجه می‌داد. در اصل خلاقیت، نوع‌آوری و بصیرت آن‌ها ده برابر بیشتر از رهبران دیگری بود که روح خدا را نداشتند.

عظیم‌تر از دانیال

با همین نگرش، کلمات عیسا را بخوانید: "کسی بزرگتر از یحیا از مادر زاده نشده است" (لوقا ۷: ۲۸) این به معنای آن است که یحیای تعمیددهنده، بزرگتر از دانیال بود. سعی نکنید آن‌ها را بر اساس کاری که کردند مقایسه کنید، زیرا یحیا در قلمرو خدمت تلاش می‌کرد و دانیال در نظام مدنی و حکومتی. با این حال، عیسا به وضوح یحیا را «بزرگ‌تر» خطاب می‌کند. اما او در ادامه می‌گوید:

"اما کوچک‌ترین در پادشاهی خدا، از او بزرگ‌تر است." (لوقا ۷: ۸۲)

چرا کوچک‌ترین افراد در پادشاهی خدا، از یحیا و دانیال بزرگ‌ترند؟ عیسا هنوز بر صلیب نرفته بود تا انسان را آزاد سازد، بنابراین یحیا تولد تازه نیافته بود. در مورد یحیا نمی‌توانیم بگوییم: «همچنان که عیسا در جهان بود، یحیا نیز همان‌گونه بود.» اما کلام این را درباره ما می‌گوید! یحیا با عیسا برنخاسته و در جایهای آسمانی ننشسته بود (افسسیان ۲: ۶ را بخوانید). اما در مورد ما این مسأله صادق است! به همین دلیل است که کوچک‌ترین در پادشاهی خدا از یحیا بزرگ‌تر است. آیا این را درک می‌کنیم؟

برخی از دانشمندان معتقدند که از زمان رستاخیز عیسا تا به امروز، قریب به دو میلیارد مسیحی بر زمین زیسته‌اند. امکانش خیلی کم است، اما اگر تنها شما کوچک‌ترین از آن دو میلیارد باشید، هنوز بزرگ‌تر از یحیای تعمیددهنده‌اید و معنایش این است که شما بزرگ‌تر از دانیال‌اید.

پرسشی که مطرح می‌شود، این است که آیا شما واقعا می‌دانید که هستید؟ آیا خودتان را مطرح می‌سازید؟ آیا شما ده برابر باهوش‌تر، بهتر و حکیم‌تر هستید؟ آیا نسبت به کسانی که با آنها کار می‌کنید، و آنها افرادی هستند که با خدا به واسطه عیسیای مسیح عهد و پیمانی ندارند، ده برابر خلاقیت، ابتکار، درک و بصیرت بیشتری دارید؟ اگر نه، چرا چنین است؟ آیا می‌تواند به این علت باشد که به فیض بی‌نهایت عظیم خدا باور نداریم؟

بیایید کمی بیشتر در این باره فکر کنیم. عیسا می‌گوید ما: «نور جهان» هستیم (متا ۵: ۱۴ را بخوانید) و اشاره او به فرزندانش به عنوان نور در میان تاریکی، همین یک بار در عهد جدید مطرح نشده است (متا ۵: ۱۴-۱۶، یوحنا ۸: ۱۲، اعمال ۱۳: ۴۷، رومیان ۱۳: ۱۲، افسسیان ۵: ۸ و ۱۴، کولسیان ۱: ۱۲، فیلیپیان ۲: ۱۵، اول تسالونیکیان ۵: ۵، اول یوحنا ۱: ۷ و ۲: ۹-۱۰). این حقیقت باید یکی از زمینه‌های عمده زندگی ما در مسیح باشد.

معنای نور جهان بودن، چیست؟ متأسفانه بسیاری «نور بودن» را خوب رفتار کردن، بردن کتاب مقدس به این طرف و آن طرف، و نقل کردن از یوحنا ۳: ۱۶ می‌دانند. اما چه می‌شود اگر دانیال هم نور بودن را به همین شیوه دنبال می‌کرد؟ چه می‌شد اگر هدف او هر روز به هنگام ورود به ادارات دولتی بابل، صرفاً داشتن رفتار خوب با مردم و گفتن این جمله به همکارانش بود که: "رهبران بابل! مزمور ۲۲ می‌گوید: "خداوند شبان من است، محتاج به هیچ چیز نخواهم شد"؟ در این شرایط وقتی دانیال برای دعای ناهار می‌رفت [او هر روز این کار را می‌کرد]، فرمانداران و ساتراپ‌ها به یکدیگر چه می‌گفتند؟ مطمئنم نظر آنها چیزی شبیه این بود: "خوشحالیم این آدم مذهبی الان بیرون اداره است. امیدواریم دعایش تا بعدازظهر طول بکشد، او خیلی عجیب و غریب است!"

پس چرا آنها قانونی گذاشتند تا دانیال نتواند دعا کند؟ (دانیال ۶: ۶-۸ را بخوانید). آیا دلیلش می‌توانست این باشد که دانیال ده مرتبه باهوش‌تر، حکیم‌تر، مطلع‌تر، مبتکرتر و خلاق‌تر از هر یک از آنها بود؟ از آن جایی که او در حال پیشرفت بود، به زودی از همه آنها جلو می‌زد و بالاخره رهبر آنها می‌شد. پس طبیعی بود که آنها اندکی دچار حسادت شوند. این رهبران در حالی که دستپاچه شده بودند، با یکدیگر مشورت کردند و شاید به هم گفتند: "ما واقعا نمی‌فهمیم. ما به وسیلهٔ باسوادترین، بهترین، و حکیم‌ترین معلمان و رهبران و دانشمندان سراسر جهان تعلیم یافته‌ایم. او از یک کشور ناشناختهٔ کوچک می‌آید. او این همه ایده را از کجا می‌آورد؟ چطور از همهٔ ما بهتر است؟ همه‌اش باید به خاطر این دعا باشد. او سه بار نزد خدای خودش دعا می‌کند. بیایید قانونی بگذاریم که او نتواند به جلو زدن از ما ادامه دهد!" (که البته این ایده برای دستگیری دانیال به خوبی جواب داد).

از آنجا که دانیال فردی خارق‌العاده بود، نوری درخشان در وسط آن فرهنگ تاریک به حساب می‌آمد. خصایل منحصره‌فرد او باعث می‌شد در چشم هم‌عصرانش، درخشش زیادی داشته باشد. آنها این را دوست نداشتند، چون حسادت می‌کردند. با این وجود می‌توانم تصور کنم که بسیاری دیگر -از جمله پادشاه- گواهی از خدای زنده را در توانایی‌های دانیال می‌دیدند. برتری دانیال، جاذب بود و باعث می‌شد رهبران به خدای دانیال احترام بگذارند.

دانش کتاب مقدسی، یا زیبایی او، و یا سه بار دعا کردنش در روز نبود که توجه همه را به سوی دانیال جلب می‌کرد. علت این بود که او هم صاحب شخصیتی دیندارانه و روحانی بود و هم بهتر از همهٔ کسانی بود که در آن حوزه کار می‌کردند. پی، اسکلت‌بندی و مواد و مصالح پایان کار شخصیت او، همگی عالی و فوق‌العاده بودند.

گواهی در زندگی من

زندگی من شخصا خود گواهی است بر قدرت فیض خدا. بدترین درس من در دوران دبیرستان، زبان انگلیسی و نگارش خلاقانه (انشاء) بود. وقتی قرار بود دو تا سه صفحه بنویسم، ددرسرهام شروع می‌شد. این نوشتن ساعت‌ها وقتم را می‌گرفت. البته پیش از تمام کردن مطلب، نصف بیشتر یک دفترچه به اتمام می‌رسید. چون هر بار که جمله‌ای وحشتناک می‌نوشتم، آن ورق را پاره و مچاله می‌کردم. نمره من در امتحانات انگلیسی، ۳۷۰ از ۸۰۰ امتیاز بود، و برای آن که بدانید این امتیاز چقدر بد است، فقط کافیسیت بدانید در طول سفرهایم، تنها با یک نفر برخورد کرده‌ام که امتیازش پایین‌تر از من بوده است!

زمانی که خدا در سال ۱۹۹۱، در دعا به من نشان داد که می‌خواهد کتابی بنویسم، فکر کردم که قطعا مرا با فرد دیگری اشتباه گرفته است. من هم مثل سارا در عهد عتیق، حسابی خندیدم. چطور می‌توانستم حتا یک فصل بنویسم، چه برسد به نوشتن یک کتاب! عامل اصلی‌ای که در نظر نگرفته بودم، قدرت بی‌قیاس، نامحدود و بی‌نهایت عظیم فیض خدا در من بود.

ده ماه پس از دریافت فرمان «کتابی بنویس!» از جانب خدا، دو زن از دو ایالت متفاوت، طی دو هفته جداگانه سراغم آمده و گفتند: «جان، خدا می‌خواهد تو بنویسی. در واقع اگر این کار را نکنی، خدا این پیغام را به شخص دیگری خواهد داد!». پس از این اتفاق، با خدا قراردادی نوشتیم و اذعان کردم که تمام اتکای خود را بر فیض او می‌نهم. باقی این داستان را در فصل بعد تعریف می‌کنم، اما در اینجا تنها به همین بسنده می‌کنم که بگویم از آن زمان تا به حال نوزده کتاب نوشته‌ام که به بیش از نود زبان، ترجمه شده و میلیون‌ها نسخه از آن در سراسر جهان توزیع شده است.

فیض، نه تنها مرا در نوشتن توانا ساخت، بلکه توانایی صحبت کردن مرا نیز ارتقا بخشید. آن اوایل بعد از ازدواج، وقتی لیزا موعظه‌هایم را می‌شنید، در ردیف جلو به خواب می‌رفت. یکی از بهترین دوستان او هم درست در کنارش، به خوابی چنان عمیق فرو می‌رفت که آب از گوشه دهانش جاری می‌شد. این واقعا مایوس‌کننده بود! حالا دیگر وقتی موعظه می‌کنم، مردم به خواب نمی‌روند. پیش‌تر، این کار را با قدرت خودم انجام می‌دادم، اما حالا یاد گرفته‌ام باید به فیض او ایمان داشته، متکی باشم، و خود را تسلیم آن نمایم.

من بر اساس توانایی‌های خودم، در این دو بخش، فردی شکست‌خورده بودم. با این وجود، خدا از طریق هر دوی آنها به من این امتیاز را بخشید که به میلیون‌ها نفر خدمت کنم.

یک زندگی واقعا خوب

اجازه دهید خصایص و پارامترهای مورد نظر برای داشتن یک زندگی خوب را خلاصه کنم. اگر ایمان داشته باشید، هیچ چیز برایتان غیرممکن نیست. زیرا او می‌تواند از طریق ما بی‌نهایت فزون‌تر از آنچه که بخواهیم یا تصور کنیم، عمل نماید. قدرتی که درون ماست، و خدا بر اساس آن زندگی شما را به کمال می‌رساند، قیاس‌ناپذیر، نامحدود، و بسیار عظیم‌تر از هر قدرت دیگری است. زندگی شما قرار نیست مشابه وضعیتی باشد که من و لیزا در آن نمایشگاه برای انتخاب مصالح پایان کار خانه جدیدمان تجربه کردیم. شما هیچ محدودیتی ندارید، زیرا کسی که هستید و کاری که می‌کنید، همه به واسطه فیض خداست! پس اجازه دهید روح‌القدس رویای شما را وسعت بخشد. رویای بزرگ ببافید، باور داشته باشید و با عمل متناسب ایمان، به پیش روید.

یک عامل حیاتی برای تحقق تمام آنچه در این فصل مورد بررسی قرار گرفت، وجود دارد. بسیار محتمل است که بدون درک این خصوصیت، در جستجویمان برای ثمربخشی و کثیر شدن، ناامید شده و حتا به بیراهه برویم. در فصل بعد این ویژگی را که «بصیرت» نام دارد، بررسی خواهیم کرد.

بصیرت

"اما غذای سنگین از آن بالغان است که با تمرین مداوم،

خود را تربیت کرده‌اند که خوب را از بد تشخیص دهند."

(عبرانیان ۵: ۴۱)

"تقدس، کالایی لوکس برای افراد اندکی نیست،

بلکه وظیفه‌ای است ساده برای من و شما."

-مادر ترزا

کسانی که به سن بلوغ رسیده‌اند، نه فقط از نظر جسمانی، بلکه از نظر روحانی هم بالغ نامیده می‌شوند. ما از نظر جسمانی یک نوزاد متولد می‌شویم و تا بزرگسالی رشد می‌کنیم. از نظر روحانی هم درست به همین شکل به عنوان یک نوزاد متولد می‌شویم و توقع می‌رود که تا بلوغ، یعنی تا به اندازه عیسیای مسیح رشد کنیم.

بین بلوغ جسمانی و روحانی یک تفاوت عمده وجود دارد. بلوغ جسمانی وابسته به زمان است. آیا تا به حال شنیده‌اید که یک بچه دو ساله ۱۸۵ سانتی‌متر قد داشته باشد؟ حداقل پانزده تا بیست سال طول می‌کشد تا فرد به این قد برسد. اما بلوغ روحانی، با زمان مرتبط است. آیا با ایماندارانی رویه‌رو شده‌اید که تازه یک سال در مسیح هستند، اما بالغ‌تر از کسانی‌اند که بیش از بیست سال است نجات یافته‌اند؟

بر طبق عبرانیان ۵: ۱۴ نشانه بلوغ روحانی، زمانی است که حواس درونی ما به درستی فرق بین آنچه که واقعا خوب یا بد است را تشخیص می‌دهد.

لازم است بدانید که قلب شما درست همانند بدن شما دارای پنج حس است. این حقیقت در کتاب مقدس آشکار شده است: "بچشید و ببینید که خداوند نیکوست." (مزمور ۳۴: ۸) فقط در این آیه، دو مورد از حواس ما مشخص شده است. زمانی عیسا خطاب به گروه کثیری

گفت: «هر که گوش شنوا دارد، بشنود.» اکثر کسانی که در بین جماعت بودند، از نظر فیزیکی قادر به شنیدن بودند. بنابراین خداوند از گوش درونی صحبت می‌کند. پولس، گفته خداوند به قوم اسرائیل را نقل قول می‌کند و می‌نویسد: «هیچ چیز نجس را لمس نکنید و من شما را خواهم پذیرفت.» (دوم قرنتیان ۶: ۱۷). پولس همچنین می‌نویسد که خدا: "رایحهٔ خوش شناخت او را به وسیلهٔ ما در همه جا می‌پراکند" (دوم قرنتیان ۲: ۱۴). تمام این پنج حس در همین چهار آیه معرفی شده‌اند.

قوة تشخیص (بصیرت)

ما چطور می‌توانیم خود را از درهم‌آمیختن و اشتباه گرفتن خوب و بد، آن هم به خصوص در زمانه‌ای که فریب بیداد می‌کند، حفظ کنیم؟ چطور می‌توانیم به همان دامی نیفتیم که هوا بدان درغلطید؛ زمانی که باور کرد «شرّ و بدی»، خوب، دلنشین و دانش‌افزاست؟ پاسخ، بصیرت یا قوة تشخیص است. اما چطور می‌توانیم آن را گسترش و رشد دهیم؟ از طریق ترس درست و مقدس!

ملاکی نبی پیش‌بینی کرده بود که در زمان‌های آخر دو دسته ایماندار وجود خواهند داشت: کسانی که ترس خداوند را دارند و کسانی که فاقد آن‌اند. در بحبوحهٔ شرایط و زمان‌های سخت، کسانی که فاقد ترس خدا هستند، شروع به مقایسه، غرغر و شکایت می‌کنند. آنها دوست ندارند در حالی که باید خدا را خدمت کنند، به خاطر مخالفت‌ها، سختی‌ها، و مصیبت‌ها رنج بکشند. به خصوص زمانی که می‌بینند کسانی که فاسدند و هیچ رابطه‌ای با خدا ندارند، کامیاب و موفق می‌شوند.

کسانی که خداترس‌اند، از همین سختی‌ها عبور می‌کنند، اما کاری متفاوت انجام می‌دهند؛ آنها از نیکویی خدا سخن می‌گویند. آنها با باور به آنچه که خدا دربارهٔ شرایط دشوارشان می‌گوید، در میان این مصیبت‌ها می‌جنگند. آنها بیشتر از آن که نگران عدم آسایش گذرای خود باشند، نگران خواسته‌ها، نقشه‌ها و پادشاهی خدا هستند. آنان وفاداری خدا را می‌شناسند و در آن استوار گشته‌اند. نگرش آنان چنین است:

"اگرچه درخت انجیر شکوفه نیاورد، و میوه‌ها در موها یافت نشود، محصول زیتون از میان برود، و مزرعه‌ها آذوقه ندهد، گله از آغل منقطع شود، و رمه‌ای در طویله‌ها نباشد، لیکن من در خداوند شادمان خواهم بود و در خدای نجات خویش وجد خواهم کرد. خداوندگار یهوه قوت من است؛ او پاهایم را همچون پاهای آهو می‌گرداند، و مرا بر مکان‌های بلندم خرامان می‌سازد." (حبقوق ۳: ۱۷-۱۹)

خدا از طریق نبوت ملاکی می‌گوید که او آنان را گنجینهٔ خاص خود می‌سازد (به یاد آورید که چطور پولس این ایمانداران را در دوم تیموتائوس ۲: ۲۱ ظروف خاص می‌نامد). ملاکی

پیش‌گویی می‌کند یکی از مزایای جذاب برای کسانی که خداترس‌اند، چنین خواهد بود: "آنگاه شما بار دیگر میان پارسایان و شریران، تمیز خواهید داد" (ملاکی ۳: ۱۸). به بیان دیگر این ایمانداران آنچه را که خوب نیست، به جای «خوب» اشتباه نمی‌گیرند.

در فصل پیش، ما پارامترهای نیکویی خدا را مشخص کردیم. یعنی «بی‌نهایت فزون‌تر از آنچه بخواهیم یا تصور کنیم». ممکن است فراوانی برای یک نفر، شکست او باشد، در حالی که برای دیگری، بزرگ‌ترین فرصت! اگر فراوانی، هدف شماسست، شما نیز در همان دامی سقوط خواهید کرد که حوا، قائن، بلعام، قورح، شائلول، جیهزی، یهودا، اسکندر مسگر، کلیسای لائودیکیه و بی‌شمار افراد دیگر افتادند. اما اگر خشنودی خدا هدف اولیه و اولویت شماسست، این توانایی را خواهید داشت تا خوب را از بد تشخیص دهید و این ظرفیتی است که به طرز شایسته، شما را به سوی فراوانی هدایت خواهد کرد. کلید، در قوه تشخیص یا بصیرت است و درجه توانایی ما در تشخیص، متناسب با خداترسی ماست. اجازه دهید تکرار کنم که خداترسی بیشتر معادل است با ظرفیت بیشتر در تشخیص حکیمانانه. سلیمان در ابتدای دوران حکمرانی‌اش فریاد برآورد: "پس به خدمتگزار خویش دلی فهم عطا کن ... تا نیک را از بد تمیز دهد." (اول پادشاهان ۳: ۹)

حکمتی که سلیمان با آن بر قوم خدا حکمرانی کرد، خیره‌کننده بود. او در سال‌هایی که از خدا پیروی می‌کرد، می‌نوید: "اگر بصیرت را فراخوانی و فهم را به بانگ بلند ندا کنی؛ اگر همچون نقره در پیش‌باشی و همچون گنج پنهان جستجویش کنی، آنگاه ترس خداوند را درک خواهی کرد و به شناخت خدا دست خواهی یافت." (امثال ۲: ۳-۵)

با این وجود، به محض آن‌که ترس خدا را از دست داد، دچار سردرگمی شد و نتوانست فرق خوب و بد را تشخیص دهد. دیگر همه چیز برایش بطالت و در پی باد دویدن بود. تمام کتاب جامعه تصویر مردی سرگشته و حیران است که ترس خدا را از دست داده و در نتیجه آن، بصیرتش را گم کرده است. او اندوهگین و منفی‌نگر می‌شود. در طی این سال‌ها قلبم برای بسیاری از رهبران و ایمانداران شکسته است. کسانی که شاهد بوده‌ام به همین شکل، ترس خدا را از دست داده و به واسطه آن دست دادن بصیرتشان، به دام فریب گرفتار آمده‌اند.

همانطور که پیش‌تر گفتم، ترس مقدس و الهی، ما را برمی‌انگیزاند تا با فیض خدا برای پاک ساختن خود از ناخالصی‌ها و ناپاکی‌ها همکاری نماییم. جالب است که بصیرت ما وابسته به داشتن یک زندگی مقدس و پرهیزکارانه است. باز هم می‌بینیم که تقدس به عنوان یک ساختار اصیل، ما را در تصمیمات زندگیمان حمایت می‌کند. خواه این تصمیمات در ارتباط با شغلان، روابطمان، مسائل مالی، موقعیت‌های اجتماعی یا هر جنبه دیگری از زندگی باشد. اشتیاق ما بیشتر از هر چیز باید داشتن ترس خدا باشد. اگر این الویت اصلی ماست، آنگاه فراوانی، ما را فریفته نخواهد ساخت. کلام خدا به ما می‌گوید: "آن که بر ثروت خویش توکل کند، سقوط خواهد کرد" (امثال ۱۱: ۲۸). اما در همین کتاب می‌خوانیم: "من فهم

و قوت را در اختیار دارم ... ثروت و عزت با من است." (امثال ۸: ۱۴ و ۱۶) و باز می‌گوید: "ثمرهٔ فروتنی و ترس خداوند، ثروت است و عزت و حیات." (امثال ۲۲: ۴). ثروت واقعی، منبعی است که شما را قادر می‌سازد تا بتوانید آنچه را که خدا شما را برای انجام آن در زمین قرار داده، تحقق بخشید، و این همواره مستلزم اثرگذاری و در نظر داشتن دیگران هم می‌شود و به همین واسطه است که ما پادشاهی خدا را بنا می‌کنیم.

سوالی که باید هر روز صبح صادقانه از خود بپرسیم، این است که آیا انگیزه‌های من امروز مبتنی بر ترس خداوند است یا مبتنی بر دستیابی به فراوانی؟! اگر هدف شما ترس الهی است، این نگرش، شما را از فریب خوردن و به خدمت گرفتن شرارت و بدی برای به دست آوردن آنچه به نظر خوب می‌رسد، حفظ خواهد کرد.

اجازه دهید موضوع را روشن کنم؛ منابع، ثروت، دارایی و فراوانی همگی «خوب» هستند، اما اگر اینها هدف شماست، برای تشخیص این که آیا وسیلهٔ تحصیل آنها شرّ یا بدی است، فاقد بصیرت لازم خواهید بود. برای درک این موضوع، یکی از داستان‌های کتاب مقدس به ما کمک خواهد کرد.

آیا زمان دریافت است؟

در اسراییل رسم بود که برای نبی، پیشکش یا هدیه‌ای بیاورند. شائول، پادشاه آینده، به عنوان مردی جوان همراه خادمش به دنبال الاغ‌های گمشدهٔ پدرش می‌گشتند. پس از جستجوی طاقت‌فرسا، خادم پیشنهاد کرد به شهر مجاور بروند تا نبی‌ای به نام سموییل را که در آن شهر زندگی می‌کرد، ملاقات کنند، بلکه او بتواند محل الاغ‌ها را به آنها بگوید. شائول بلافاصله چنین پاسخ داد: "ولی اگر برویم، چه چیزی می‌توانیم برای او ببریم؟ نان‌های خورجین مان تمام شده و هدیه‌ای نداریم که برای مرد خدا ببریم. پس چه داریم؟" (اول سموییل ۹: ۷). این نگرشی معمول، برای رفتن نزد یک نبی بود.

حال بیایید به دوران دیگری در اسراییل نگاه کنیم. یکی از سرداران آرامی به نام «نعمان» به خانهٔ الیشع نبی رفت. الیشع به او دستوراتی داد که وقتی نعمان آنها را مویه‌مو اجرا کرد، از جذام شفای کامل یافت. او برای دادن هدیه و تشکر، نزد الیشع بازگشت. نبی پاسخ داد: "به حیات خداوند که در حضورش ایستاده‌ام سوگند که هیچ هدیه‌ای نخواهم پذیرفت." (دوم پادشاهان ۵: ۱۶) نعمان، اصرار کرد تا هدیه را بپذیرد، اما الیشع همچنان امتناع ورزید. جیهزی، خادم شخصی الیشع، شاهد تمام این اصرار و انکار بین نعمان و الیشع بود. او با کمال تعجب دید که نعمان بدون دادن هدیهٔ مرسوم، آنجا را ترک کرد. به محض آن که الیشع از پیش او رفت، جیهزی به شتاب در پی نعمان دوید. نعمان او را دید، از ارابه‌اش پایین آمده و پرسید آیا اتفاقی افتاده است؟!

جیهزی او را مطمئن ساخت که همه چیز خوب است، اما سپس به دروغ به او گفت که الیشع اکنون نیازی اضطراری پیدا کرده است. کلمات او چنین بود: "هم‌اکنون دو جوان از گروه انبیای کوهستانِ افرایم، از راه رسیده‌اند. تمنا دارم یک وزنه نقره و دو دست جامه بدیشان عطا فرمایم." (دوم پادشاهان ۵: ۲۲)

نعمان در پاسخ، دو برابر آنچه که درخواست شده بود، داد. آنها از هم جدا شدند و جیهزی، بازگشته و مخفیانه هدایا را در میان متعلقات خود پنهان کرد. جیهزی نزد الیشع بازگشت و در حضور او ایستاد. الیشع از او پرسید که کجا رفته بود. او به دروغ تأکید کرد که جایی نرفته است. الیشع سپس اعلام داشت:

"آیا چون آن مرد به استقبال تو از اربابۀ خویش فرود آمد، روح من با تو نبود؟ آیا اکنون زمان گرفتن پول و جامه، باغ‌های زیتون و تاکستان‌ها، گله‌ها و رمه‌ها، یا غلامان و کنیزان است؟" (دوم پادشاهان ۵: ۲۶-۲۷)

فقدان ترسِ مقدس در جیهزی (و در نتیجه آن، فقدان بصیرت)، او را در موقعیت فریب خوردن قرار داد. او با خود اندیشید که زمان دریافت است، در حالی که چنین نبود. او باور داشت که گرفتن هدیه درست است. شاید با خود فکر می‌کرد از آن جایی که سرورش آن را نپذیرفته، او باید آن را دریافت کند. از این گذشته، او نیز همانند الیشع تمام زندگی‌اش را وقف کار خدا کرده بود. مگر نه آن که خدا می‌خواست آنها کامیاب و موفق باشند! حال اینجا ثروتمندی کافر وجود داشت که خدایان غیر را می‌پرستید. پس چرا نباید ثروت این گناهکار، به یک فرد عادل برسد! او به این نتیجه رسید که عدم دریافت آن پرداختی به حق برای مینستری، کاری غیرحکیمانه از طرف الیشع بوده است. توجیه و استدلال جیهزی، روش او را برای به دست آوردن آنچه که تصور می‌کرد حق آنهاست، موجه جلوه می‌داد. او فاقد بصیرت بود و «بد» را به عنوان «خوب» قلمداد نمود، و در نتیجه آن، برای ناطاعتی‌اش بهای وحشتناکی پرداخت.

سرانجامِ موجه جلوه دادن روش‌ها

داستان‌های بی‌شماری وجود دارد که می‌توانم به عنوان نمونه برایتان بازگو کنم که نشان می‌دهند چگونه تعاقب ثروت دنیوی به جای ترس خداوند، بسیاری از رهبران و ایمانداران را به دام کشانده است. شاهد بوده‌ام که بسیاری، بهایی سخت را در پروسه‌ای طولانی پرداخت کرده‌اند. آنها این بها را به این دلیل پرداخته‌اند که فرصت‌هایی که مقابلشان بود، به عنوان دعوت، عمل خردمندانه، و کاری نیکو و «خوب» لحاظ کردند. در مراحل اولیه، به نظر می‌رسید که تلاششان برکت‌یافته است و موفقیت کاملاً در دسترس است. سپس شرایط به ناگاه عوض شده و همه چیز به سمت بد شدن پیش می‌رود و پیامدی بلندمدت به عنوان بهای بی‌بصیرتی‌شان، گریبانشان را می‌گیرد. من شاهد فروپاشی ازدواج‌ها، از بین رفتن

مینستری‌ها، ورشکستگی‌های مالی، شکست‌های شغلی، بیماری‌ها و تخریب روابط بوده‌ام که همه، نتیجه‌ از دست دادن یکپارچگی و صداقت شخصی و توکل بر آن چیزهایی است که دوست داشته‌اند.

مردان و زنان تاجر، تجربیات ناخوشایند بسیاری را در معامله با برخی مسیحیان، با من در میان گذاشته‌اند. آنان خودخواهی، دروغ، دزدی، حسادت، کلاهبرداری و اختلاس را تجربه کرده‌اند. چرا چنین چیزهایی اتفاق می‌افتد؟ شاید توضیح ساده‌ آن این باشد که: «پایانی که خوب به نظر می‌رسد، روش‌های نادرست برای به دست آوردن آن پایان را موجه جلوه می‌دهد.» آنان با خود این طور فکر می‌کنند: «خواست خدا برایم موفقیت، داشتن ثروت، و لذت بردن از قدرت و نفوذ است»، اما آنان از کلام خدا به عنوان صافی یا فیلتری برای بررسی دقیق مسیری که می‌روند، بهره نمی‌گیرند. اغلب، سازش با دنیا، خود را به عنوان تنها راه برای به دست آوردن نشان می‌دهد. آنان با خود می‌اندیشند: «اگر هیچ کاری نکنم، کشتی‌ام غرق خواهد شد. ما با دست روی دست گذاشتن، فرصت و برکت بزرگی را از دست خواهیم داد!» انتظار برای تدارک الهی، نیازمند شخصیتی بالغ است.

در آغاز خدمت عیسا، شیطان به او سازش و چشم‌پوشی از اصول را پیشنهاد کرد. او عیسا را با پیشنهاد یک میان‌بُر بی‌دردسر برای احیای پادشاهی این جهان یعنی همان چیزی که عیسا برای انجامش آمده بود، وسوسه نمود و به عیسا گفت که فقط کافیست او را بپرستد. برای سویه‌ انسانی عیسا این پیشنهاد، محتملا پیشنهادی جذاب به نظر می‌رسد. اگر او این پیشنهاد را می‌پذیرفت، قادر بود خدمتش را به سرعت پیش براند و از سختی‌ها و رنج‌های وحشتناک قریب‌الوقوعی که انتظارش را می‌کشید، اجتناب کند. تنها کاری که باید می‌کرد، پرستش شیطان بود.

چند بار شده که شیطان به شما پیشنهاد تحقق چیزی را دهد که خدا در قلبتان گذاشته، اما تنها شرط به دست آوردنش، چشم‌پوشی از وفاداری، شرافت، شخصیت و اطاعت شما بوده؟! پرستش، تنها به معنای خواندن یک سرود با شعری زیبا و اخلاقی نیست. پرستش، خود را در اطاعت ما نسبت به یک شخص متجلی می‌سازد. ممکن است ما به آهستگی سرودی را در کلیسا بخوانیم، در حالی که روش زندگیمان در اصل، با صدایی به مراتب بلندتر از سرودهایمان، تاریکی را می‌پرستند.

پیشتر گفتم که اکثر نویسندگان در ابتدای کتابشان معنای اولیه‌ کلماتی را که برای مخاطبانشان چندان ملموس نیستند، توضیح می‌دهند. اگر به نخستین‌باری نگاه کنید که واژه‌ پرستش در کتاب مقدس آشکار شده، درک درست و راستینی از معنای آن به دست خواهید آورد. این واژه، نخستین بار زمانی به کار رفت که خدا از ابراهیم خواست تا مهم‌ترین شخص زندگی‌اش را به او پیشکش نماید و ابراهیم نیز هرگز علت آن را نپرسید.

پس از آن که ابراهیم با پسرش در طی سفری سه روزه به پای کوه موریا رسید، به خادمانش گفت: «شما همین جا نزد الاغ بمانید تا من با پسر بدان جا برویم، و پرستش کرده، نزد شما بازآیم.» (پیدایش ۲۲: ۵). او به کوه نرفت تا سرودی آهسته و آهنگی موزون برای

خداوند بخواند. او به آنجا می‌رفت تا از خدا اطاعت کند و بالاترین دارایی و هدیه‌اش را به مرگ بسپارد. پرستش او با اطاعت او تعریف می‌شد.

آیا به همین دلیل نیست که خدا زمانی به قوم خود گفت: "سر و صدای سرودهایتان را از من دور کنید؛ من به نوای چنگ‌های شما گوش نخواهم کرد. بلکه بگذارید انصاف همچون آب جاری شود، و عدالت همچون نهر دائمی." (عاموس ۵: ۲۳-۲۴) من عاشق عبارت «عدالت همچون نهر دائمی» هستم. این چیزی است که من آن را اطاعت بی‌چون‌وچرا و تزلزل‌ناپذیر می‌نامم.

زندگی مردم در دوران عاموس با کلام خدا سازگار نبود. اما آنها هنوز برای پرستش خدا سرودهای جدید می‌نوشتند و دور هم جمع شده، آنها را می‌خواندند. پرستش راستین، خود را در این آشکار می‌سازد که از چه کسی اطاعت می‌کنیم، نه این که برای چه کسی می‌خوانیم.

«خوب» را به «خدا» ترجیح دادن

اجازه دهید توضیح دهم که چطور خودم زمانی به سوی دامی‌کشیده شدم که از من می‌خواست از اطاعت چشم‌پوشی نمایم. مینستری ما در مراحل آغازین راه خود بود، و کمتر از دو سال از عمر آن می‌گذشت. موسسه ما صرفاً وابسته به سفرهای من به کلیساهای کوچکی بود که حداکثر صد نفر یا کمتر در آن حاضر می‌شدند. اغلب وسیله حمل‌ونقل‌مان «هوندا سیویک» قدیمی‌ای بود که دو پسر کوچکمان را در صندلی عقبش می‌نشاندیم و فقط به اندازه‌ای جا داشتیم که چمدان‌ها و دو جعبه نوار کاست را برای شرکت در جلسات همراه خود ببریم.

همانطور که پیش‌تر گفتم، خدا یک روز صبح با قلبم صحبت کرد تا بنویسم. من به دو دلیل اطاعت را به تأخیر انداختم. نخست همانطور که قبلاً گفتم، بدترین درس در دوران دبیرستان، ادبیات و نوشتنِ خلاقانه بود. دلیل دوم این بود که چه کسی حاضر می‌شد کتاب نویسنده‌ای ناشناس را چاپ کند؟! اما بالاخره اطاعت کردم و شروع به نوشتن نمودم.

یک سال طول کشید تا کتابم، آن‌هم با ساعت‌ها کار سخت به پایان برسد. سپس به سراغ دو ناشر رفتم و دست‌نوشته‌هایم را با عنوان «پیروزی در بیابان» به آنها دادم. یکی از آنها گفت: «بیش از حد موعظه‌گونه است»، دیگری اصلاً جوابی نداد. ناامید شده بودم. تنها یک گزینه، پیش روی من و لیزا قرار داشت: این که خودمان کتاب را چاپ کنیم. مقداری پول جمع کردیم و چند هزار نسخه از کتاب را چاپ کرده و آنها را در کلیساهای کوچکی که به آنجا می‌رفتیم، می‌فروختیم. کسانی که کتاب را می‌خواندند، آن را دوست داشتند. پس سال بعد، کتاب دوم را نوشتیم. باز هم هیچ گزینه دیگری پیش رویمان نبود، جز آن‌که خودمان چاپش کنیم.

چند ماه پس از چاپ کتاب دوم، یک ویراستار سرشناس از انتشاراتی با دفتر ما تماس

گرفت. بعد از این که خود را معرفی کرد، مشتاقانه علت تماسش را با ما در میان گذاشت. او گفت: «جان، بعضی‌ها کتاب «پیروزی در بیابان» تو را به دست ما رسانده‌اند. انتشارات ما به این پیغام باور دارد و ما مایلیم به شما کمک کنیم تا آن را در تیراژی بالا چاپ کنی.» این گفتگو چند دقیقه‌ای طول کشید. او از روش‌های مختلف فروش کتاب و تیم روابط عمومی و بازاریابی‌شان صحبت کرد. این اتفاق آن قدر «خوب» بود که بیشتر به یک خواب می‌مانست. بالاخره کتابم می‌توانست در دسترس مردم سراسر امریکا قرار گیرد.

اما به محض آن که گوشی را گذاشتم، احساس ناآرامی کردم. در روح خود احساس درستی از این مکالمه نداشتیم. صبح روز بعد دعا کردم و به شکلی بسیار جدی احساس کردم که خدا می‌گوید: «پیشنهاد آنها را نپذیر!»

با لیزا در این باره حرف زدیم. بعد از کمی گفت‌وگو او هم مثل من موافق بود که اگرچه این پیشنهاد خوبی است، اما در موردش تردید دارد.

پایان روز لیزا گفت: «عزیزم، وقتی دعا کردم، احساس خوبی درباره این پیشنهاد نداشتیم!»، در آن لحظه دیگر قانع شده بودم که نباید با آنها موافقت کنم.

روز بعد، آن ویراستار مجدداً تماس گرفت. هرچند می‌دانستم که خواست خدا در این باره چیست، اما هنوز می‌خواستم بینم ویراستار چه چیزی می‌گوید. آن زمان این موضوع را درک نکردم، اما دلیل من برای کش دادن این گفت‌وگو، پیدا کردن مشکلی در آن بود. چرا یک اطاعت ساده، برایم کافی نبود؟ چرا بیشتر به استدلال‌هایشان برای چاپ کتابم گوش دادم؟ آیا به این دلیل نبود که با این کار، به خواهشی اشتباه در قلبم، بال و پر می‌دادم؟ آیا این نفس من نبود که محتاج توجه بود؟!

ویراستار با شور و حرارت زیاد از تمایل ناشر برای چاپ کتابم صحبت می‌کرد. او تأکید داشت که پیغام من ضروری، و کلام خدا برای قوم ماست. انتشارات آنها با برجسته‌ترین توزیع‌کنندگان کتاب در ارتباط بودند و می‌توانستند این کتاب را به تمام کتاب‌فروشی‌های مسیحی و حتی بسیاری از کتاب‌فروشی‌های غیرمسیحی در سراسر کشور برسانند. او به ماجرای دیگر نویسندگان ناشناسی استناد کرد که کتاب‌هایشان توسط این انتشارات چاپ شده بود و اکنون پیغام‌شان در سراسر امریکا پخش می‌شد. آنان تبدیل به سخنرانان محبوب کنفرانس‌ها شده بودند. او ادعا کرد که همه این‌ها به خاطر نفوذ و اعتبار موسسه آنهاست.

این مرد برای چند هفته هر روز به من زنگ می‌زد، چون طی این مدت، من جواب منفی نداده بودم. هرچه بیشتر گوش می‌دادم، چاپ کتابم توسط آنها منطقی‌تر به نظر می‌رسید. کار به جایی رسید که دیگر هیچ اخطار و هشدار در قلبم احساس نمی‌کردم. خبری از الزام روح‌القدس نبود. من اجازه داده بودم استدلال‌ها و تملق‌های انسانی، هدایت خدا را در این مورد ساکت سازند. به بیان دیگر، بصیرت و قوه تشخیص‌صام خاموش شده بود. خروج ۲۳: ۸ می‌گوید: «رشوه، چشم بینایان را کور می‌کند.» چاپلوسی و تملق، شکل دیگری از رشوه

است که چشم مرا کور کرده بود. من فرصت و فراوانی را به ترس خدا ترجیح داده و آن را برگزیده بودم.

هرچند همسرم به طور جدی در این باره هشدار می‌داد، اما درنهایت قرارداد را امضاء کردیم و بلافاصله همه نوع مشکلی بر سرمان آوار شد. در آن زمان، ۱۱ سال می‌شد که من و لیزا با هم ازدواج کرده بودیم. او هرازگاهی چنین جمله‌ای به من می‌گفت: "به نظر می‌رسد که تو اصلاً مریض نمی‌شوی!" این موضوع واقعیت داشت. من به ندرت بیماری واگیرداری می‌گرفتم، اگر هم مبتلا می‌شدم، طی بیست و چهار ساعت خوب می‌شدم. اما از روزی که قرارداد را امضا کردیم، من بیمار شدم و نتوانستم از دست بیماری خلاص شوم.

بیماری با یک آنفلانزا شروع شد، و من برای دومین بار در بزرگسالی‌ام دچار حالت تهوع شدم. به محض آن که آنفلانزا تمام شد، ویروس دیگری گرفتم. من و لیزا به خارج از شهر رفته بودیم تا سالگرد ازدواجمان را جشن بگیریم که من متوجه شدم دمای بدنم تمام مدت بالاست. این تب تا یک هفته دیگر ادامه پیدا کرد. من در کلیسا سخنرانی می‌کردم و درست پس از هر جلسه مجبور بودم به سرعت به اتاق هتل بروم و از تب و لرز خود را زیر پتو بیندازم.

تب سه هفته طول کشید و من نمی‌توانستم آن را باور کنم. هرگز چنین بیماری‌ای را تجربه نکرده بودم. بالاخره با یک آنتی‌بیوتیک بسیار قوی این ویروس از تنم رفت. اما یک هفته پس از تمام شدن داروها به سختی سرما خوردم. احساس بیچارگی می‌کردم، همراه با سردرد و گلودرد شدید و همه نوع عوارض آزاردهنده دیگر. بیماری به شدت به درازا کشید.

کمتر از دو هفته پس از بهبود سرماخوردگی، زانویم آسیب دید. جراحتم چنان سخت بود که آن را برای هفته‌ها در آتل نگه داشتم. اما به نظر می‌رسید که این هم کافی نیست. درست پس از این ماجرا، به ویروس دیگری مبتلا شدم. چرخه بیماری و جراحی سه ماه به طول انجامید، در حالی که در این مدت لیزا کاملاً سالم بود.

در حالی که این مسایل روی می‌داد، ما درگیر مشکلات بزرگی با ناشر بودیم. به نظر می‌رسید که نمی‌توانیم در هیچ چیز توافق داشته باشیم. رابطه ما زیر فشار شدیدی بود و با اکراه ادامه می‌دادیم و مطلقاً هیچ پیشرفتی در این پروژه رخ نمی‌داد.

اما انگار اینها کافی نبود که با انواع مشکلات دیگری که حل کردنشان به نظر غیرممکن می‌رسید، مواجه شدیم. زندگی در این سه ماه به شدت سخت شده بود. آیا ممکن است به همین دلایل، داوود هم نوشته باشد: "پیش از آن که مصیبت بینم، ره به خطا می‌پیمودم، اما اکنون کلام تو را نگاه می‌دارم." (مزمور ۱۱۹: ۶۷).

خدا در این شرایط، کاملاً رحمتش را نشان داد و اجازه داد حماقتم را ببینم. من موفقیت مینستری‌ام را در اولویت بالاتری نسبت به اطاعت او قرار داده بودم. من اشتباهم را نسبت به خدا و همسرم پذیرفتم، و با اعتراف به آن، بخشیده و پاک شدم. رحمت او شگفت‌انگیز است! با این وجود من هنوز پایم گیر بود و نیاز به معجزه‌ای داشتیم تا از آن قرارداد با ناشر،

خلاص شویم، من و لیزا دست به دست هم دادیم و دخالت الاهی را طلبیدیم. طی دو هفته، ناشر اعلام کرد که قرارداد را کنسل می‌کند. من آزاد شده بودم، اما انگار بهایی داشت. هزینهٔ این امتحان برای ما بالغ بر چهارهزار دلار بود. این رقمی بسیار گزاف برای یک خادم جوان بود؛ درواقع برابر با نصف بودجهٔ یک ماه مینستری‌مان.

فرصت الاهی

چند ماه بعد، دوستی به نام «اسکات» سر میز ناهار از من پرسید: «جان، می‌خواهم با یکی از دوستانم ملاقات کنی!» پس من هم موافقت کردم. اسکات در رستوران مرا به دوستش که او هم از قضای روزگار نامش «جان» بود، معرفی کرد. معلوم شد که او مدیر یکی از شناخته‌شده‌ترین انتشارات امریکا بود. بعد از صحبت‌های معمول برای شناخت یکدیگر، وسط ناهار از من پرسید که این اواخر در چه رابطه‌ای موعظه می‌کنم. فکر می‌کنم بعد از سوال او حتا یک قاشق غذا هم نخوردم. بلافاصله در مورد موضوع مورد نظرم که مبحث «رنجش» بود، توضیح دادم. با شور و هیجان تمام، قریب به ۱۵ دقیقه، بی‌وقفه برای جان و اسکات صحبت کردم.

بالاخره جان حرفم را قطع کرد و گفت: «فقط می‌خواهم بدانی که ما نمی‌توانیم این پیغام را چاپ کنیم. چراکه در سال تنها ۲۴ کتاب منتشر می‌کنیم. این کتاب‌ها همه توسط نویسندگان و شبانان مشهور نوشته شده‌اند.»

پاسخ دادم: «از شما نخواستم که این پیغام را چاپ کنید. تنها به سؤالتان در مورد موضوع موعظه‌های اخیرم پاسخ دادم.»

او گفت: «البته، لطفا ادامه بده!»

پنج تا ده دقیقهٔ دیگر در مورد دام‌های رنجش و دلخوری صحبت کردم.

بعد از این که حرفم تمام شد، جان پرسید: «می‌توانی یک نسخه از دست‌نوشته‌ات را بدهی؟»

در جوابش گفتم: «مگر نگفتید که نمی‌توانید این پیغام را چاپ کنید؟!»

و او گفت: «این پیغام باید چاپ شود و من می‌خواهم صاحبان انتشارات را مجاب کنم!»

انتشارات، این پیغام را قبول کرد و کتاب با نام «دام شیطان» به چاپ رسید. این کتاب در دوران خود پرفروش‌ترین کتاب بین‌المللی شد. تا زمان نوشتن کتاب اخیرم، بالغ بر یک میلیون نسخه از آن به فروش رفته و به بیش از شصت زبان ترجمه شده است.

هرگز روزی را فراموش نمی‌کنم که این ناشر، با من تماس گرفت و گفت که قطعا دست‌نوشته‌های مرا می‌خواهد و مایل است بلافاصله با من قرارداد ببندد. من گوشه‌ای را گذاشتم و شروع به دعا کردم. به وضوح صدای خدا را در قلبم شنیدم که می‌گفت: «ناشر اولی، ایدهٔ تو بود. اما این ناشر جدید، ایدهٔ من است!»

این تجربه، کاملاً تفاوت بین «خوب» و «خدا» را به من نشان داد. اغلب هنگامی که چنین شرایطی اتفاق می‌افتد، فرصت برای «خوب» خود را جلو می‌اندازد، اما بعداً فرصت «خدا» از راه می‌رسد. همین اتفاق برای ابراهیم و سارا نیز افتاد؛ نخست اسماعیل آمد، و سپس اسحاق.

گواه ترس خدا

چه چیزی باعث شد من در ارتباط با نخستین ناشر، تصمیم اشتباه بگیرم؟ اگر بخواهم صادقانه پاسخ دهم، باید بگویم به جای آن که تمرکز بر ترس خداوند باشد، بر فراوانی، یعنی رساندن پیغام به انبوه مخاطبان بود. این موضوع، درمی را باز کرد که از طریق آن، منطق و موفقیت ظاهری موجب شدند آنچه را که خدا در قلبم آشکار ساخته بود، نادیده گرفته و ساکت سازم.

اطاعت، گواه بیرونی ترس راستین خداوند است. وقتی ترس خدا در ماست، ما:

- بی‌درنگ از او اطاعت خواهیم کرد.
- حتا اگر منطقی نباشد، از او اطاعت خواهیم کرد.
- حتا اگر به ما آسیب برساند، اطاعت خواهیم کرد.
- حتا اگر هیچ نفعی نبینیم، اطاعت خواهیم کرد.
- تا به کمال، از او اطاعت خواهیم کرد.

بررسی اعمال ابراهیم، آشکار می‌سازد که او تمام این بخش‌ها را محقق ساخت. بیایید آزمون بزرگ او را با هم مرور نماییم.

شبی خدا به او فرمان داد که پسرش اسحاق را قربانی نماید. آیا او درست می‌شنید؟! آیا این یک کابوس نبود؟! او با خود چنین فکر کرد: "درست نیست، مگر ممکن است؟! من پسرم را دوست دارم، نمی‌توانم او را به مرگ بسپارم! خدا وعده داده که پادشاهان و قوم‌ها از او پدید خواهند آمد. اگر او را بکشم، این وعده چطور تحقق خواهد یافت؟!"

ابراهیم فریاد برمی‌آورد: "چه می‌گویی خداوند! چطور ممکن است تو چنین کاری از من بخواهی؟! تو وعده دادی که قوم‌های بسیاری را از طریق او پدید خواهی آورد." اما هیچ پاسخ الهی در کار نبود. تنها سکوت بود و سکوت!

ابراهیم در آن لحظات، تمام احساسات را تجربه کرد. مطمئنم که آن شب اصلاً خواب خوبی نداشت. چند نفر از ما هفته‌ها، ماه‌ها، و گاه حتا سال‌ها به فرمانی فکر کرده‌ایم و دست آخر متقاعد شده‌ایم که این فرمان منطقی نیست!؟

اما ابراهیم متفاوت بود. می‌خوانیم: "پس، صبح زود، ابراهیم برخاسته، الاغ خود را زین کرد." (پیدایش ۲۲: ۳)، او «بی‌درنگ اطاعت کرد».

آیا اطرافتان کسانی را دیده‌اید که با بی‌خیالی می‌گویند: "خدا چند ماه، سر این موضوع با

من سر و کله زدا" و بعد با مسخره بازی و شوخی می‌گویند که بی‌خیال فرمان خدا شده‌اند و به حساب خودشان آن را از سر خود باز کرده‌اند. وقتی در این باره فکر می‌کنید، می‌بینید که چقدر تأسفبار است، زیرا آنان به فقدان ترس مقدس خود می‌بالند.

خدا به ابراهیم فرمان داد تا بزرگ‌ترین وعده زندگی‌اش را که بیش از بیست‌وپنج سال انتظارش را می‌کشید، قربانی کند و برای این کار، هیچ دلیلی هم نخواهد. هیچ منطقی نداشت که ابراهیم، اسحاق را تسلیم نماید، اما او همچنان اطاعت کرد.

فکر قربانی کردن پسر جوانش، عمیقاً احساساتش را جریحه‌دار می‌کرد و به او آسیب می‌رساند. این درد درونی، در طول این سفر سه روزه، پیوسته او را آزار می‌داد. شاید اگر صدای خدا را می‌شنید، اوضاع کمی ساده‌تر می‌شد. اما هر روز که می‌گذشت، سکوت الاهی درد او را تشدید می‌کرد. این چالش و بحران، زمانی به نهایت خود رسید که ابراهیم و پسر محبوبش مذبح را ساختند. ابراهیم همچنان مطیع بود.

خدا به ابراهیم نگفت که اگر اطاعت کند، قربانی دیگری به جای پسرش تدارک خواهد دید. برعکس من و شما، ابراهیم کتاب پیدایش را نداشت تا آن را بخواند. لذا نمی‌دانست در ادامه چه رخ خواهد داد. او هیچ منفعتی در این فرمان نمی‌دید، اما همچنان اطاعت کرد.

امروزه، اوضاع چقدر متفاوت است. بسیاری پیش از آن که واقعا اطاعت کنند، نیاز دارند منفعتی در اطاعت خدا بیابند. ما به عنوان معلمان، اغلب پیغام‌مان را طوری ارائه می‌دهیم که به مخاطبان نشان دهیم که در اطاعت خدا منفعتی شخصی وجود دارد. به عنوان نویسندگان، اگر در عنوان اصلی یا فرعی کتاب، منفعتی شخصی به خوانندگان ارائه ندهیم، کتاب فروش نخواهد رفت.

بالاخره ابراهیم به مقصد رسید. از کوه بالا رفت، مذبح را بنا نمود، دست و پای اسحاق را بست، و آماده شد تا نوک چاقو را به قلب فرزند محبوبش فرو کند. ابراهیم تا به کمال، اطاعت کرد.

همان وقت که تیغه چاقو بر اسحاق سایه افکند، ناگهان فرشته‌ای ظاهر شده و فریاد برآورد: «دست بر پسر دراز مکن و کاری با او نداشته باش! اکنون می‌دانم که از خدا می‌ترسی.» (پیدایش ۲۲: ۱۲).

چطور فرشته فهمید که ابراهیم از خدا می‌ترسد؟ زیرا ابراهیم بافاصله زمانی که هیچ منطقی وجود نداشت، وقتی که شرایط دردناک بود، و هیچ وعده منفعتی در کار نبود، و مجبور بود این فاصله را طی کند، تا به کمال اطاعت نمود. او مردی با ثروتی عظیم بود که ارزشمندترین دارایی‌اش، پسرش بود. اما دارایی و ثروت ابراهیم، نقطه تمرکز او نبود. اولویت او اطاعت از خدا بود.

ترس خدا ما را تجهیز می‌کند تا به شیوه‌ای درست و سلامت، از فراوانی، ثروت و منابع‌مان بهره‌مند شویم. کتاب مقدس به همین منظور چنین می‌گوید: "برکت خداوند، دولت‌مند می‌سازد، و او زحمتی نیز با آن نمی‌افزاید." (امثال ۱۰: ۲۲)

رویکردی احمقانه

اگر یهودا، شاگرد عیسا را با ابراهیم مقایسه کنیم، تفاوت بزرگی میان آنها خواهیم دید. اگر حقیقت با منافع یهودا سازگار نبود، به سادگی آن را نادیده می‌گرفت. او از خزانهٔ مینستر، اختلاس کرد. فریبکار بود، رهبرش را لو داد. به فقیران اهمیتی نمی‌داد (متا ۲۶: ۲۵، ۴۹- یوحنا ۱۲: ۶، ۱۳: ۲ را ببینید) و ریاکار بود. قضاوت‌هایش صحیح نبود. از آن جایی که فاقد ترس مقدس بود، نمی‌توانست بین درست و غلط، و خوب و بد تمایز قائل شده و آنها را تشخیص دهد.

در یک روز خاص، زنی ثروتمند تمام محتویات شیشه عطر گران‌بهایش را روی عیسا خالی کرد. یهودا برآشفته شد و با خشم، رفتار این زن را احمقانه خواند. او گفت: "چرا این عطر به سیصد دینار فروخته نشد، تا بهایش به فقرا داده شود؟" (یوحنا ۱۲: ۵). گفتهٔ او منطقی و به‌قدر کافی قانع‌کننده بود و حتا بر دیگر شاگردان نیز اثر گذاشت. آنان نیز همصدا با او، عمل زن را نکوهش کردند. عیسا گفتهٔ یهودا را اصلاح کرد و فرمود: "او را به حال خود بگذارید. چرا می‌رنجانیدش؟ او کاری نیکو در حق من کرده است... کار این زن نیز به یاد او بازگو خواهد شد." (مرقس ۱۴: ۶ و ۹) عیسا مشخص ساخت که کار آن زن، هم «خوب» و هم «ماندگار» بوده، در حالی که بر اساس قضاوت یهودا، رفتار زن، «بد» و «زودگذر» بود. بصیرت او فاسد شده بود و خودش همسو با قلب خدا نبود. ببینید آیهٔ بعدی چه می‌گوید:

"آنگاه یهودای اسخریوطی که یکی از آن دوازده تن بود، نزد سران کاهنان رفت تا عیسی را به آنها تسلیم کند." (مرقس ۱۴: ۱۰)

کارد به استخوان یهودا رسیده بود. این چیزی بود که در فکر یهودا وجود داشت. او با استراتژی‌های رهبری عیسا تعلیم دیده بود. او مردی از جلیل را پیروی می‌کرد که توقع داشت تخت داوود را برقرار سازد. بر طبق پیشگویی اشعیا قرار بود ماشیح (مسیح) برای همیشه سلطنت کند. حالا بعد از سه سال، عیسا دیگر منتظر چه بود؟! اگر عیسا فقط پادشاهی‌اش را برقرار می‌ساخت، آنگاه یهودا به عنوان یکی از رهبران ارشد او و خزانه‌دارش می‌توانست به جایگاهی پرافتخار دست یافته و صاحب ثروت و قدرت شود.

یهودا با خود فکر می‌کرد: "من به این فرایند سرعت خواهم بخشید. دیگر بیش از این صبر نخواهم کرد. من جایگاه قدرت و نفوذ و ثروتم را می‌خواهم! دیگر به اندازهٔ کافی مضحک رهبران و هدف آزارهای آنان بوده‌ام. دیگر نمی‌خواهم به عنوان شریک یک مجنون به حساب آیم! اگر او را به رهبران تسلیم کنم، بالاخره قدرتش را نشان خواهد داد و پادشاهی‌اش را برقرار ساخته و من به جایگاهی برجسته دست پیدا خواهم کرد!"

شاید تفسیر مرا از انگیزهٔ یهودا زیر سوال ببرید. با این وجود، فکر می‌کنم منطقی است. یهودا پیوسته شاهد قدرت عیسا در شفای بیماران، آرام ساختن توفان، برخیزانیدن مردگان، لعنت کردن درخت انجیر، گشودن چشم کوران و گوشِ کران و بی‌شمار معجزهٔ دیگر بود.

یهودا بارها شنیده بود که عیسا از پادشاهی سخن می‌گوید. او شنیده بود پطرس و دیگران اعتراف کرده و حتا به استقبال و خوشامد او فریاد برآورده بودند که عیسا همان ماشیح است. عظمت عیسا هر روز پیش روی او بود.

اما وقتی عیسا به مرگ محکوم شد، یهودا دریافت که تفکرش اشتباه بوده، از اعمالش پشیمان شد و خود را به دار آویخت. نقشه‌ او آنچنان که در آرزویش بود، به انجام نرسید.

این دو مرد، یعنی ابراهیم و یهودا، به وضوح تفاوت بین شخص خدا ترس و کسی که ترس خدا در او نیست را نشان می‌دهند. یکی، واجد بصیرت است و دیگری، در فریب زندگی می‌کند. انتخاب‌های فردی آنها، تنها بازتاب آن چیزی است که در قلبشان وجود دارد. سرانجام این مردان، کاملاً متفاوت شد؛ هر دو به یاد آورده می‌شوند، اما با دلایلی متفاوت. در این شکی نیست که همه ما به یاد آورده می‌شویم، زیرا ما موجوداتی ابدی هستیم. سوالی که باید از خود بپرسیم این است که می‌خواهیم چگونه از ما یاد کنند! ترس شما از خدا، تعیین کننده پاسخ به این پرسش است.

ختم کلام!

ما نیازمند قلبی پاک و طاهریم تا قضاوت‌هایمان، منطقی باشد نه پر از شک و تردید. آنگاه زمانی که قرار است تشخیص دهیم تلاشی که می‌کنیم مبتنی بر الهام خداست یا فقط ظاهری «خوب» اما گذرا دارد، دچار اشتباه نشده و به بیراهه نمی‌رویم. ما می‌توانیم در ارتباط با همسرمان، اطرافیانمان، نزدیک‌ترین دوستانمان، شغلیمان، فرصت‌هایمان، سرمایه‌گذاری‌هایمان، روشی که فرزندانمان را تربیت می‌کنیم، کلیسایی که در آن خدمت می‌کنیم، تحصیلاتی که به دنبالش هستیم، و دیگر تصمیمات پایان‌ناپذیری که در طول زندگی با آنها روبه‌رو می‌شویم، تصمیمات حکیمانه‌ای بگیریم. وقتی سلیمان به پایان عمرش نزدیک می‌شد، پس از تجربه جلال و جبروتی عظیم، و البته حماقتی عظیم‌تر، فریاد برآورد: "حال که همه چیز را شنیدیم، ختم کلام این است: از خدا بترس و فرامین او را نگاه دار، چراکه انسان بودن به تمامی همین است. زیرا خدا هر عمل و هر امر مخفی را، چه نیک و چه بد، به محاکمه خواهد آورد." (جامعه ۱۲: ۱۳-۱۴)

سلیمان مردی دیوانه شد، بصیرتش را از دست داد، دیگر نتوانست آنچه را که به راستی خوب است، از آنچه که خوب نیست، تشخیص دهد. خدا به ما امکان می‌دهد تا از طریق کتاب جامعه نگاهی اجمالی به دیوانگی او بیاندازیم. اما خبر عالی این است که می‌بینیم عقل سلیمان سر جایش برگشت و مجدداً صاحب بصیرتی درست شد. او دریافت که در زندگی هیچ چیز مهم‌تر از داشتن ترس خدا نیست. او می‌نویسد: «ختم کلام این است».

پس دوستان من، اگر مایلید مسائل را طوری ببینید که خدا آنها را می‌بیند، و حکمت را در بالاترین سطح آن بفهمید و درک کنید، لازم است که ترس خدا را برگزینید. شما هرگز از این انتخاب پشیمان نخواهید شد.

تصویر کلی

"همان گونه که تو مرا به جهان فرستادی،

من نیز آنان را به جهان فرستاده‌ام."

(یوحنا ۱۷: ۱۸)

"مقصد نهایی انسان، نه خوشبختی است و نه سلامتی، بلکه تقدس است."

-اسوالد چمبرز-

ببایید یک قدم به عقب برویم و از دور، به کل تصویر نگاه کنیم. خدا شما را عمیقاً و بسیار زیاد دوست دارد. او تنها بهترین را برای شما می‌خواهد. هر چیزی از جانب خدا خوب است، اما هر چیز خوبی الزاماً از جانب خدا نیست. به همین دلیل، یک چیز «خوب» وجود دارد که مانع از دریافت آنچه که «بهترین» است می‌شود. همه ما مشتاق بهترینیم، اما راهی که ما را به سوی آن رهنمون می‌گردد، همیشه مشهود نیست و برای تشخیص آن، محتاج بصیرتیم.

در سفرمان بر زمین، علاوه بر خدا، کس دیگری هم وجود دارد که باید با آن مواجه شویم، یعنی دشمن و مخالف دائمی ما، شیطان! او می‌خواهد به ما آسیب بزند و اولویت‌اش در این کار، شکستن قلب کسی است که ما را بسیار دوست می‌دارد. کتاب مقدس می‌گوید دشمن ما "خود را به شکل فرشته نور درمی‌آورد" و در ادامه می‌گوید: "خدمانش نیز خود را به خادمان طریق پارسایی همانند می‌سازند." (دوم قرنتیان ۱۱: ۱۴-۱۵).

راه‌ها و انتخاب‌های بی‌شماری وجود دارند که به نظر خوب می‌رسند، اما سرانجام همه آنها اندوه، فلاکت، از دست دادن، و مرگ می‌باشد (امثال ۱۴: ۱۲). به این موضوع فکر کنید: دشمن ما، خادمانش، و طریق او که همگی در نهایت به دنبال هلاکت و نابودی ما هستند، همه زیر ظاهر مبذّل «خوب» خود را پنهان ساخته‌اند. کتاب مقدس نمی‌گوید که آنان «ممکن

است» خود را همانند ساخته و ظاهر مبدل به خود بگیرند، بلکه می‌گویند آنان خود را همانند ساخته اند. پس فراموش نکنید، معمولا آنچه که بیشترین خطر را برای شما دارد، همیشه به طرز فاحش و آشکاری، بد و شرورانه نیست، بلکه عمدتا نقاب «خوب» را بر چهره می‌زند.

در سال‌های اولیه مسیحیت، دشمن ما به دنبال تخریب کلیساها بود. ایمانداران شکنجه شده و مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتند و به مرگ سپرده می‌شدند. اما هرچه دشمن بیشتر تلاش می‌کرد تا قوم خدا را ویران سازد، کلیسا نیرومندتر می‌شد. از آن جایی که شیطان، کودن نیست، بلکه درواقع بسیار هم باهوش است، به این نتیجه رسید که بهترین راه تخریب قوم خدا پیشنهاد یک زندگی خوب، ولی جدا از حکمت الهی به آنهاست. این در اصل همان استراتژی‌ای بود که او در باغ عدن به کار گرفت.

حال پس از قرن‌ها به کار گرفتن مانورهای تاکتیکی مختلف، شاید بهتر می‌توانیم موثر بودن استراتژی شیطان را درک کنیم. زیرا خود را در موقعیتی می‌یابیم که طیف‌ها و اشکال متفاوت حقیقت را که به نظر خوب و متقاعدکننده می‌رسند، به جای حقیقت واقعی می‌پذیریم. ما نیکویی عیسا را فریاد می‌زنیم و نقش او را به عنوان منجی می‌پذیریم (که قطعاً حقیقت هم دارد)، اما ارزش قدرت و وسعت خداوندی او را دست کم گرفته و آن را در زندگی خود جای نمی‌دهیم. ما قدرت مطلقه خدا را پذیرفته و جایگاه پارساشمردگی خود را نزد او باور داریم، اما از مسئولیت خود در باور و اطاعت از فرامین او در راستای تعاقب تقدس غفلت ورزیده ایم. با توجه به آموزه‌های «خوب» که خود خلق کرده‌ایم، پاک‌ی و خلوص رفتار و شیوه زندگیمان تقریباً با ادعاهایمان بی‌مناسبت شده است.

بسیاری از مسیحیان در مسیر ایمان خود، به جای کثیر و بارور شدن، به سوی حفظ و نگهداری از آنچه که دارند، کشیده شده و به جای تجربه فراوانی، به همان بخور و نمیر خود قانع هستند. در اصل ما الهیاتی مبتنی بر استدلال‌ها و توجهات، تدوین کرده‌ایم که تنها به وسیله آیات محدودی از انجیل، تأیید و پشتیبانی می‌شوند، در حالی که می‌بایست تمام مشورت کلام خدا را به عنوان تأیید نهایی هر آنچه آسمان برایمان می‌خواهد، بپذیریم. این روند باید درهم شکسته شود. اکنون زمان آن است که ما یک بار دیگر عمیقاً کتاب مقدس را بررسی کنیم و از روح القدس صادقانه بخواهیم تا ما را در مسیر شناخت حقیقت هدایت نماید. ما دیگر نباید کتاب مقدس را بر اساس آنچه که قبلاً باور داشتیم بخوانیم. بلکه باید به جای آن، با صداقت تمام، فکر و قلبمان را باز کنیم و آنچه را که می‌خوانیم، باور کنیم و از روح القدس بخواهیم که کلام را برایمان آشکار کرده و پیش‌فرض‌ها و انگاره‌های ذهنی ما را بزدايد.

رهبران کلیسا! اصرار می‌کنم که تمام مشورت خدا را تعلیم دهید. یقین حاصل کنید که انگیزه اصلی شما دادن خوراک حقیقت به گوسفندان، و اشتیاق و صداقت در بشارت به گمشدگان، بر اساس پیغام کامل نجات در کتاب مقدس، به جای جمع کردن پیروان بیشتر باشد. اگر هدف نخستین شما در جلسات و پیغام‌هایتان به افراد، این است که یکشنبه بعدی

هم به کلیسا برگردند، از روح القدس بخواهید شما را ببخشد و تمرکز اصول و استراتژی‌تان را به شبانی گله خدا بر اساس حقیقت معطوف سازد. در روش‌هایتان همچنان به‌روز، تازه و خلاق باشید. اما در پیغام‌هایتان از اصول کوتاه نیایید.

ایمانداران عزیز، در هر جایی که موثر هستید؛ خواه کلاس درس، آزمایشگاه، اداره، مزرعه، خانه یا بازار، با قلبی لبریز از عشق، زندگی کرده و حقیقت را با تمام کسانی که با آنها سر و کار دارید، در میان بگذارید. بگذارید آنها متعجب شده و اقرار نمایند که با دیدن شما عیسا را می‌بینند. بگذارید آنها خدا را در زندگی شما تجربه کنند. اگر به دنبال تقدس واقعی باشید، شکوه و عظمت او را بازمی‌تابانید.

اگر بر اساس فرامین مسیح زندگی نکنیم، حضور او را از دست خواهیم داد و او دیگر از طریق کلیسایش به جهان شناسانده نخواهد شد. اگر بخواهیم صادق باشیم، باید بگوییم که در چنین شرایطی، لطمه خواهیم خورد و دنیای پیرامونمان حتا بیشتر از این آسیب خواهد دید. علتش این است که نخست مکاشفه عیسا بازداشته می‌شود. بنابراین گمشدگان، دیگر منکر ارتباط با حضور تنها کسی که می‌تواند آنان را نجات بخشد، خواهند شد. دوم، ما ایمانداران دیگر را در معرض بیماری واگیرداری به نام مصالحه و سازش قرار خواهیم داد که قادر است آنان را از قلب و حضور خدا جدا سازد.

عیسا در همین راستا می‌گوید: "من خوبشستن را به خطر ایشان تقدیس می‌کنم" (یوحنا ۱۷: ۱۹). او به خاطر افراد جامعه‌اش بود که خود را برای اطاعت از پدر جدا ساخت. انگیزه اولیه او برای انجام چنین کاری در باقی گفته او نمود پیدا می‌کند: «... تا ایشان نیز به حقیقت تقدیس شوند».

تا زمان بازگشت خداوند، من و شما تنها عیسایی هستیم که جهان خواهد دید. پس بیایید عیسایی واقعی را به آنان نشان دهیم، نه عیسایی جعلی و فاقد قدرت! بیایید به هیچ چیز کمتر از بهترین، قانع نشویم. بیایید حقیقت را بپذیریم و میوه نیکویی راستین را در نتیجه اطاعت بی‌تزلزل و برآمده از عشق، ببینیم.

عمری طولانی داشته باشید. تقدس را بجویید و در تلاش‌هایتان، موفق باشید. در هر کاری که می‌کنید، در زندگی دیگران تفاوت ایجاد کنید.

بر او که قادر است شما را از لغزش محفوظ نگاه دارد

و بی‌عیب و با شادی عظیم در حضور پر جلال خود حاضر سازد،

بر آن خدای یکتا و نجات‌دهنده ما،

به واسطه عیسا مسیح، خداوند ما،
از ازل، حال، و تا ابد،
جلال و شکوه و توانایی و قدرت باد!
آمین.
(یهودا ۲۴ و ۲۵)

دوستان عزیز؛

کتاب «خوب یا خدا؟» تنها یک کتاب صرف نیست. این پیغامی است که می‌تواند الهام‌بخش مردم، در پیوستن به جنبش تقدس باشد. اکنون می‌دانید که چه حیات وافر می‌تواند تحت حکمرانی و خداوندی عیسا و زندگی با فیض او وجود داشته باشد! از شما می‌خواهم خود را تجهیز نمایید تا این مکاشفه را به دنیای پیرامونتان انتقال دهید.

شما می‌توانید با ارتباط دادن دوستان، خانواده، و جامعه پیرامونتان با آنچه که آموخته‌اید، به این جنبش بپیوندید. تنها یک مرد - یعنی پولس، شروع به تعلیم تعداد انگشت‌شماری در مدرسه کوچکی نمود، تا بالاخره فقط طی دو سال، به تمام ساکنان آسیا پیغامش را رساند. آنان تبدیل به حاملان حضور خدا گشتند (اعمال ۱۹: ۱-۱۰ را بخوانید). اگر همه ما در انتقال اشتیاقمان برای او متحد باشیم، او چه کاری می‌تواند از طریق ما انجام دهد؟!

فرصت‌های به اشتراک گذاشتن این پیغام در زندگی روزانه شما وجود دارد. می‌توانید آن را در گروه‌های زیر به کار ببرید:

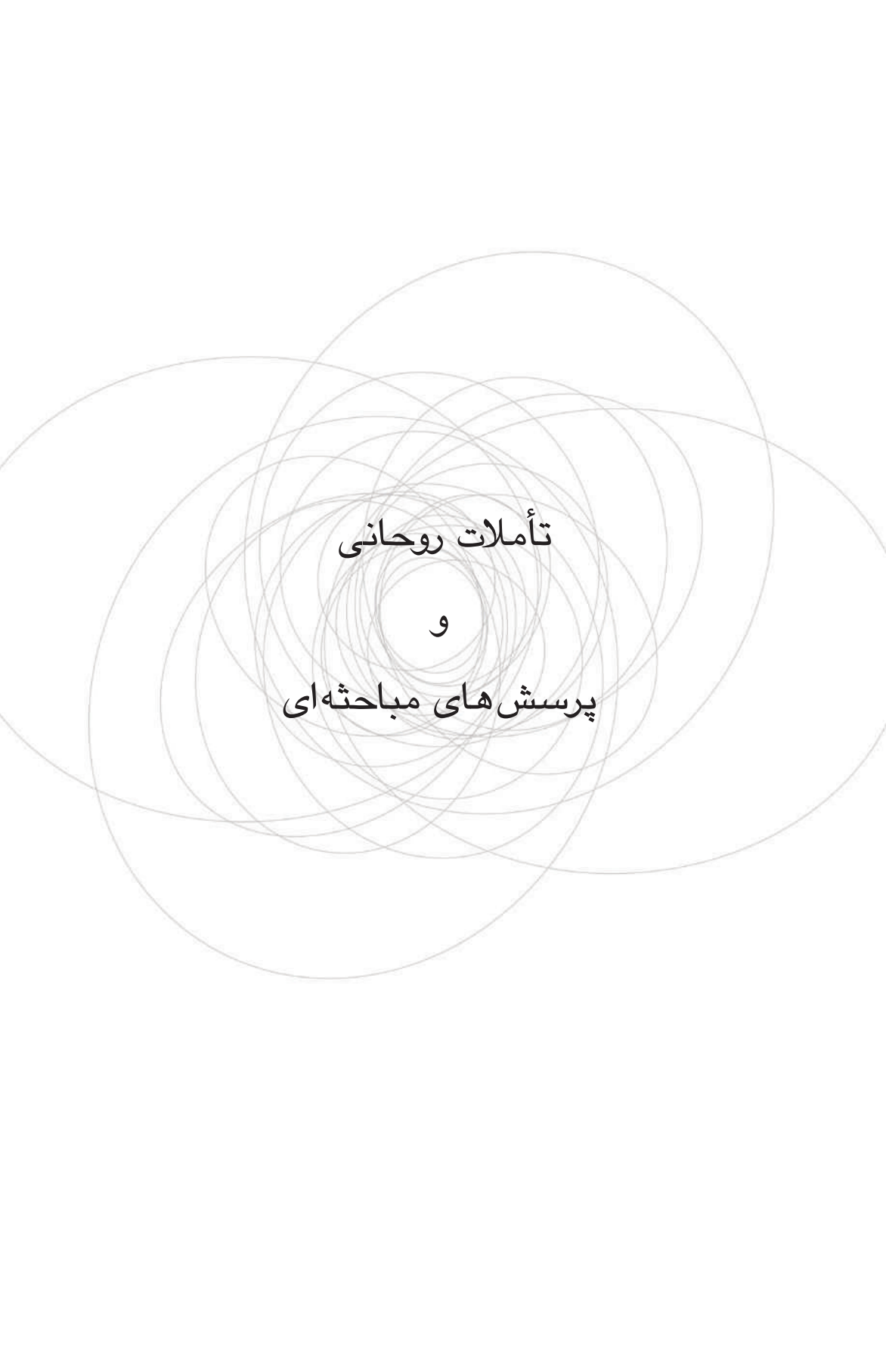
- در گروه‌های کوچک تعلیمی
- در جلسات کلیسایی
- در کلاس‌های مدارس کتاب‌مقدس
- و در جاهای دیگر

همراه با این کتاب، شش جلسه برنامه‌داری از کتاب «خوب یا خدا؟» تدارک دیده‌ایم که به صورت صوتی و تصویری در اختیار شما عزیزان قرار دارد تا شما را در رساندن پیغام این کتاب به قلب و زندگی افرادی که پیرامونتان هستند، تجهیز نماید.

از شما سپاس‌گزارم که با ما در رساندن کلام خدا به دیگران در هر جایی که هستید، همکاری می‌کنید.

با احترام

جان بیور



تأملات روحانی

و

پرسش‌های مباحثه‌ای

هفته اول

فصول ۱-۳ را بخوانید

این هفته مطابق با جلسه ویدئویی اول است.

پرسش‌های مباحثه‌ای

۱. حوا تصمیم گرفت که از میوه درخت ممنوعه بخورد، زیرا به نظرش نیکو^۱، چشم‌نواز و دلخواه بود. هر یک از این واژگان را توضیح دهید. وقتی می‌گوییم «چیزی نیکو به نظر می‌رسد» به چه معناست؟ چشم‌نواز بودن به چه معناست؟ دلخواه بودن به چه معناست؟ به چه طریقی هر یک از این سه واژه، ما را از اطاعت خدا جدا می‌سازد؟
۲. کل داستان باغ عدن، مربوط به تنها چیزی است که اقتدار الاهی، آن را ممنوع کرده بود. این موضوع چه چیزی درباره طبیعت بشر و توکل، به ما می‌گوید؟ چطور می‌توانیم کشتش و تمایلمان را نسبت به تعاقب آنچه خدا محدود نموده، خنثا نماییم؟
۳. کتاب‌ها، وبلاگ‌ها، و دیگر ابزاری که به ما درباره خدا تعلیم می‌دهند، منابع ارزشمندی هستند. اما آیا درک تفاوت عمیق بین «معرفت مکاشفه‌ای» و «معرفت انتقالی» نظر شما را به نوعی درباره این منابع عوض کرده است؟ اگر چنین است، به چه شیوه‌ای؟
۴. از داستان جوان ثروتمند آموختیم که میان این که خدا موافق خوبی است و شناخت او به عنوان سرچشمه خوبی، تفاوتی وجود دارد. چطور می‌توانیم مطمئن باشیم که خدا منشأ تصور ما از نیکویی است؟
۵. نسبت به صحت و اقتدار کتاب مقدس، چه باوری دارید؟ بار دیگر دوم تیموتائوس ۳: ۱۶ را بخوانید. آیا بین آنچه که این آیه تعلیم می‌دهد و آنچه که شما باور دارید، شکافی وجود دارد؟ در پرتو آموخته‌های این هفته، در این باره بحث کنید.

۱ در متن آیه فارسی "خوش‌خوراک" آمده. (مترجم)

تأملات روحانی

"خداوند برای همگان نیکوست."

(مزمور ۱۴۵: ۹)

طرح شیطان برای فریب حوا در باغ عدن، تأمل برانگیز است. وقتی حوا فریب خورد و باور کرد که خدا چیز نیکویی را از او دریغ داشته، در شرایطی نبود که در حال غلبه بر ناامیدی، یا در اندوه از دست دادن چیزی، یا در دوران التیام یافتن از سوءرفتارها باشد. او در محیطی بی‌عیب و نقص زندگی می‌کرد که در آن از تدارک کامل الاهی لذت می‌برد و هر روزه با خدا رابطه داشت.

پذیرش خدا به عنوان سرچشمه و منبع آنچه که خوب است، با پذیرش این حقیقت آغاز می‌شود که خدا خودش نیکوست. این حقیقت به اندازه کافی در باغ عدن به چالش کشیده شد. امروزه ما هم با فاکتورهای مختلفی روبه‌رو هستیم که می‌توانند ایمان ما به نیکویی خدا را به چالش بکشانند.

شما برخلاف حوا قطعاً با ناامیدی، فقدان، از دست دادن، سوءرفتار، سرگشتگی یا درد روبه‌رو می‌شوید. تا زمانی که هیچ چالشی بین آنچه که ما می‌خواهیم و آنچه که خدا ما را به انجامش فرامی‌خواند، وجود ندارد، ممکن است تأثیر این مسائل، مخفی و پوشیده بماند. اما وقتی وسوسه از راه می‌رسد، آنگاه علل مختلفی برای شک و تردید، شروع به نجوا کردن در ذهن ما می‌کنند. آنگاه گیج و حیران می‌شویم که آیا خدا چیزهایی را از ما دریغ داشته؟ و مشکوک می‌شویم که نکند هیچ سودی در انجام کارهای خدا وجود نداشته باشد. اما امثال ۱۴: ۱۲ را به یاد بیاورید که می‌گوید: "پیش روی انسان راهی است که در نظرش درست می‌نماید، اما در آخر به مرگ می‌انجامد." هیچ چیز خارج از اراده خدا بدون توجه به این که چقدر خوب به نظر می‌رسد، ما را به سوی حیات، خوشی، برکت، و رضایتی ابدی سوق نمی‌دهد. شما را تشویق می‌کنم تا در طول هفته آینده صادقانه ایمانتان را بر اساس نیکویی خدا محک بزنید. از روح القدس بخواهید تا به شما نشان دهد که آیا چیزی را در خاطرات و یا پس‌زمینه ذهن‌تان نگه داشته‌اید که ممکن است موجب عدم اعتماد و ناطاعتی نسبت به خدا شود؟! سپس آیاتی که حقایق الاهی را برای شرایط خاص شما آشکار می‌سازند، پیدا کرده و با صدای بلند اعلام نمایید. فروتنانه روح القدس را دعوت کنید تا ذهن‌تان را با کلام خدا تازه سازد. حقیقت او شما را آزاد می‌سازد.

آیه‌ای از کلام

"خداوند را سپاس گوئید، زیرا که او نیکو است و محبتش تا ابدالابد است!"
(مزمور ۱۰۷: ۱)

کاربرد

وقتی یوشع و قوم اسرائیل وارد سرزمین وعده شدند، مجبور بودند از رود اردن بگذرند. آن زمان فصل برداشت محصول بود و آب رودخانه بالا آمده و خروشان بود. اما خدا مداخله کرد و جریان رودخانه را قطع نمود تا قوم اسرائیل از روی زمینی خشک عبور کنند. سپس خدا به یوشع گفت که قوم یادبودی سنگی در مجاورت رودخانه بسازند تا همیشه به یاد داشته باشند که خدا این کار را برایشان کرده است.

اغلب یادآوری چیزهایی که در آن شکست خورده‌ایم، ساده‌تر از نیکویی‌هایی است که خدا در زندگی‌هایمان انجام داده است. پس این هفته شروع به ساختن یادبودهایی کنید که یادآور نیکویی‌های خدا در زندگیتان هستند. دفترچه یادداشتی بخرید، یادداشتی در تلفن همراهتان بگذارید، صدایتان را ضبط کنید یا راه دیگری برای ثبت لحظاتی که وفاداری خدا را در زندگیتان دیده‌اید (چه بزرگ و چه کوچک) پیدا کنید. این یادبودها شهادت‌هایی می‌شوند تا وقتی دشواری‌ها و شک‌ها تلاش می‌کنند باورتان را نسبت به این که خدا نیکوست از بین ببرند، شما را دلگرم کرده و ایمانتان را به حرکت درآورند.

هفته دوم

فصل‌های ۴ و ۵ را بخوانید.

این هفته مطابق با جلسه ویدئویی دوم است.

پرسش‌های مباحثه‌ای

۱. در مورد تفاوت بین جایگاه عیسا به عنوان خداوند و کار او به عنوان منجی به بحث و گفتگو بپردازید. این مبحث چقدر در قیاس با چیزی که شنیده یا به آن ایمان دارید، تفاوت دارد؟ آیا لازم است در فکر و رفتار شما چیزی تغییر کند تا هم‌راستا با آموزه کتاب مقدس درباره خداوندی عیسا شود؟
۲. اگر همه ما امروز به کشور جدیدی سفر کنیم، برای ورود باید قوانین و استانداردهای آن سرزمین تازه را پذیرفته و به آن گردن نهیم. آیا رابطه‌تان با خدا را به همین سان نگاه می‌کنید؟ چرا نه، و چرا بله؟
۳. تصور کنید با فردی صحبت می‌کنید که می‌خواهد مسیحی شود. بر اساس آنچه که این هفته آموختید، به او چه می‌گویید؟
۴. مرقس ۸: ۳۴-۳۵ را بخوانید. همانطور که دریافتیم صرفاً داشتن تمایل برای انکار خود، به معنای واقعی همان انکار نفس نیست، توضیح دهید چه چیزی باعث می‌شود یک شخص به جای عمل به کلام عیسا در سطح علاقه و تمایل به آن باقی بماند؟
۵. بیایید بار دیگر متا ۷: ۲۱ را مرور کنیم. عیسا چهار ویژگی را در افرادی که علیرغم ادعاهایشان پیرو واقعی او نیستند، مشخص می‌سازد: باور به تعالیم او، داشتن احساسات فراوان، مشارکت در فعالیت‌های مختلف بشارتی، و شرکت در خدمات کلیسایی. می‌دانیم که خدا ما را فرانخوانده تا با ترس و محکومیت زندگی کنیم. پس به نظر شما چه واکنش مناسبی باید در برابر این مکاشفه داشته باشیم؟

تأملات روحانی

"حال آن که ما تبعهٔ آسمانیم و با اشتیاق تمام انتظار می‌کشیم که نجات‌دهنده، یعنی خداوندمان عیسا مسیح، از آنجا ظهور کند."
(فیلیپیان ۳: ۲۰)

از منظر تعلیم عهد جدید، اعلام «عیسا خداوند است»، در اصل خلاصهٔ پیغام بشارتی و ایمان مسیحی است. بر اساس رومیان ۱۰: ۹، تشخیص خداوندی عیسا، فقط شروع زندگی مسیحی ماست. اما برای بسیاری از ما «عیسا خداوند است»، چندان پرمعنا نیست. شاید عبارتی است که می‌گوییم، در سرودهایمان می‌خوانیم، اما از این حقیقت غافل مانده‌ایم که «خداوند خواندن» عیسا به معنای تشخیص او به عنوان بالاترین قدرت و اقتدار در زندگیمان است.

ما پیش از ورود به زندگی ایمانی، شهروندان این جهان بودیم و هیچ دلیلی برای شناختن و تعاقب ارادهٔ خدا نداشتیم. اما دیگر شهروندان این دنیا نیستیم. هر چیزی که به زندگی ما مربوط می‌شود، باید مطابق استاندارد پادشاهی خدا و بازتاب‌دهندهٔ طبیعت مقتدرانهٔ عیسی مسیح باشد.

طبیعت او چیست؟ برای درک این موضوع، داستان عیسا در باغ جتسیمانی را که در مرقس ۱۴: ۳۲-۴۲ آمده، مطالعه نمایید. این ماجرا درست پیش از خیانت یهوذا و تسلیم او به دست رومیان برای مصلوب ساختن‌اش رخ می‌دهد. به پایان آیهٔ ۳۶، دقتی خاص مبذول بفرمایید؛ جایی که عیسا به پدرش می‌گوید: «اما نه به خواست من، بلکه به ارادهٔ تو».

مصلوب شدن، مشخصهٔ عمل تسلیم و سرسپردگی است، اما حقیقت این است که امروزه کوچکترین نشانه‌ای از اطاعت را نمی‌بینیم. وقتی به عیسا به عنوان خداوند احترام می‌گذاریم، حتی وقتی سازش با بعضی مسائل، جزئی به نظر می‌رسد، اطاعت موجب دردسر است و مورد پسند عموم نیست، ما باز هم می‌گوییم در هر چیز «ارادهات را می‌طلبم».

آیا به این شکل عیسا را پذیرفته‌اید؟ یا هنوز چیزهایی در زندگیتان مانند عادت‌های گناه‌آلود و جاه‌طلبی‌های خودخواهانه وجود دارند که پیای آنها را نسبت به هدایت و فرمان خدا در الویت قرار می‌دهید؟ قرار نیست احساس شرم و محکومیت کنید. اما اکنون زمانی است که به دنبال روش جدیدی برای زندگیتان باشید. در دعا به حضور خدا رفته و از روح‌القدس بخواهید تا شما را در تکریم حقیقی عیسا به عنوان خداوند، یاری دهد. اگر در حضور او بمانید، و به کلام او وقت بدهید، او به شما خواهد آموخت که چگونه همچون

شهروندان آسمان زندگی نمایید.

آیه‌ای از کلام

"اعضای بدن خود را تسلیم گناه نکنید تا ابزار شرارت باشند، بلکه همچون کسانی که از مرگ به زندگی بازگشته‌اند، خود را تسلیم خدا کنید. و اعضای بدن خود را به او بسپارید تا ابزار پارسایی باشند." (رومیان ۶: ۱۳)

کاربرد

در مباحث بعدی به این موضوع می‌پردازیم که خدا چگونه به ما قدرت می‌بخشد تا بدون افتادن در دام شریعت‌گرایی و شرم، مطیعانه زندگی نماییم. اما این هفته تشویقتان می‌کنم تا واقعا از خودتان بپرسید: "آیا خود را کاملا به خداوند عیسا تسلیم نموده‌ام؟"

در زندگی همه ما بخش‌هایی وجود دارد که به آنها بی‌توجهیم. بنابراین کاری که می‌خواهم انجام دهید، این است که فردی را پیدا کنید که او را دوست داشته و به او اعتماد دارید. مانند همسر، دوست نزدیک، و یا رهبری که به شما باور دارد و بهترین‌ها برایتان می‌خواهد. آنچه را که این هفته درارتباط با اصول خداوندی عیسا آموختید، با او در میان بگذارید و نقطه نظر آنها را جویا شوید. آیا بخش‌هایی در زندگیتان وجود دارد که در آنها سازش کرده‌اید، اما به آن بی‌توجه‌اید؟ اگر آنها چیزی برای گفتن دارند، با قلب و گوش‌های باز و شنوا، آن را پذیرا باشید. سپس نتیجه را در دعا به حضور خدا ببرید. از او بخواهید حقیقت را در آنچه که گفته شده برایتان باز کند. فروتنی اسلحه‌ای است قدرتمند در برابر فریب. این تمرین ساده، شما را به سوی تغییری خارق‌العاده پیش خواهد برد.

هفته سوم

فصل‌های ۶ و ۷ را بخوانید.

این هفته مطابق با جلسه ویدئویی سوم است.

پرسش‌های مباحثه‌ای

۱. هر هدف خوبی اگر جایگزین تمایل ما به شناخت و تکریم خدا گردد، تبدیل به هدفی خطرناک می‌شود. اهداف زیر را بررسی کنید. آنها به چه طریقی تبدیل به اهدافی خوب می‌شوند؟ در مقابل، اگر اولویت را به آنها بدهیم، چطور می‌توانند ما را از مسیر خارج کنند؟

- امنیت مالی
- محبوبیت
- نفوذ
- سخاوت
- موفقیت‌های انسانی
- خدمت موثر

۲. تصور کنید زمانی که خدا به موسا پیشنهاد داد قوم را بدون حضور خود به سرزمین وعده بفرستد، کنار او بودید. در آن لحظه فکر می‌کنید چگونه می‌توانستید در تصمیم‌گیری موسا به او کمک کنید؟

۳. چه نشانه‌هایی وجود دارد که نشان می‌دهند رابطه یک فرد به جای تمرکز بر خداوندی و شخصیت خدا، متمرکز منافع و چیزی است که از او می‌توان به دست آورد؟ اگر در رابطه شما با خدا این نشانه‌ها خودنمایی می‌کنند، چطور می‌توانید مسیر رابطه‌تان را اصلاح کنید؟

۴. داشتن خدمت و بشارت موثر در دنیا بدون دوستی با دنیا به چه معناست؟ نظرتان را بگویید.

۵. شریعت‌گرایی چیزی نیست مگر صورت دیگری از دنیوی بودن. بنابراین به نظر شما چطور می‌توانیم از دوستی‌مان با خدا بدون افتادن در دام شریعت‌گرایی محافظت کنیم؟

تأملات روحانی

"در حضور تو کمال شادی است ..."

(مزمور ۱۶: ۱۱)

یکی از بزرگ‌ترین آزمون‌های ایمان، چیزی است که به نظر خیلی خطرناک نمی‌رسد و آن چیزی نیست جز میان بُر.

موسا در طی دوران بیابان با یک میان‌بری روبه‌رو شد. او از مصر با غرغر و شکایت و حتا شورش قوم به کوه سینا رسیده بود و طبیعتاً تصور و دورنمای ورود به سرزمین وعده برایش جذاب بود. اما آیا موسا باید به این وعده با بهای از دست دادن حضور خدا آری می‌گفت؟

چند قرن بعد، عیسا نیز در بیابان با چنین میان‌بری روبه‌رو شد. وقتی که زمان خدمت عمومی عیسا فرا رسید، شیطان به او این فرصت را بخشید تا سختی‌های پیش رویش را دور بزند و مستقیم به اوج قلّه حکمرانی و اقتدار بر همه ملت‌ها بپرد. تنها کاری که عیسا باید می‌کرد، پرستش شیطان بود. آیا عیسا نباید سازش می‌کرد تا آنچه را که خدا از طریق رنج به او می‌بخشید، به سادگی به دست بیاورد؟

این حقیقت که شیطان سعی می‌کند این تاکتیک را در مورد پسر خدا به کار برد، به ما نشان می‌دهد که این روش فریبنده شیطان تا چه حد موثر است؟ در مباحث بعدی مجدداً به این داستان بازخواهیم گشت، اما در حال حاضر نکته مهم این است که عیسا تنها کسی نبود که با موفقیت در برابر ترفند شریر ایستادگی کرد. موسا هر دو گزینه ماندن در صحرا با خدا و ورود به سرزمین وعده بدون او را سبک و سنگین کرد و دست آخر بیابان را برگزید. چرا؟ زیرا او می‌دانست در غیر این صورت چه چیزی را از دست خواهد داد.

می‌خواهم قادر باشید که به این پرسش با تمام قلبتان پاسخ «آری» بدهید که: آیا حضور خدا هدف غایی شماست؟ اما برای این که پاسختان کاملاً آگاهانه باشد، باید نخست به این پرسش پاسخ دهید که آیا می‌دانید در حضور خدا بودن به چه معناست؟

دوستان من، می‌خواهم شما هم مانند موسا عاشق حضور خدا باشید. می‌خواهم شما چنان اشتیاقی برای صمیمیت با او داشته باشید که هیچ میان‌بری برایتان ارزش انتخاب نداشته باشد. این نوع از اشتیاق تنها در اثر تجربه دست اول از حضور خدا حاصل می‌شود.

یعقوب به ما می‌گوید: "به خدا نزدیک شوید، که او نیز به شما نزدیک خواهد شد. ای گناهکاران، دست‌های خود را پاک کنید و ای دودلان، دل‌های خود را طاهر سازید." (یعقوب

۴: ۸) نزدیک شدن، به بدین معناست که ما به دعا، پرستش و خواندن کلام وقت می‌دهیم، آنهم نه به عنوان انجام وظیفه، بلکه به عنوان راهی برای برقراری رابطه با یک شخص. اگر هم اکنون خدا را بطلبید، در موقعیتی قرار می‌گیرید که سر هر دوراهی‌ای که با آن مواجه می‌شوید، مسیر درست را انتخاب خواهید کرد.

آیه‌ای از کلام

"آنگاه که مرا بجوید، مرا خواهید یافت؛ اگر مرا به تمامی دل خود بجوید."
(ارمیا ۲۹: ۱۳)

کاربرد

در هر رابطه‌ای دو طرف رابطه به هم چیزهایی نظیر تشویق، توصیه، مشورت، و پشتیبانی و حمایت عملی ارائه می‌دهند. اما در یک رابطه سالم موضوع این نیست که از آنها چه چیزی عایدمان می‌شود، بلکه هدف اصلی، رابطه با خود آنهاست. گاهی این اصل را در رابطه خود با خدا از یاد می‌بریم. از آنجایی که خدا منبع و سرچشمه تمامی نیازهای ماست، به سادگی آن قدر به درخواست کردن از او برای رفع نیازهایمان متمرکز می‌شویم که شناخت او را که موضوع اصلی این رابطه است، از یاد می‌بریم.

خدا می‌خواهد نیازهایمان را به حضور او ببریم. اما اگر مصمم هستید که حضور او را هدف غایی خود قرار دهید، سعی کنید این هفته تمرکز خود را در رابطه با خدا، بر خود او بگذارید. به شخصیت او فکر کنید، ببینید که چه چیزی موجب خشنودی او می‌شود. داستانی از کتاب مقدس را انتخاب کرده و در آن تأمل نمایید. ببینید چه حقایقی را درباره خدا برایتان آشکار می‌سازد. دعا می‌کنم در این مدت، چیزهایی را کشف کنید که عشق شما به خالقان را عمیق‌تر می‌کند.

هفته چهارم

فصل‌های ۸ و ۹ را بخوانید.

این هفته مطابق با جلسه ویدئویی چهارم است.

پرسش‌های مباحثه‌ای

۱. برای کسی که ذهنش را بر روی شناخت خدا تنظیم نموده، چندان معمول نیست که ناگهان دریابد چیز دیگری ذهن او را منحرف ساخته است. چطور فرد می‌تواند تشخیص دهد که فکرش حقیقتاً بر روی چه چیزی تنظیم شده است؟
۲. در بسیاری از فرهنگ‌های مدرن، درگیری ذهنی بسیاری از مردم این است که از نظر رفتاری و ظاهری شبیه ستاره‌های معروف و افراد مشهوری شوند که رابطه صمیمانه با آنها نداشته و از نزدیک نمی‌شناسند. برخلاف این روند خدا وعده داده کسانی که او را بجویند، او را خواهند یافت. فکر می‌کنید به چه علت مردم اغلب در برابر تغییر سبک زندگیشان - که در شناخت بهتر خدا کمکشان می‌کند - مقاومت می‌کنند. در حالی که حاضرند تغییراتی جدی و بنیادین در زندگیشان بدهند تا انسان‌های دیگر را بشناسند.
۳. آیا می‌توانید روش‌هایی را پیشنهاد دهید که شما را مطمئن می‌سازند به دنبال حضور خدا هستید نه صرفاً یک جو و اتمسفر خوب؟ برای هر دو جنبه شخصی و گروهی، ایده‌هایی را پیشنهاد دهید.
۴. مهم است که مبحث تقدس را در موضوع «رابطه» لحاظ نماییم. زیرا تقدس در نهایت به شناخت خدا ارتباط دارد. به عنوان تمرینی در این اصل، ده فرمان را که در خروج معرفی شده، از منظر ارتباطی بررسی نمایید. هر یک از این فرامین، درباره خدا چه چیزی را برای ما آشکار می‌سازد؟
۵. شما را به چالشی ناممکن فرامی‌خوانم. سعی کنید به تقدس از زاویه دید خدا فکر کنید (غیرممکن است، بله، اما سعی‌تان را بکنید) با دانستن آنچه که شما برای شناختن خدا و خواسته‌های او انجام می‌دهید، بگویید چرا برای قوم خدا مقدس بودن هم در جایگاه ما در او، و هم در رفتار ما در محیط پیرامونمان تا به این اندازه مهم است؟

تأملات روحانی

"اما حال که از گناه آزاد گشته و بندگان خدا شده‌اید،

ثمری که می‌برید نیل به تقدس است که به حیات جاویدان می‌انجامد."

(رومیان ۶: ۲۲)

تا اینجا صبر کردم که مطالعه‌ی ما به بررسی سر فصل «تقدس» برسد. زیرا می‌خواهم به شما اطمینان بخشم که هدف از تقدس، کنترل‌گرایی، ایجاد احساس تقصیر، یا رفتن به سمت استانداردهای ساخته و پرداخته دست انسان نیست. موضوع اصلی در تقدس، رابطه با خداست.

تصور کنید فامیلی دارید که عمیقا دوستش دارید. اما او همواره نسبت به شما بی‌نزاکت و بی‌اعتماد است. هرچند این فرد را دوست دارید، اما حدس می‌زنم نمی‌توانید از معاشرت با او لذت ببرید. اگر او مایل به تغییر خود نباشد، طبیعتا شما حدومرزهایی در زندگی خود با او قائل می‌شوید. این می‌تواند شامل تصمیم به عدم برقراری رابطه روزانه با او باشد.

همانطوری که هفته پیش بررسی کردیم، خدا یک شخص است که حضور او را می‌طلبیم. اما خدا در عین حال، کاملا مقدس هم هست. شاید برای ما، بودن در اطراف کسی که رفتارهای بدی دارد، سخت باشد. اما در مورد خدا قطعاً غیرممکن است کسی بدون آن که مقدس باشد، بتواند در حضورش ساکن شود. به همین علت است که داشتن زندگی مقدس تا به این اندازه اهمیت دارد.

بار دیگر عبرانیان ۱۲: ۱۴ را بخوانید: "سخت بکوشید ... زیرا بدون قدوسیت، هیچ کس خداوند را نخواهد دید." واژه‌ای که در اینجا «سخت بکوشید» ترجمه شده، به معنای انجام کاری با تلاش فراوان و شدید و با هدف و مقصودی قطعی می‌باشد. به دو عنصر اصلی در این معنا دقت کنید: عنصر اول همان سختکوشی یا تلاش فراوان است، و مورد دوم، داشتن یک هدف معین. همانطور که مشخص کردیم، هدف ما بودن در حضور خداست. حال بیایید توجه خود را معطوف به تلاش فراوان برای تعاقب یک زندگی مقدس نماییم.

تقدس چیزی نیست که با شریعت‌گرایی یا قوانین خشک مذهبی به آن دست یابیم. بنابراین، به منظور رسیدن به تقدس، هر یک از ما باید دو چیز را لحاظ نماییم:

۱. دانشجوی کلام خدا باشیم. چیزهای بسیاری وجود دارد که استدلال‌های انسانی یا جامعه آنها را خوب می‌نامند. در حالی که از نظر خدا نیکو نمی‌باشند. از

طرف دیگر، برخی از محدودیت‌ها که به نظر روحانی می‌رسند، در کتاب مقدس وجود ندارند و صرفاً به واسطه فرهنگ و سنت به ما تحمیل شده‌اند. کتاب مقدس، استاندارد ماست. ما باید خود را در آن غوطه‌ور سازیم تا معنای مورد نظر خدا از زندگی مقدس را درک نماییم.

۲. گوش به زنگ روح خدا باشیم. خدا هرگز از شما نمی‌خواهد کاری انجام دهید که در تقابل با کلامش می‌باشد. خدا بخش‌هایی را در زندگی ما می‌شناسد که مستعد و سوسه شدن هستیم. بنابراین درباره کارهایی که می‌خواهد یا نمی‌خواهد انجام دهیم، از طریق روح القدس دستوره‌ای ویژه ای می‌دهد. هدایتی که از این دو منبع دریافت می‌کنید، شما را در مسیر درست نگه می‌دارد.

آیه‌ای از کلام

"بیایید هر بار اضافی و هر گناه را که آسان به دست و پای ما می‌پیچد، از خود دور کنیم و با استقامت در مسابقه ای که برای ما مقرر شده است، بدویم."
(عبرانیان ۱۲: ۱)

کاربرد

پولس به کلیسای قرنتس گفت: "پس، از من سرمشق بگیرید، چنان که من از مسیح سرمشق می‌گیرم." (اول قرنتیان ۱۱: ۱) آیا در زندگی شما افرادی هستند که کلام خدا را خوب می‌شناسند و به روح او گوش می‌دهند؟ این هفته آنها را برای صحبت و گفتگو دعوت کنید. از رابطه‌شان با خدا بپرسید. و این که چگونه در درک کتاب مقدس و تشخیص صدای خدا رشد کرده‌اند. آنها این بصیرت را طی سال‌ها کسب کرده‌اند. پس خوب به آنها گوش کنید.

هفته پنجم

فصل‌های ۱۰ و ۱۲ را بخوانید.

این هفته مطابق با جلسه ویدئویی پنجم است.

پرسش‌های مباحثه‌ای

۱. بر طبق کتاب مقدس، خصوصیت محوری خدا و کلیسایش، تقدس است. تا به حال چه چیزهایی گفته‌اید که معرف صفات خدا و یا کلیسا باشند؟ آیا آنچه که امروز آموختید، فرضیات شما را به چالش کشانده و بینش و بصیرتی جدید به شما داده است؟
۲. نسخه ناقص پیغام فیض تا حد فیضی تقلیل یافته که تنها خطاهای ما را می‌پوشاند. بر طبق عهد جدید، فیض هم گناهان ما را می‌بخشد و هم به ما قدرت می‌دهد تا در تقدس گام برداریم. برای برخی درک پیغام نخست (فیض تقلیل یافته) ساده‌تر است. توضیح دهید چرا پیغام عهد جدید درباره فیض، خبری عالی است؟
۳. امثال ۲۷: ۶ را بخوانید. درباره این آیه در ارتباط با این ایده که بهتر است هیچ پیغام و یا تعلیمی ندهیم که احساس منفی در ما ایجاد می‌کند، با هم به بحث و تبادل نظر بپردازید.
۴. مفید بودن یک پیغام، صرفاً به معنای خواستنی و جذاب بودن آن پیغام نیست. در واقع مواجهه با حقیقت، اغلب موجب درد و ناآرامی می‌شود، اما با خود دگرگونی و آزادی ابدی به همراه می‌آورد. یک نمونه از تجربیات خود را در مورد موضوعی که مفید بوده اما جذاب و خواستنی نبوده، بیان نمایید. مثال شما چه چیزی را درباره روش همسویی و عجین شدن با کلام خدا روشن می‌سازد؟
۵. زمانی که مردم درباره تغییر دنیا حرف می‌زنند، به چیزهایی مانند جنبش‌های اجتماعی و یا تغییر قوانین فکر می‌کنند. تقدس شخصی چه نیروی قدرتمندی ایجاد می‌کند که الهام‌بخش تغییر در جامعه باشد؟

تأملات روحانی

"پس تو ای فرزندم، در فیضی که در مسیح عیسا است نیرومند شو."

(دوم تیموتائوس ۲: ۱)

تفاوت آشکار بین دو پیغام عمده ای که امروزه از فیض می‌شنویم، وجود دارد. می‌توانیم این تفاوت را در این پرسش خلاصه نماییم: «می‌خواهید احساس خوبی داشته باشید یا می‌خواهید نیکو باشید (منظورم از نیکو بودن، داشتن صفات خداست)»؟

پذیرش پیغام در عهد جدید، به این معنا نیست که قرار است بدبخت باشیم؛ بلکه بالعکس عیسا ماموریت خود بین انسان‌ها را چنین توضیح می‌دهد: "من آمده‌ام تا ایشان حیات داشته باشند و از آن به فراوانی بهره‌مند شوند." (یوحنا ۱۰: ۱۰). شادی ابدی همواره در مسیح یافت می‌شود. اما موضوع اصلی همسو ساختن اولویت‌هایمان با اولویت‌های آسمان است. خدا هرگز آسایش ما را بالاتر از نیکویی و خوبی ما قرار نمی‌دهد، اما ما چطور؟

حقیقت این است که ما می‌توانیم که تصمیم می‌گیریم کدام پیغام فیض را باور کنیم. ما می‌توانیم کتاب مقدس را بخوانیم، اما تنها به بخش‌هایی توجه کنیم که همسو با نگرش‌های ما هستند. می‌توانیم پیغام‌های دشوار را نادیده بگیریم و تنها به کسانی گوش دهیم که چیزی را می‌گویند که خواهان شنیدنش هستیم. شبیه مرد داستاتمان و آن دو دکتر، ما هم می‌توانیم مبتنی بر تشخیصی زندگی کنیم که برایمان خوشایندتر است.

اگر این راه را برگزینیم، احساس خوبی خواهیم داشت. اما بیایید به واژه‌های عیسا توجه کنیم: "انسان را چه سود که تمامی دنیا را ببرد اما جان خود را ببازد؟" (مرقس ۸: ۳۶). پس بیایید سوالمان را این طور بپرسیم که آیا شما می‌خواهید احساس خوبی داشته باشید، یا می‌خواهید خوب و نیکو باشید؟

امیدوارم قادر به درک پیغام فیض به عنوان قدرتی باشید که به طرز حیرت‌آوری شگفت‌انگیز است. زمانی که باور داریم فیض، صرفاً خطاهای ما را می‌پوشاند، پیوسته در طول زندگی لغزش می‌خوریم، عادت‌های گناه‌آلود زمین گیرمان می‌کنند و ترس و دروغ، همچون بیماری‌ای مسری ما را آلوده می‌سازند. اما زمانی که قدرت فیض را دریافت می‌کنیم، بیشتر قادر خواهیم بود به شباهت عیسا زندگی کنیم؛ یعنی آزاد، مطمئن، پر از دلسوزی، قدرتمند و برکت یافته.

فیض خدا وزنه‌ای نیست که ما را پایین بکشاند. همانطور که یوحنا می‌گوید: "محبت به خدا همین است که از احکام او اطاعت کنیم و احکام او باری گران نیست. زیرا هر که از خدا

مولود شده است، بر دنیا غلبه می‌یابد و این است غلبه‌ای که دنیا را مغلوب کرده است، یعنی ایمان ما." (اول یوحنا ۵: ۳-۴).

اگر خدا حقیقتاً نیکوست و برای ما بهترین را می‌خواهد، نباید سرگردان باشیم، زیرا هر آنچه او فرمان می‌دهد، بهترین گزینه و راه برای ما هستند. شکر برای قدرت فیض او که وقتی در ما عمل می‌کند، می‌بینیم که فرامین خدا برای ما باری محسوب نمی‌شوند و این شگفت‌انگیز است.

آیه‌ای از کلام

"فیض من تو را کافی است، زیرا قدرت من در ضعف به کمال می‌رسد."
(دوم قرنتیان ۱۲: ۹)

کاربرد

آیا حاضرید برای لذت بردن از زندگی در روش‌ها و مسیرهای خدا، آنچه را که ساده‌تر و راحت‌تر است، ترک کنید؟ اگر چنین است، این را در دعا به خدا بگویید:

"پدر، برای قدرت فیض تو سپاس‌گزارم. می‌خواهم آن را دریافت کنم. آنهم نه فقط به عنوان بخشش از گناهانم، بلکه همچنین به عنوان قدرت تو که مرا قادر می‌سازد کارهایی را انجام دهم که هرگز با نیروی خود قادر به انجامش نبودم. بنابراین می‌دانم هر آنچه تو فرمان داده‌ای، برای من بهترین است. خداوندا می‌خواهم تو را جلال دهم، مرا تغییر ده تا بیشتر و بیشتر شبیه تو شوم. در نام عیسا، آمین."

هفته ششم

فصل‌های ۱۳ تا ۱۶ را بخوانید.

این هفته مطابق با جلسه ویدئویی ششم است.

پرسش‌های مباحثه‌ای

۱. چرا مردم کمتر از آنچه که خدا قادر است انجام دهد، انتظار دارند؟ اگر خودتان با هر یک از این فاکتورها مواجه شده‌اید، چگونه بر آنها غلبه یافته‌اید؟
۲. در مورد داستان فرد میلیاردر و سه کارآفرین جوان تأمل کنید. چه عاملی باعث شده بود رویای کارآفرین سوم به میزان قابل توجهی بزرگتر از دو نفر دیگر باشد؟ به نگرش او درباره گذشته و آینده دقت کنید. روشی او که برای ملاقات با سرمایه‌گذار در نظر گرفت را تصویر کنید. او چه کاری انجام داد که شما هم می‌توانید برای ارتقاء سطح توقع‌تان نسبت به نقشه‌هایی که خدا برای زندگیتان در نظر دارد، انجام دهید؟
۳. بر اساس آنچه که از این کتاب آموختید، توضیح دهید که چه فرقی میان بصیرت فردی با ذهنیتی زمینی نسبت به مسائل، با بصیرت فرزند بالغ خدا وجود دارد؟ چه چارچوب‌ها و ابزارهای منحصربه‌فردی در تشخیص «خوب» به یک مسیحی کمک می‌کنند؟
۴. چگونه ترس خدا روش برخورد با مشکلاتی را که تجربه می‌کنیم، تغییر می‌دهد؟ وقتی فشارها از راه می‌رسند، کسی که از خدا می‌ترسد، چه می‌کند و چه می‌گوید؟ آنها چه نوع رفتاری را در پیش می‌گیرند؟
۵. حال که به پایان این کتاب رسیده‌ایم، آنچه را که به صرت فردی و همچنین گروهی دریافت کرده‌اید، بنویسید. از حالا به بعد، چه کارها، اصول و ارزش‌هایی به زندگی روزانه‌تان خواهید افزود؟ این کار را به چه شکل انجام می‌دهید؟ قدم‌های عملی و عینی برای این عملتان در نظر بگیرید تا بتوانید با قدرت به پیش بروید.

تأملات روحانی

"ثمره فروتنی و ترس خداوند، ثروت است و عزت و حیات!"

(امثال ۲۲: ۴)

در طول این مطالعه، موضوعات مهمی را بررسی کردیم. نظیر: خداوندی عیسا، تقدس، ذات حقیقی فیض و غیره. شما به پرسش‌های چالش‌برانگیزی درباره نگرش و دیدگاه‌های خود و روش‌های زندگیتان پاسخ دادید. حال می‌خواهم توجه شما را به زندگی‌ای معطوف کنم که می‌توانید داشته باشید.

افسسیان ۳: ۲۰ را بار دیگر بخوانید:

"جلال باد بر او که می‌تواند به وسیله آن نیرو که در ما فعال است، بی نهایت فزون تر از هر آنچه بخواهیم یا تصور کنیم، عمل کند."

خدا برای آنکه ما را از آن خود سازد، از هیچ هزینه‌ای مضایقه نکرد. او با جان پسرش بیشترین بهای ممکن را برای آزادی و بازخرید ما پرداخت کرده، پس دلیلی ندارد فکر کنیم او حالا ناگهان نسبت به ما خسیس شده است.

خدا هر آنچه را که برای لذت بردن از بهترینی که او برایمان در نظر دارد به ما بخشیده است و این شامل: حقیقت کلام او، هدایت روح‌القدس و قدرت فیض اوست. اما آنطور که این آیه در افسسیان می‌گوید که خدا ما را به زور مجبور به شراکت در مقاصدش نمی‌سازد. او ما دعوت می‌کند از ایمان، بصیرت و فروتنی بهره‌گیریم تا زندگی‌ای فراتر از بی‌پرواترین و بلند پروازانه‌ترین رویاهایمان را کشف کنیم.

پس چه چیزی مانع شماست؟ چه چیزی قدرت تخیل شما را محدود می‌سازد؟ چه چیز باعث می‌شود چیزهای کمی بخواهید در حالی که منابعی نامحدود در اختیار شماست؟

اکنون زمانی است که با خدا رویا بیافید. در چه بخش‌هایی توقعتان کم و باورتان اندک بوده است؟ از پذیرش چه وعده‌هایی ترسیده‌اید؟ چرا؟ بگذارید نیکویی خدا الهام بختان باشد. شروع به درخواست چیزهایی کنید که باور به تحققشان برایتان بسیار سخت است. او وعده داده که حتی فراتر از اینها عمل خواهد کرد!

آیه‌ای از کلام

"آنچه را هیچ چشمی ندیده، هیچ گوشی نشنیده، و به هیچ اندیشه ای نرسیده، خدا برای دوستداران خویش مهیا کرده است." (اول قرنتیان ۲: ۹)

کاربرد

ما دربارهٔ رویاها و محدودیت‌ها صحبت کردیم. حال بیایید جزیی تر به این مورد بپردازیم. در این هفته زمانی را برای رویاپردازی اختصاص دهید. برای شروع چند ورق کاغذ بردارید و بخش‌های مهم زندگیتان را بر روی آن بنویسید. فهرست شما احتمالاً شامل موارد زیر است:

- رابطه با خدا
- دیگر روابط
- ازدواج و خانواده (در حال حاضر یا آینده)
- مسائل مالی
- شغل
- کلیسای محلی و خدمت
- علایق یا عطایای خاص

زیر هر سر فصل، توقع‌تان را برای آن بخش بنویسید. این باید شامل ثبت نگرش‌تان دربارهٔ زندگی خود، در عمیق‌ترین لایه‌های قلب و ذهن‌تان باشد. واقعا از رابطه با خدا چه توقعی دارید؟ بهترین آینده‌ای که برای شرایط مالی‌تان پیش‌بینی می‌کنید، چیست؟ در مورد خانواده‌تان چگونه؟ حال در دعا یک بار دیگر به مرور فهرست خود بپردازید. از روح‌القدس بخواهید وعده‌ها و دورنمای خود از زندگی ما را برایمان روشن سازد. ترسی که چشم‌اندازهایتان را مسدود ساخته، در کجای زندگی شماست؟ چگونه آسیب‌ها،

صدمات، و سرخوردگی‌های گذشته تصورات شما را محدود ساخته‌اند. چه چیزهایی به خدا مربوط نمی‌شود و در چه مواردی باید مسائل را برایتان روشن سازد؟ به خاطر داشته باشید رویای شما معرف ظرفیت شماست. خدا محدودیت‌های زندگی شما را برداشته. حال وقتش رسیده که شما هم همین کار را بکنید.

روح القدس



شاگردان بیش از سه سال با عیسا بودند. با او راه می‌رفتند و هر آنچه او می‌گفت را می‌شنیدند. اما عیسا به این نزدیک‌ترین دوستان خود گفت که لازم است ایشان را ترک گوید تا روح‌القدس بتواند بیاید، و این به نفع آنان خواهد بود (یوحنا ۱۶: ۷ و ۱۳-۱۴). اگر این برای شاگردان که هر روزشان را با عیسا سپری می‌کردند صحت داشت، ما امروزه چقدر بیشتر نیاز داریم تا روح‌القدس به شکلی عملی در زندگی ما دخیل شود! روح‌القدس اغلب به عنوان چیزی اسرارآمیز تصویر شده است. اما کتاب مقدس به صراحت بیان می‌دارد که روح‌القدس یک شخص است نه چیزی اسرارآمیز؛ شخصی که وعده داده هرگز شما را ترک نمی‌کند. جان بیور در این کتاب تعاملی، شما را دعوت می‌کند تا شخصا به کشف این شخصیت نادیده گرفته شده یعنی روح‌القدس، که معمولا در کلیسا نسبت به او دچار بدفهمی شده‌ایم، بپردازید.

این کتاب تعاملی، شامل:

- تأملات روزانه
- پرسش‌های مناظرهای گروهی
- فصل تکمیلی با پاسخ به برخی از پرسش‌های تأمل‌برانگیز درباره روح‌القدس

داستان ازدواج



روزی روزگاری...

ازدواج از ابتدا وجود داشت. ازدواج، عهدی بود که مرد و زن را به هم می‌پیوست. این پیوند، هر دوی آنان را در ابراز آن چیزی که برایش خلق شده بودند، نیرومندتر، پرشورتر و باشکوه‌تر می‌ساخت. آنان با یکدیگر، بهتر از زمانی بودند که تنها خودشان بودند و خودشان. مراسم ازدواج، تنها یک شروع بود. این مراسم، دروازه‌ای بود برای ساختن یک شادی ابدی. هر تصمیم و عملکردی، برای آن طراحی شده بود تا زندگی آنان را که نمایانگر اتحادشان بود، بسازد. زن و شوهر، با قلب و دست و صدایی درهم تنیده، قدم به سوی ناشناخته‌ای می‌گذاشتند تا محبت و عشق خالق خویش را بیان کنند.

چه طور ما از چنین داستان ژرف عاشقانه‌ای، بی‌خبر بودیم؟! جان و لیزا بیور در کتاب «داستان ازدواج» شما را به کشف نقشه اصلی خدا برای ازدواج دعوت می‌کنند. خواه مجرد باشید، خواه متأهل، و یا نامزد کرده باشید، داستان شما بخشی از نقشه خداست.

این کتاب تعاملی شامل موارد زیر می‌باشد:

- تأملات روزانه
- پرسش‌هایی برای بحث‌های گروهی
- ابزارهایی برای کشیدن نقشه رویای ازدواجتان
- گام‌هایی برای نوشتن داستان خود

خوب یا خدا؟

کتابی که هم‌اکنون در دستان شماست، بخشی از کتاب تعلیمی «خوب یا خدا؟» به قلم جان بیور است. با خواندن این کتاب و با استفاده از منابع تعلیمی کمکی که بر روی سی‌دی پیوست در دسترس می‌باشد و همچنین با دانلود آنها از طریق سایت www.CloudLibrary.org، قادر خواهید بود هر بخش از این مجموعه تعلیمی پویا و تحول‌آفرین را مطالعه نمایید. مطالعه مناسب این مجموعه، بر زندگی مسیحی شما تأثیر گذاشته و شما را ارتقا می‌بخشد تا بتوانید برای خداوند کارهای بیشتر و بزرگ‌تری انجام دهید.

مجموعه کامل آموزشی داستان ازدواج شامل موارد زیر است:

- کتاب «خوب یا خدا؟» تنها بخش چاپی این مجموعه می‌باشد. این کتاب همچنین به صورت فایل pdf بر روی دیسک فشرده پیوست موجود است.
 - سی‌دی پیوست «خوب یا خدا؟» این دیسک پیوست، شامل کلیه منابع این مجموعه آموزشی در فرمت دیجیتالی می‌باشد. شما نمی‌توانید این دیسک فشرده را از طریق دستگاه پخش DVD خانگی به نمایش درآورید. تمامی فایل‌های موجود بر روی کامپیوترهای شخصی، گوشی‌های هوشمند، تبلت و ... قابل استفاده است.
 - کتاب صوتی «خوب یا خدا؟» شامل تمامی شش فصل کتاب «خوب یا خدا؟» به زبان مادری شما در فرمت MP3 می‌باشد.
 - ویدئوی فصول تعلیمی «خوب یا خدا؟» شامل شش ویدئوی تعلیمی در فرمت MP4 می‌باشد.
 - فایل صوتی فصول تعلیمی «خوب یا خدا؟» شامل شش فایل صوتی فصول تعلیمی «خوب یا خدا؟» در فرمت MP3 می‌باشد.
 - منابع پیوست این دیسک فشرده الحاقی، شامل کتاب‌ها و منابع دیگری نظیر: «خستگی‌ناپذیر» و «داستان ازدواج» اثر جان و لیزا بیور می‌باشد.
- تمامی این منابع و منابع دیگر در سایت CloudLibrary.org موجود می‌باشد.

تمامی منابع این مجموعه آموزشی، هدیه‌ای است به شما!



شما عزیزان برای کپی کردن این دیسک فشرده، منابع موجود در آن، ارسال آن برای دوستان و کیسای‌تان، تبدیل آن به فایل word، و آپلود کردن آن در اینترنت برای استفاده عموم، کاملاً آزاد هستید. هر جا که فکر می‌کنید گرسنگی برای تعلیم درست کلام خدا و نیاز برای تقویت زندگی مسیحیان وجود دارد، این منابع را تکثیر نمایید.

اطلاعات تکمیلی درباره مجموعه آموزشی داستان ازدواج:

- فایل‌های موجود بر روی **CD پیوست** بر روی دستگاه‌های نمایش ویدئویی خانگی (مانند **CD Player**، **DVD Player**) قابل استفاده نمی‌باشد. زیرا فایل‌های موجود به صورت ترکیبی می‌باشند و شامل فایل ویدئویی، صوتی و متن نوشتاری هستند که تنها امکان باز شدن و مشاهده آنها بر روی رایانه، گوشی‌های هوشمند و تبلت امکان‌پذیر است.
- فایل‌های ویدئویی با فرمت **MP4** بر روی تبلت و یا کامپیوتر امکان اجرا و نمایش دارند.
- فایل‌های صوتی با فرمت **MP3** بر روی گوشی‌های هوشمند، دستگاه‌های پخش صوتی دیجیتال و یا کامپیوتر امکان پخش و اجرا دارند.
- فایل‌های نوشتاری دیجیتالی با فرمت **PDF** بر روی تبلت یا کامپیوتر شما باز می‌شوند. شما می‌توانید آنها را به راحتی بخوانید، از آنها کپی بگیرید یا تکثیرشان کنید. این فایل‌ها از نظر اندازه و حجم، کوچک بوده و به راحتی می‌توانید آنها را برای دوستان خود از طریق ایمیل ارسال نمایید.
- فایل‌های **تعلیمات الحاقی**، به زبان‌های مختلف بر روی سایت زیر موجود است:

اگر به دنبال اطلاعات بیشتر هستید،

به سایت فوق مراجعه کرده و منابع تعلیمی نوشته «جان و لیزا بیور» را دانلود نمایید.



CloudLibrary.org

خوب یا خدا؟

مجموعه دیسک ها



این مجموعه و منابع دیگر را
می توانید در سایت زیر دانلود کنید:
www.CloudLibrary.org



**MESSENGER
INTERNATIONAL**
MessengerInternational.org

تنها جهت استفاده در رایانه

جان بیور



این سی دی ضمیمه شده، هدیه ای است شخصی از طرف جان بیور به شما. این سی دی امکان دسترسی به منابع دیگر را به شما خواهد داد تا بتوانید مطالعه ای بیشتر در این درس مهیج داشته باشید و آن را با دیگران در میان بگذارید! شما را تشویق می کنیم هر کدام از بخش های این دوره آموزشی را توزیع و پخش نمایید. می توانید فایل ها را برای دیگران بفرستید، آن را در میان شاگردان خود توزیع کنید، در اینترنت آپلود کرده و کپی دروس را چاپ و توزیع نمایید. این سی دی به طور مخصوص، به منظور تشویق ایمانداران مسیحی در سراسر دنیا تهیه شده تا الهام بخش آنان باشد. این درس و درس های دیگر از جان بیور به زبان فارسی برای دانلود در سایت زیر موجود است:

www.CloudLibrary.org

منابع دیگر نیز به زبان های مختلف برای مشاهده و دانلود در
Youtube.com و Youku.com و دیگر شبکه های اجتماعی موجود می باشند.

آیا هر چیز خوب، ضرورتاً الهی هم هست؟

این روزها واژه های "خوب" و "خدا" به نظر مترادف می رسند. ما بر این باوریم که هر آنچه عموماً به عنوان "خوب" پذیرفته شده، الزاماً همراهی اراده خداست. سخاوت، فروتنی و عدالت همگی خوب هستند، و در مقابل، خودخواهی، تکبر و ظلم، بد و شریرانه. تمیز این دو از هم، به نظر کاملاً آسان و سراسر است می رسد.

اما آیا همه آنچه که وجود دارد، این است؟ اگر خوبی و نیکویی تا این حد واضح است، پس چرا کتاب مقدس می گوید برای تشخیص آن نیاز به بصیرت داریم؟

"خوب یا خدا"، جزو آن دسته از کتاب های خودآموزی نیست که بخواهد در تغییر بعضی از رفتارها به شما کمک کند، بلکه کتابی است که به شما قدرت می بخشد تا با خدا وارد سطحی از رابطه شوید که تمامی جنبه های زندگی‌تان را متحول سازید.



این مجموعه شامل DVDهای پیوست کتاب خوب یا خدا؟ است.

جان بیور و همسرش لیزا، بنیان‌گذاران موسسه بین‌المللی "مسنجر" می‌باشند. جان، به عنوان خادم و نویسنده‌ای شناخته شده، با شور و شجاعت پیغام‌هایی را مطرح می‌کند که همگی، حقایق قطعی و انکارناپذیرند. اشتیاق او بر این است که از کلیساهای محلی حمایت کرده، و رهبران را فارغ از موقعیت جغرافیایی، زبان یا موقعیت مالی شان تغذیه نماید. از این رو، کتاب‌ها و پیغام های او به بیش از ۹۰ زبان ترجمه و در میلیون ها نسخه تکثیر شده تا در اختیار رهبران و شیخان در سراسر جهان قرار گیرد. وقتی جان در خانه است، سعی می کند لیزا را برای بازی گلف متقاعد کند. او وقتش را با چهار پسر، عروس و نوه هایشان می گذراند.

می‌توانید این مجموعه و منابع دیگر را از سایت زیر دانلود کنید:

www.CloudLibrary.org

این کتاب هدیه‌ای است رایگان از طرف نویسنده، و قابل فروش نمی‌باشد.



جهت آگاهی بیشتر این تصویر را اسکن کنید.



MESSENGER
INTERNATIONAL
MessengerInternational.org